جهل [illegible] در وقت تغلب [illegible] بر ملک متوفی شد [illegible]

[illegible]

حسن مجتبی

[illegible]

شعر

[illegible]

حسین شهید

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

٣

[illegible]

علی حسین

[illegible]

شعر

[illegible]

محمد بن علی

[illegible]

جعفر صادق

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

علی مرتضی علیه

[illegible]

شعر

[illegible]

شعر

[illegible]

٢

ولادت طاهرش بوده جعفر محمد کرم ۞ معدن علم و تقی در طبیعتش مضمر
نمودن فضل و هنر در طبیعتش مدغم ۞ بعید الله نگنجی بود ز نسبت آفتابش بعلاوه
مسمی در ولادت بکل عهد ملکش [illegible] گشته ۞ هفتم رجب و گویند هفدهم ربیع سنه
مورخ بود که هفت و هشت در مدینه محترم که گیتیش بروز سنه [illegible] وضع حملش
کرد و در عرصه گیتی بخود دولت علش علم بهجت بر گشت مدت عمر شریفش شصت و پنج
بود فرزندش هفت پسر بود و سه دختر نقش نگینش انت ثقتی فاعصمنی
در مدینه در عهد منصور روز دوشنبه منتصف رجب مورخ صد و چهل
در حیات شریف روحش شریف غرفه بهشت سنت و بعضی گویند که زهر
بسقی بهم شهید شد و در بقیع بخاک دفن کردند موسی کاظم موسی عهد دم
خضر زمان کلیم طور کرامت نوح کشتی دین محمد اکرم دوم که همت
موسی کلیم بود ودی کاظم است معروف بهر دو کنیت است اشعار او معروف
شعر
و هر که بسته بی گوهری فرزند بسقطی بود لکت
کلیم طور کرم موسی بن جعفر است ۞ که بود زینت هر منصب و هشت بهشت
بر د گهر ز فلک بر صحیفه نیکی ۞ نخست قدرت ز هفت جهان مدحت تو نوشت
نگفتی بحر بود و ملقب بکاظم روز جمعه هفتم صفر بود صد و بیست و هشت
در عهد پسر عبد الملک ابیاء در قریه وضع حملش کرد از آن زمین نور طلعت
منیرش بهشت فرزند بود مدت عمرش شصت و یک [illegible] فرزندش چهل بود
بیست پسر و بیست دختر نقش نگینش الملک لله علی حیدر روز جمعه پنجم رجب
مورخ صد و نود و سه هشت در عهد رشید در حبس سندی بن شاهک در طلوع آن
بغداد دمرغ روح مقدسش روضه خلد برید و در مقابر قریش دفن کردند [illegible]
قریش دفن کردند علی بن موسی نبی جنت علی همت خضر [illegible]
حسین همت جعفر سیرت موسی که [illegible] بزرگی متولد شد و عشق و رضا
فضائل علو گوهر [illegible] بر قبر جرخ کوفته و در طوس خفته و در معرفت او
شعر
در معرفت بزرگی و فضلش چنین گفته
علی موسی مهر سپهر مردمی وجود ۞ شه سرو بزرگ بر همه ملک خسرو
ولی عهد خلیفه زمان خلیفه عهد ۞ که حرز بخود سوی حرم فضل کرد و همو
در مدینه در عهد منصور خلیفه روز جمعه دوم [illegible] بود مورخ
صد و شصت که هفت بحر و نجد که گویند که نیستم وضع حملش
کرد و حسن خلقت بکل زکی وجودش بی بها [illegible] مدت عمرش چهل و
چهل و [illegible] فرزندش پنج پسر و یک دختر نقش نگینش ما شاء الله لا قوة الا بالله روز جمعه
دو سنت و سه بیستی که پسر رشید که خلیفه عهد بود سمیش کرد و روح مقدس
حضرت قدس پرواز کرد و در طوس در سراسر اخود دفن کردند

محمد تقی منبع تقوی بود و معدن فتوی سلسله موسی بود فلک خط صحیفه
دم ز مجمع بحر زر بدی خسروی اعظم بود دعوی جشن عدم تعلمی کرد
روضه مقدسش مهبط ز مرغ ملائک نعمتی و قبه منورش غیرتی برای ز فلک
شعر
بگو محمد تقی که بود بجود و بفضل و علم مثل ۞ شهی که بود ز هر ذره بیک خاک
بر سطح عرش بملکوت فلک صدره ۞ بر هم پرسش کشیده نور وجود جلال
نکنی بجعفر بود و نسبت جواد ملقب است ۞ شه جهه منتصف ماه صوم و گویند روز
جمعه دهم رجب مورخ صد و نود و نه در عهد پسر رشید شهر به سرمن‌رأی سیرت
نوبه که بسیار گمنش بود و وضع حملش کرد در آن جهت گیتی سیقل جبین نور
بخشش بخود شد مدت عمرش بیست و پنج بود فرزندش دو پسر و دختر بر
نقش نگینش المهیمن عضدی در عشر سوم ذی‌القعده بود مورخ دویست و دو در
عهد معتصم بزهر مسموم شد و طیر سرای شمس روحش بر شهد سعادت صعود شد و در
مقابر قریش پس جد کریم خویش دفن کردند علی نقی حلمش نمونه
نسیم روح بودی و مهر بخشش بر روی تو طیب عطر کشودی دم او خرد بجمله
بجهودش بلبل نغمه ز دوستی عقل پاک شنفتش بستوه گشته
شعر
نفس عیسی در تعلیم مجلس قرب ۞ حبیب قلب نبی و علی عالی نقی
نبی علوم ولی مشرب حسن صورت ۞ که بود حسن خلق و جود رضی و تقی
بحسن بلکنی بود و نسبت هادی ملقب در بعد از دوشنبه نیمه رجب مورخ دویست
و ده و قول در مدینه ترتیه نکو سیرت وضع حملش کرد از فرزندش سه پسر بود
نقش نگینش حفظ العهود من اخلاق المعبود مدت عمرش چهل و یک و گرسنی روز
سه شنبه نهم رجب مورخ دویست و پنجاه و چهار در عهد معتز مرغ روح مقدسش
حسن عسکری
بجضرت عزت پرواز کرد و در سرمن‌رأی در سرای خود شریفش دفن کردند
رحلت عسکری لشکر گوهر دانش منبر منتسب در زمان بعضت
حجره او در سامره وجودش قبه مقدس علم طینت فلک کو بحق دلنشین بجود در
شعر
سر عسکری بود وقت جهت [illegible] ۞ هر که مغنی سر کوهر دست دعا [illegible] خرد
خلق شود و دلش نگو دستور زلفی بحق ۞ جوزه دوشنبه دست جود هر که بود در رو خرد
نکنی محمد بود و نسبت هادی ملقب روز جمعه هشتم ربیع الآخر مورخ
مورخ دویست و سی و دو جایش در مدینه وضع حملش کرد مدت عمرش
بیست و نه و گویند یک پسر و یک دختر بود نقش نگینش انا لله شهید
روز شنبه هشتم و گویند هفتم ربیع الاول مورخ دویست و شصت
شهر در عهد معتمد از گوشه دهر بعالم خرم رحمت شد و در مدینه
محمد مهدی
متوکل پیش پدر خود دفن کردند

خطیب خطه ملکوت مفتی کشور جبروت ۞ دم روح بلابل دین بر
نورش منتظر سر هر پرتوی سیرت جودش منتج ۞ زینت مسند
علم و حکمت زینت منبع کشور تقوی و عصمت زنگ گستر دل هر مؤمنی
گستر روح پرور عرش گشته جمیع عرش نسیم دین [illegible]
محمد محبت حق و دلیل صدق ۞ [illegible] شه ولی جودی سفرات بود در زمرۀ
عزیز بود بحقوق و مروت معنی ۞ [illegible] جبال و جودی مهربان بعهد
کنیتش گوهر مجد و ملقب بحجت و منتظر روز جمعه منتصف شعبان
معظم بر صوم مورخ دویست و شصت و هشت در مدینه متوکل کو کمانش
زرجس وضع حملش کرد بکلمه هشت و شهود شد در نوید
روزی که شمع هشتم ربیع مقدم مورخ دویست و شصت عهد معتمد حلیفه
نخستی که بود غیبت کرد و بقول شیعه مدت غیبت صغری بود
و در بعد به حد هفتاد و چهار در زمان غیبت
کبری است و کسی پیوسته مطلع نیست چون وقت ظهورش رسد ظهور وجودش
در بلدیه طلوع کند و سیصد و سیزده کس بر عدد لشکر بدر بحود بنوید
و جنود ملکی و نور ملکی معونتش کند و عرصه گیتی را بعدالت و حیب
دعوه رسول و عدل و سعت کرد و تمت الرساله بعون الله و حسن توفیقه
علی یدی مولانا الغیب علی مدیح المشهور بنظام الواعظ عفی عنهما
ذلک فی اواخر شهر ربیع الاول سنه ثمانیه و ثمانمائه وقعه الجمع تعالی
وفرغ من تنمیقه العبد محمد مجیح المشهور بنظام الطبیب
اغفر للمؤلف اجرا له بحوله ادا من دیوان الکرم
مستفیع علم النبی عشر بما ما بیانه الرسول
المولی الفاضل
زین الملة والدین الجلالی ابن المدیحی کامل الفضل
سراج المکی

تُقِیتَ با آمرُ طُرُقُ الحرِیقِ لَهُ ۞ تواضعا و حوشا العاشقین جنون
فعال الکمال لا ولا ادبُ ۞ والجاهل کلما تو ذاد با جنون
فعل عندهم نحو الفضل قالهم ۞ سعی بها قبل الجنون فنون
غیره
قالت لترب معها منکره ۞ لو تمتعی هذا الذی بر اه من
قالت اسیر فی الهوی متیم ۞ قالت بمن قالت بمن قالت بمن

لامیر المؤمنین علیه السلام
ان المکارم کلها لو حصلت ۞ رجعت جملتها الی شیئین
تعظیم امر الله جل جلاله ۞ والسعی فی اصلاح ذات البین
لمولانا نظام الدین الواعظ تغمده الله
بمحمد خیر الانام و سبطه ۞ و محمد و محمد و محمد
و علی الکرار ثم ثلاثة ۞ کل یسمی ذا الامام المرشد
و بقرۀ عین البتول و جعفر ۞ و بکاظم والعسکری الامجد
من یحط استیع البلوی بهم ۞ نفسی اثیر مابطیب المولد
بالایمن فی حبهم و وفا بهم ۞ حجر بقیک من الصخور الجلمد
وله تغمده الله بغفرانه
خلاص از دو کرنی نکوی توهم دانی ۞ در این جهان که کس ز محنت جدا نبود
که من نکارتم جهان کجا تحمل جگر خندد ۞ که هیچ کس ز راه بعد ازین سها نبود
کینه با یکدیگر تو مهم بود کوکوی ۞ از آن جهت که دراسلام مستها
بجز دمست من کس تفاوتی نکند ۞ که با شغل فرزو مال و مثال پا نبود
برم بگریه و دستا توام وانکه ۞ مرا امید نگوی جز او خط
دلم تو دستی که تا دیکم اهم بیاری حق ۞ صفا عیش صفا بود چرا نبود
مم جهان بخودم زانکه غم بمی ازد ۞ اوان مردم عاقل لعم سزا
دوروز عمرکه الزاعوض نخواهد بود ۞ بعجز و امن غم بکلارد روا نبود
بدو دستی که بجز دوستی نمی جویم ۞ که با و بجز از مهر و حب صفا
کجاست انکه دلم با خیال عارض او ۞ جان عاشق که بکلم از و جدا شود
تا چشم روشن تار کنم که کرش ۞ کلاه فتو بر وکذر ز ما
خدا دو دل لاکی دو ان کرد بند ۞ که جز وصال نکارمش دوا نبود
وله طاب ثراه
غم دار از کسی بعد خود جدا گشته
علم خالی ز ان چشم ز سر بار کشته
بر دیده اشک کی بی غم خلوت تاری
بسودا سپاره دراز وز نا کشته
منه بجر ز شک سرشک ز غط مستقیم او
جو نامه سودا دراز تا سوی او خوش واکشته

وله فی العواد
با جفا ملازم طابت لنا ازلها
والنفس طیبة والقلب مسرور
اتو ابحفاد ملود وذ علی لعم
لکن بعواین طا بجواد مقصور

وله

تعوّد اذا ما استطعت ادخال الطعم على طعم من قبل فعل الهواضم

وكل طعام يعجز السن مضغه فلا تجتنبه فهو شر المطاعم

ولا تأكل الا كل العجوز [illegible] فاحمى الاشل [illegible] الادا تم

ولا تكرع وطئ الكواعب [illegible] فاسراخه العمر اعرى الهوادم

ولا تحبل [illegible] غدا بعضا ولو كسبت الى الهنا [illegible]

ولا تتعرض [illegible] وشربها [illegible] الاعداء احدى [illegible] الطعام

وفي كل اسبوع عليك [illegible] منها لعان [illegible] البلاغم

ولو [illegible] كل يومين مرة وحافظ على هذا العلاج [illegible] ادم

وقال [illegible] حفظ الصحة [illegible] الجماع الحولى [illegible]

التي [illegible] الطب الروحاني وقال [illegible] اذا [illegible]

[illegible] الاطرق [illegible] الاصوات

[illegible] العادات مع [illegible] تحمل العقد [illegible]

[illegible] وقال [illegible] الدوران

[illegible]

[illegible] الكفر [illegible] ذلك [illegible]

[illegible] قال [illegible] قبل [illegible]

قال [illegible] قبل [illegible] قال [illegible] قبل

مات [illegible] قال [illegible] ○ [illegible] الله

بعد [illegible] بالوحدة ○

[illegible]

[illegible]

رجل علق الطلاق بشهر قبل ما بعد قبله رمضان

[illegible] شوال [illegible] شعبان [illegible] شعبان رمضان شوال

[illegible] رمضان [illegible] شعبان [illegible]

[illegible] رمضان [illegible] قبل ما بعد القبل [illegible]

للصاحب ابن عباد رحمه الله

قد اجمع الناس على بغض لا عيرى [illegible] ولا

[illegible]

وله رحمه الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

للشيخ شهاب الدين المقتول [illegible]

اللهم انه جميع الموجودات من المعقولات [illegible]

[illegible] ومخترع ماهيات الاركان [illegible]

[illegible] يا جاعل [illegible]

[illegible] الاشباح [illegible] الانوار [illegible] كل

[illegible] الاول [illegible] ذات الآخر

الذي [illegible]

والناس قاصرون عن [illegible] ذلك اللهم [illegible]

[illegible] الجسمانية [illegible] العوائق [illegible]

الظلمانية [illegible]

[illegible] نفوسنا [illegible]

[illegible] النفس [illegible]

ذلك ذات [illegible]

[illegible] منفصلة [illegible] متصلة [illegible]

[illegible] فسبحان الذي

[illegible] الابصار ولا [illegible] الافكار [illegible] الحمد [illegible]

[illegible] المنع [illegible] العطا [illegible]

الذي [illegible] ملكوت كل شي واليه ترجعون ○

[illegible]

[illegible]

[illegible] ○

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هدیناهما الصراط المستقیم علی را گفت انا مدینة
العلم اما شاکرا و اما کفورا عیسی را گفت که
اوصانی بالصلوة والزکوة مادمت حیا علی را
گفت یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
و سخن مصطفی علم را گرد [illegible] انکم و [illegible]
و یخوف ما ملائکه را گرد اما را گفت یخافون
ربهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون علی را گفت انا نخاف
من ربنا یوما عبوسا قمطریرا و حق تعالی خود را گفت و هو
یطعم و لا یطعم علی را گفت یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا و از قرآن بهترین خلایق امت محمد و خیر
امت بهترین صحابه و از صحابه بهترین علی است پس علی
از همه کس بدان سبب فضیلت و تقدیم کرده درجه
صحابه متفرق بوده و در علی مجتمع با آنکه اقوال پیغمبر علم
در فضائل او منصوص است و از درجات فضل اول
درجه سبقت است در ایمان دوم درجه قرابت پیغمبر
سیم درجه علم کتاب خدای تعالی چهارم علم حلال و حرام
پنجم درجه علم احکام ششم درجه مجاهدات هفتم
درجه انفاق در راه خدا هشتم درجه ورع نهم درجه
زهد دهم درجه علم اما سابق در ایمان اول ایشان
علی و زید بن حارث و عمار و ابوذر و عبدالله
بن

براتم

اراین طرف سعدی کمال و نقصان و زین طرف شرف و در کار ما
خطا کرده دوام تعادتی کند اگر عاقبت او بود دار ما
مراد حاجتها مشکل است اگر مراد حق و کارها
و گر بدست نگارین ... شوم میان عاقلان تکرار ما
هیچ کار ز ما کرم تر نشستیدی در قول کنی کار ما
مصفای زبان انصاری سعدی دوام ... کار ما

ما راهست حسادان بعدم است و مارا با زمانه حسابست
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمیست بسی دیو در لباس آدمیست
مردم که در حضور عزیزی بسر برد دریا که چاه چاه حاصل آدم است
آن نان که در درون ... بالطف صورت ... گر جسم علت
هر که حسد برده حسرت بخورد دام جز بر دو روی کار ز مردم ... است و لغو
آنها که در بهار بعوانی اوند ... خوش ... انسان ... است
آرام نیست در همه عالم باتفاق در دست مجال رسید ما محرم است
گر خوش تازه می بود دار در لطف ... دارد ... بشنو ...
دنیا خوش است ... لکن ... معدوم است
... سعدی ... دست اوز حبست
دو چشم مستی کرد ... ان ... بیداران
... ما را در
... دل ... ان
... کرده ... کشته ... کار
... شنا ...
... آرد ... است
الا ای ... محلس ... دو ... کی حالیس
کران عاد شهاشو ... حاکی ... اد ...

ابن مسعود و سعد بن زید و حباب بن الارت و
ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن
و عمر بن امان صهیب و بلال و زید بن ثابت و این
آیت تمسک کند والسابقون السابقون اولئک
المقربون فی جنات النعیم و اما درجه قرابت امیرالمؤمنین
علی را بود و حمزه و جعفر بن ابی طالب را و عقیل بن
حسین و عباس و عبدالله بن عباس و عبیده بن الحارث
و از قریش ابوسفیان و بدین آیت تمسک کند قل لا
اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و دیگر و اعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و
درجه علم کتاب خدای امیرالمؤمنین علی را بود و عثمان بن
عبدالله مسعود و زید بن ثابت و زید بن عبدالله و ابوموسی
الاشعری و بدین آیت تمسک کند فاسألوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون و بدین آیت که یتلونه حق تلاوته و دیگر
لعلمه الذین یستنبطونه و درجه علم حلال و حرام امیرالمؤمنین
علی را بود و عبدالله مسعود و معاذ بن جبل و عمر و سلمان
و جابر بن عبدالله و حذیفه بن الیمان و بدین آیت تمسک کند
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب
و دیگر لرجال ما ... صدور الذین اوتوا العلم و دیگر
و ما یعقلها الا العالمون و دیگر انما یخشی الله من عباده العلماء

جزا الله ... جنه ... و ان ... الا ... جنه ٥

٨

معرفت انه ... امیرالمؤمنین علیه
من فوائد المولی الاعظم ...
حدیث ...
عن محمد بن یعقوب و عن محمد بن حسن عن حبیب ابی الساوری
عن ابراهیم بن احمد بن عبدالرحمن بن سعد المکی عن الحسن بن
سلیمان المازنی عن ابی الحسن موسی بن جعفر عن ابیه عن جده
ما نماه عن رسول الله صلعم قال اذا کان یوم القیمة
کان علی عرش الله عز و جل اربعة من الاولین و اربعة من
الآخرین فاما الاربعة الذین هم من الاولین فنوح و
ابرهیم و موسی و عیسی و الاربعة الذین هم من الآخرین
محمد و علی و الحسن و الحسین پس نا ... هر ... وقتی که
اصل و ... اولیای ان بهترین خلایق پیغمبران بوده
اند و از پیغمبران بهترین شش پیغمبر مرسل بوده اند نوح
ابرهیم و سلیمان و ایوب و موسی و عیسی و حق تعالی ایشان را
در قرآن یاد کرده است و امیرالمؤمنین علی را با ایشان برابر
کرده نوح را گفت انه کان عبدا شکورا علی را گفت
و کان سعیکم مشکورا ابرهیم را گفت و ابرهیم الذی وفی
علی را گفت یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا
سلیمان را گفت و آتیناه ملکا عظیما علی را گفت و اذا رأیت
ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ایوب را گفت انا وجدناه صابرا
علی را گفت و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا موسی را گفت
را گفت

لمعاوية فقيه ... يزيد

انصب نهارك في طلاب العلى واصبر على هجر الحبيب الاقرب
حتى اذا ما الليل اقبل داجيه واكحل بالعشي عين الرقيب
فباشر الليل بما تشتهي فانما الليل نهار الاديب
كم فاسق تحسبه ناسكا يباشر الليل بامر عجيب
ولكن الاحمق مكشوفة يعرفها كل بعيد قريب

قال علي الحسن عليهما السلم لا تصحب الجهال فانهم يشنعون بك ويفرك بحلمهم ٥ ناصر خسرو رحم

کی کرد اذان دولاب مروده خرد داده
بحواب و خود جو خر عمر عزیز خویش بکما نه
خرد منداجه مشغول مذن اینار زحاصل
که ان اینار ازکنگی چرا خلوا ابینا نه
تو بی رحواب وخوده بما اجر ذنادی که
کی مرهلوت راکیتی بحواب خور هم خازد
نه ای ای خاک خوارا کی که مکن خاک خوارا
در بکام ادم دوستان توی خاک کن بیوباد

ان دونحوان ... دفع برسران حج
مست شهادست من و دامن زهرا
بادا ذمن ازدشمن اولاد عمیر
... ام ازدد اذا ریاقال

صنعه ما العسل للعلاج والماء ... ان يطبخ ... ثلاثة
حتى يذهب منه الثلث وينزع عن النار ويصفى ٥
صنعه الحلاوى باللبن السمن جوز والانق قدر ... يجعل
... والعسل ... ونصف واللبن ...

وذكر رفع الله الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم
درجات ودرجه علم معرفت احكام امير المؤمنين
على بود وعبد الله بن مسعود وابو بكر وعمر ومعاذ بن
جبل وابو موسى اشعرى ومن آيت ... كند بحكم
ذوا عدل منكم ... ذكر يحكم بها النبيون الذين اسلموا
للذين هادوا والربانيون والاحبار وديگر انا ... حكم
بينهم بما انزل الله ودرجه مجاهدان امير المؤمنين على زا
بود وحمزه وعقيل وجعفر وعبيده ... شوذ ...
وطلحه وابو دجانه انصارى ومحمد بن سلمه وسعد بن ابى
وقاص والبراء بن عازب وسعد بن معاذ ...
تمسك كند ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وديگر
لا يستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر والمجاهدون
في سبيل الله وديگر فضل الله المجاهدين على القاعدين
اجرا عظيما ودرجه انفاق در راه خداى تعالى امير
المؤمنين على زا بود وعبد الرحمن بن عوف وابو بكر وعثمان
ومثل اينها تمسك كنند وانفقوا مما رزقناكم من قبل
ان ياتى احدكم الموت وديگر من ذا الذي يقرض
الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافا كثيرة ديگر ها انتم
هؤلاء تدعون لتنفقوا في سبيل الله فمنكم من يبخل ومن يبخل
فانما يبخل عن نفسه ودرجه ... امير المؤمنين على را
بود

۱۱ اسم الله الاعظم ٥ ااا م H اا اا ... 6 ٥ 6

ومن يثق بالمعروف من مال غيره
فكيف ترتجى ان ينالك نائله
اذا ما لم تستطع شيئا فدعه وجاوزه الى ما تستطيع
وسل الحسان فلم لا ترى رسول الله قال ... جلت
الرزء المرزئة عن المرثية ٥ على التى علم ... العشق
تغنى له بالحسنى وختم له السعادة ومن يختم بالاوقات
نهى عنه الفقر ٥ وسل ... في الكلام
والفاء والشام والسلام ٥
از بهیمت جو ... وکردن تا که برشود علف خوردن
وز سباعی است مردم ... ردن و کشتن و جا کفتن
کار دیو است مکر و کبر و حسد کوش ... تو رواسد
وز فرشته است دانش و پاکی که ... کهی خاکی
نگهای خواجه تا کدامی تو ... جه نامی تو
۲ فروتنی بجهان بنشه کرا کردی که کار عالم بیش فروتنی دارد
بر تعصب ... ورندی دانی ... یعنی دارد
نصاحت سحبان وخط ابن مقله وحکمه لقمان وزهد ابن ادهم
اذا اجتمعت في المرء والمرء مفلس ... لا يساوى درهم
۲ لا تشرب الراح مع من لا خلاق له واختر لنفسك حرا طاهر النسب
فالراح كالريح ان مرت على عطر ... مرت على الجيف
على ثياب لرعاش جميعها ... منهم اكثرا
وفيهم ... بعضها جميع الورى كانت اجل واكبرا

ود وعبد الله بن مسعود وابو بكر وعمر وابو ذر وه
سلمان ومقداد وعمار وعبد الله بن عمر ... ن
است تمسك كند ... المؤمنين الى قوله ... هم
الوارثون وديگر رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن
ذكر الله ودرجه ذهد امير المؤمنين على را بود وعمر
وعثمان بن مظعون وابو ذر وسلمان ومقداد وعمار
وعكنه ... آيت كنند انما الحياة الدنيا كماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض مما يأكل الناس والانعام
وديگر انما الحياة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر
بينكم وتكاثر في الاموال والاولاد وديگر ولا تغرنكم
الحياة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ... ما ...
که درمیرا که بود در ... افضل المؤمنين ... بود
وامير المؤمنين ... اصحابه ... شركت ... مكر
ديگر افضلت ... فضيلت ... شريك ... على
زمان فاطمه ... الست درميان على ... وحدان در ...
والحمد لله رب العالمين ... على محمد ...

صنعه ... ان ... الخطو ... ثم ... ويذوب
ساعة لتبتل ... ويغسل ... ثم يخفف في الظل ... يغسل
دفعات ويجفف ثم ... كاشه ... ثم ... ما
وخذ منها ... ارطال ... ارطال ... الجمع ... ونطفه
... ارطال ... رطلا وارطال ...
... اللبن ... ثم ...
... مع ... الى ...

كالروح حمامة ايكة   متعتعس بصحة وشباب
دخل الزمان بنا فغرق بيننا   ان الزمان مفرق الاحباب
فتعرضت ام الحجى مرمطة   ثم ارادت ...
قالت له مخفية صرطها   هل تسمع الرعد الذى ...
قالت نعم يا ام ... نكته   ان صدق الرعد قطرنا ...
اذا زغبت عارضى امرد بها   فتقد لفت غفذة من الشعر ...
الم تعلما ان الكتاب اذا اهدا   فعنوانه شطرا في ... اسطرا
يتبع ارا كل حمر فاة
ان الطبيب بطبه ودوائه   لا يستطيع دفاع محذور اتى
ما للطبيب يموت بالداء الذى   قد كان يبرئ مثله فيما مضى
مات المداوى والمداوى والذى   جلب الدوا وباعه ومن اشترى
لعمره
الا قل للنجم كيف تعنى   لقوم بالسعادة والشقا
ارى اخبار ... تخفى   ... اخبار السما
نهارك يا مغرور سهو وغفلة   وليلك نوم والردى لك لازم
وسعيك فيما سوف تكره غبه   كذلك في الدنيا تعيش البهائم
لامير المؤمنين علي
اذا عاش امرؤ ستين عاما   فنصف العمر تمحوه الليالى
ونصف النصف يمضى ليس يدرى   لغفلته يمينا عن شمالى
وثلث النصف آمال وحرص   وشغل بالمكاسب والعيال
وباقى العمر اسقام وشيب   وهم بارتحال وانتقال
فحب المرء طول العمر جهل   وقسمته على هذا المثال
لابن المعصي
ما للزمان ... وانكث   ... ما نقص وزاد
كم قعد المجد ... له   ولم يسعى المجد الى قاعد
وما زلنا منزلا طلل الذى   انشقا وسقينا من النور حاليا
اجد لما طيب المكان وحسنه   منى فتمنينا فكنت الامانيا

14

فصل في حوابه

خليلى ببغداد هل انتما ليا   على العهد ام قد اصبح العهد باليا
وهل لكما من ان تنزل منزلا   انشقا وسقينا من النور حاليا
اجد لكما طيب المكان وحسنه   منى فتمنينا فكنت الامانيا
فدى لك يا بغداد كل مدينة   من الارض حتى خطتى ودياريا
لقد سرت شرق البلاد وغربها   وسيرت رحلى نحوها وركابيا
فلم ار ارضا مثل بغداد تربة   ولم ار فيها مثل دجلة واديا
ولا مثل اهليها ارق شمائلا   واعذب الفاظا واحلى معانيا
...
[margin:] چونکه دیس از تامل نکرد آز   برفرق بغداد دام عزم آغاز   بازگفتند دیوار هم گفت ...   آخر بنگر که از کی ... آغاز

عجبا للمسيح من ... ين   والى الله ... نسبوه
سلمته الى اليهود النصارى   واقروا بانهم صلبوه
...
فاذا كان ... بقولهم   ... حلوه فاين كان ابوه
قال النبى صلعم سياتى على امتى زمان اذا سمعوا اسم رجل خير من ان ليته واذا لقيته خير من ان تجربه ولو جربته لا بغضته ...
... الدراهم ... للرغيف ... لا مسلمين ...
فصارت القرا ... انا لله وانا اليه راجعون

بوزداکی
یاری
یاری
اکی
دووه
قصوداد
الی ترکه ترکینا
دلی بشمه برک اوی
...
کوئی بجه شانه کرده زلف   با خود بجواب نشسته زوی
کردی بلا ... زنگ   وز زلف ... ببوی
در دل بر ... خوابان سبانی چون حسان
یک هر دار دخا ... بگذرانی بگدرد

12

خواجه سنائی رحمه

الحمد لله على ... مدرج ... الى اصله
... ملکوت ومنهی عالم جبروت ...
... ان الله ...
...
...
...
...
...
...
... اللهم ...

[margin:] سیم الملوک اذا ارادوا ... ان اللنا ... اضحی ... عظیم الشان

حلقة آخرتيان ذ شاهدى كه طالع صبح باطنه
صحيح جد درزجه اصبحنى من لطايف الرحمن نيستى
ولكن جه فايده كى لعزل آلى وصف ماشاى دلغز
بيتين آلى نتوان دمد معلماى كه از تنزخانه قدس
برآيد زدى صعدى صعد صنع ارذ اعلى علين مرحلا انست
دنقاضاى كه از تفرجانه ديو رانده دى هبط صورت داى ذ
اسفل السافلين ما زماند كان نبو اى خود سواردة
قوام الدين كه تاج ناطع نطاد تكرقت وتحت خواص
ازما الاى على علين منظر تقيقت دد مايه اسفل السافلين
حه كار دارى دائم كه خوانند باشى كه المروة التامة
مبانية العامة اى فرزند خلف آدم كر دنا خلفاى الحشر
جه كردى كه خوانده كى الاحتياط في ترك الاخلاط
اى روح فزاى عاشق دل مجروح بنفش نفس جه سرو دارى
كه كفته اند خل الطريق لمن لا يبق اى جان تماشاى
خاك آستانه تو بتى كه سلطانى جهانى جون فاذى خون
دانسته كى اذا لم توافق ففارق مواصل الجهودى
ملك الجود مود ا جوجاه دار كه اى جان باك
قوام الدين طالب لعنت مدت از بحارة مت ولغ
مدت بحارة مت مير طبع ان صفدين ودنيا
دلفانه ذير الكشا ملك ذمين تو دارنه بشركوان
روى عشق ازى بكند و دست ردى كه تا هبد
جلت

14
جلتكر دركار خانه خيال محتملان نهد از آدمى دان
رودل نهند اما جون دريشانه اول ابناء دنيا دا
از دمان الكرم لمن يطن فرمان دور فها فضل الدين
دعوا نش ماشيلا واجب عليهم نخيلك وزجلك كاند
نامه است نزدى شود هرين ولات تهور وتقليد عربان
ولايت آدم تواند كرده اى سكين مسكين در ظلال اما نى
اما ان صدرد ين ودنيا مى كرزد تواند بود كه يا نمان
ازاد درخود خو دياى مان نكاه دارد وه مسعود اما ن شاطر
بار دهد اكر طوق تحت اطعم من جوع دركردن تعنو بادى
حلقة آمنهم من خوف دركوش كند هذا ودت الحجة
آخرنيان الجمعة اكر نو دلى اد بر دراغ باشد بهانه
ما كان قطوا ولا يكون انظر ⊙
والحمد السيدة
للشيخ ابن الشيخ رحمه
فاطارى تكافر اول عقلاء من مسلم
ولعترى طايفة الضائعة عن بينك سلم
عن النبي عليه من كيتبط على حية البيضاء الكرعى سبع مرات
يحنيها فى كل يوم مرة لم يمس شيا ادا ⊙ رحمة
من خشوع من ستة روسفا على الحرص محروح آمنها
واعتصمت بالله وتوكلت على الله والحول الا قوة الا بالله
ربه احمد خر ذلك المخرج وصرف عنه شر ذلك المخرج ⊙
ما النوم شكر نعمة تحمله فنى تقوم شكر نعمة ربه
قيل اللسان سبع صغير الجرم عظيم الجرم ⊙

بسم الله الرحمن الرحيم قال المولى الفاضل .... حسام الدين
ابن مسلم الحرانى رحمه الله تعالى الحمد لله مطلق الانسان
على البيان والصلوة على محمد المبعوث باشرف الاديان الكامل
بافصح لسان وعلى آله الهادين لسبيل الايمان المنزهين عن الغي
والطغيان وعلى اصحابه اولى المناقب الخلائق الحسان وعلى
التابعين لهم باحسان وبعد فهذه اصول من علم البلاغة
جردتها عن الحشو المذموم وضبطتها بالحدود والرسوم ليسهل
حفظها ويكثر نفعها وخدمت بها مجلس من خص بكمال
الفضل النفسانى وذكاء الاصل الانسانى حتى تقدم على الاقران
فى طلب العلم ولم يبلغ سنه اوان الحلم وهو الامير المعظم والصدر
المكرم العالم العامل الفاضل الكامل نظام الدنيا والدين المخدوم
مشفوق الصاحب الاعظم دستور ممالك العالم اصف الزمان
قطب نوع الانسان علاء الحق والدين عطا ملك بن الصاحب المعظم
السعيد الشهيد سلطان الوزراء سحبان البلغاء بهاء الحق والدين محمد
الجوينى طلب الله اقصى مراتب الكمال ووفقه لنيل الامال
بلوغ الامال واعز الاسلام واهله ببقا بانيه وعفى بانوار
رحمة ارواح سلفه وماضيه مجيبة منع الاعداد وذهبا اللطيف
لقواعد هذا العلم للطالب الكليل واعلامنا العودة الى الشكر
لما سلف وتيمنا من الانعام الجزيل وبالله اعتقد فيما اعتمد
واعتصم مما يصم ورتبتها على مقدمة وحليتها على
المقدمة منها ابحاث آ دلالة اللفظ على تمام مسماه تطابقية
وعلى جزء مسماه من حيث هو كذلك تضمنية وعلى لازم مسماه
من ذلك الى ما هو الالتزامية والدلالة الاولى وضعية وجهة والباقيتان

تسمى
الالتزام

15
عقليتان بشركة من الوضع والعقل ب في مفهومى الفصاحة
والبلاغة اما الفصاحة فهى خلوص الكلام من التعقيد
الموجب لعسر فهمه ولغرابة استعماله واصله من الفصيح وهو
اللبن اذا اخذت رغوته وذهب لباؤه واما
البلاغة فهى كون الكلام الفصيح موصلا المتكلم الى
اقصى مراده واكثر البلغاء لا يكادون يفرقون بينهما ج
موضوع علم الفصاحة هو الكلام الدال على معناه من حيث
الدلالات الثلاث من حيث هو على حال موجبة لعسر فهمه
او اداه استعماله وموضوع البلاغة هو الكلام الفصيح ⊙ الجملة
الاولى في الفصاحة الراجعة الى المفردات وفيها فصول
الفصل الاول في المخارج المتعلقة باحاد الحروف وتركيبها
وحال الكلام وفيه ابحاث آ مخارج الحروف ستة عشر آ
اقصى الحلق وهو مخرج الهمزة والالف والهاء ب وسط الحلق
وهو مخرج العين والحاء ج ادناه الى الفم وهو مخرج الغين
والخاء د اقصى اللسان مما فوقه من الحنك وهو مخرج القاف ه
اسفل من موضع القاف قليلا ومما يليه من الحنك وهو مخرج
الكاف و من وسط اللسان بينه وبين وسط الحنك وهو
مخرج الجيم والشين والياء ز اول حافة اللسان وما
يليها من الاضراس وهو مخرج الضاد ح حافة اللسان من
ادناها الى منتهى طرف اللسان وما بينها وبين ما يليها من
الحنك الاعلى مما فوق الضاحك والناب والرباعية و
الثنية وهو مخرج اللام ط من طرف اللسان بينه وبين ما

ما فوق الثنايا مخرج النون ؛ مخرج الراء
ادخل في ظهر اللسان قليلا لانحرافه الى اللام ومن مخرج
الراء ؛ ما بين طرف اللسان وفوق الثنايا مخرج
الطاء والدال والتاء ؛ ما بين طرف اللسان و
اطراف الثنايا مخرج الزاي والسين والصاد ؛ ما بين
طرف اللسان والطرف الادنى من الثنايا مخرج الظاء و
الثاء والذال ؛ من باطن الشفة السفلى واطراف الثنايا
العليا مخرج الفاء ؛ ما بين الشفتين مخرج الباء والميم والواو
؛ من الخياشيم مخرج النون الخفيفة الالف فالالف
الذلاقة في النطق انما هي بطرف اسلة اللسان وذلق
اللسان تحديد طرفه كذلق السنان قال وما ينطلق طرف
اسلة اللسان الا ثلاثة احرف وهي الراء واللام والنون
فلذلك تسمى هذه حروف الذلاقة ويلحق بها الحروف الشفهية
وهي ثلاثة الفاء والباء والميم قال ولما ذلقت هذه الحروف
وسهلت في النطق كثرت في ابنية الكلام فليس شيء من
بناء الخماسي التام يعرى عنها فان وردت عليك كلمة خماسية
او رباعية معراة عن حروف الذلق او الشفهية فليست من
كلام العرب وقال ايضا العين والقاف لا يدخلان في
بناء الا حسناه لانهما اطلق الحروف فالعين انصعها جرسا
والقاف اصحها جرسا فاذا كانا او احدهما في بناء حسن
والدال في البناء اذا كان اسما يلين الدال عن صلابة
الطاء وكزازتها وارتفاعها عن خفوت التاء فكذلك
حال السين بين مخرج الصاد والزاي قال ... ولا بد
محل التأليف فيها وشابهها ولا بد من رعاية هذه الاعتبارات
لكون الكلام سلسا في اللسان

البحث الثالث في المحاسن العائدة الى آحاد الحروف
فمنها الحذف وهو الاحتراز عن حرف او حرفين في الكلام
اظهارا للحذق في تلك اللغة مثاله كان واصل
الخ وكان يحترز عن الراء بحيث انه كيف يعبر عن
معنى قولنا اركب فرسك واطرح رمحك فقال الجواد
الق قناتك واعل جوادك وهو الاشياء التي تحذف
الجمهور منها الحروف المنقوطة والتي تحذف منها غير المنقوطة
ومنها الاعنات او التزام وهو التزام حرف قبل حرف
الروي كقوله تعالى فاما اليتيم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر
واما ما يرجع الى التركيب فالشرط ان لا يكون متنافرا كقوله
وقبر حرب بمكان قفر وليس قرب قبر حرب قبر
وان لا يكون ثقيلا كقوله كريم متى امدحه امدحه والورى
معي واذا ما لمته لمته وحدي البحث الرابع
فيما يتعلق بالكلمة الواحدة وهو امور الاول ان تكون معتدلة الحروف
وكونها واعذبها الثلاثي لاشتمالها على المبدأ والوسط و
النهاية فان الحرف الواحد لا ينفع والثنائي من الجنس ليس في
غاية العذوبة والرباعية والخماسية ظاهرتا الثقل
الثاني الاعتدال في حركاتها واعدلها حركات ثلاثة فان اجتمع
ثلاث حركات واما توالي اربع حركات ففي غاية الثقل
والخروج عن الاولى ولذلك لا يجتمعها الشعر الثالث كونها غير
مبتذلة ولا صادرة من خطأ العامة الرابع ان يكون اجري على

متناسبا من كلام العرب ؛ ان لا يكون وحشيه ولذلك كان
في الكتاب العزيز الفصل الثاني فيما يتعلق
بالكلمات المركبة وفيه ابحاث الاول في التجنيس
من انواع ا التام وهو ان يتحد اللفظان مع اختلاف
معناهما كقول الحريري ولا ملأ الراحة من استولى
ب الناقص والنقصان اما باختلاف الكلمتين في الحركة
كقولهم جبة البرد جنة البرد او بالحركة والسكون كقولهم البدعة
شرك الشرك او في التصحيف كقولهم الجاهل اما مفرط او
مفرط ج يسمى المذيل وهو ان تتساوى الكلمتان في الحروف
والبنية ثم يزيد احدهما حرفا ليس للاخرى فاما في اول الكلمة
كقوله تعالى والتفت الساق بالساق الى ربك يومئذ المساق
او في وسطها كقولهم جدي جهدي او في آخرها كقوله انى تمام
يمدون من ايد عواص عواصم تصول باسياف قواض قواضب
د يسمى المضارع والمطرف وهو ان يختلفا في انواع الحروف
بحرف او بحرفين وهما اما في اول الكلمة كقولهم بيني وبين كني
ليل دامس وطريق طامس او في وسطها كقوله تعالى وانه على
ذلك لشهيد وانه لحب الخير لشديد او في آخرها كقوله عليه السلام الخيل
معقود بنواصيها الخير ه المختلف الاسارة دون التصريح
كقوله حلقت لحيته موسى باسمه و المصحف وهو ان يتشابه الكلمات
في الخط دون اللفظ كقوله ... غرك عزك فصار قصار
ذلك ذلك فاخش فاحش فعلك فعلك تهدى بهذي

ز المعكوس وهو ان يتشابها لفظا فقط كقوله
كلم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذي ضر مدير الجام لو جاملنا
ح المعكوس وهو ان يتشابها لفظا وخطا كقوله
اذا ملك لم يكن ذا هبه فدعه فدولته ذاهبه ط
المجانسات قد تكون بعضها في مقابلة البعض حال التسجيع وهو
ظاهر كما سبق وقد يقع بعضها الى بعض او الفاصلة التجاج وتسمى
مزدوجا كقولهم النبيذ بغير النغم غم وبغير الدسم سم وكقولهم
من طلب وجد وجد ومن قرع الباب ولج ولج البحث الثاني
في الاشتقاق وما يشبهه اما الاول فهو ان يأتي بالفاظ
يجمعها اصل واحد كقوله تعالى فاقم وجهك للدين القيم و
اما الثاني فكقوله تعالى وجنا الجنتين دان البحث الثالث
في رد العجز على الصدر وهو الكلام الذي يوجد في نصفه الاخير
لفظ يشبه لفظا في نصفه الاول وله اقسام ثمانية ا ان يتفق
لفظا الصدر والعجز صورة ومعنى ويكونا طرفين كقولهم
الحيلة ترك الحيلة وكقوله سكران سكر هوى وسكر مدامة
انى يفيق فتى به سكران ب ان يتفقا صورة لا معنى
ويكونا طرفين كقوله ... والاخرى ... الباقي
ج بالعكس متطرفان كقوله واستبدت مرة واحدة
انما العاجز من لا يستبد د ان يتفقا في الاشتقاق دون
الصورة ويكونا طرفين كقوله ... ادعها في الشارح
فلستا ترى لك نهاض ه ان يتفقا صورة ومعنى ويكون
احدهما حشوا في صدر البيت والاخر طرفا في عجزه كقوله ... كلام
ولم يحفظ مضاع المجد شيء من الاشياء كالمال المضاع

و ان يتشاركا في جميعها صورة لا معنى كقول بعضهم
لو كان انسان يتم صابرا يبدا الهيا فاسطاد انا بها
د ان يتفقا كذلك وليتبقا صورة لا معنى كقول ابو عياش
اذا الدلم لم يحزن عليه بشانه فليس على شي سواه بحزان
ح ان يتفقا طرفي آخر الصدر او العجز وسطا صورة و معنى
كقول ابو تمام من كان المتنين كواعب عزما فما المتنين القواصب
ط ان يتشاركا كذلك و معنا صورة لا معنى كقول الحريري
فشوف بايات المثاني و مفتون برنات المثاني
ان يشاركا كذلك و يتفقا في الاشتقاق كقول البحتري
فيصلك ان تنبلك لا ما يطيع و تولك ان نسالك لا ما نطاع
يا ان يتشاكها شبه الاشتقاق ويحملها صورة ومعنى كقول الاخر
الحركي ومنطلع يحفي الجنان ومنطلع الخميص حسانى الاشتره
يب ان يتشاكها كذلك ويجمعانه الاشتقاق دون الصورة كقول
ابي تمام ترفع الرحمن كالاكرمين الورى ويخفضها لمعيرنا آمل العز
دونها هذه الاقسام اقسام اخرى وفيما ذكرنا مقنع البحث
الرابع في القلب وانه اما ان يتصف كلا الكلمات والاول اما
في كل حرف فيها او في بعضها في اقسام ثلثة آ مقلوب الكلمات
كالفتح والحتف في قوله حسامك فيه للاحباب فتح
ورمحك فيه للاعداء حتف ثم ان كانت الكلمات طرفي بيت مقلوبا
مجنحا كقوله ساق هذا الشاعر الحين الي من قلبه تا ب
ب مقلوب البعض كقوله اسرع ونا تا وابت
ردعاتنا ج في الكلمات بحيث يقرا مقلوبة كقوله
انس ادملا اذا عزا واربح اذا المرء اسا البحث

الخامس في السجع وهو اقسام ثلاثة آ يسمى المتوازي
وهو ان يتفق الكلمات في عدد الحروف ونوع الحرف
الاخير كقول الحكيم كثرة الوفاق نفاق وكثرة الخلاف شقاق
ب المطرف وهو ان يختلفا في عدد الحروف ويتفقا في الحرف
الاخير كقوله تعالى وامن يستكثر ولربك فاصبر ج
المتوازن وهو ان يتفقا في عدد الحروف ويختلفا في نوع
الحرف الاخير كقول علي عليه السلام المهد عند تبعقود الانعام
لمكانها الانفصال البحث السادس في المزدوج
وهو ان يجمع المتكلم بعد رعاية السجع في اثناء القرائن لفظين
متشابهين الوزن والروي كقوله تعالى وجئتك من سبا بنبا
يقين وكقول علي عليه السلام كثرة الوفاق نفاق وكقول النبي عليه السلام
المؤمنون هينون لينون البحث السابع في الترصيع
وهو ان يتساوى اوزان الالفاظ ويتفق اعجازها كقوله تعالى
ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم وكقول علي عليه السلام في كتاب
الله يحبث لا تهدم اركانه وعز لا يهزم اعوانه الفصل
الثالث في الحقيقة والمجاز وفيه مباحث آ في حدهما اما الحقيقة
فهي الكلمة المستعملة فيما وضعت له في اصل الاصطلاح التخاطب
به وتشملها اللغوية والشرعية والعرفية واما المجاز فهو المستعمل
في معنى غير ما اصطلح عليه في اصل الوضع التخاطب به لعلاقة بينه
وبين المعنى المصطلح عليه وتشملها اللغوي والعرفي والشرعي
دون شرطه النقل والا بقي حقيقة والمتابعة ولا
لكان مرتجلا في اللسان البحث الثاني المجاز اما ان
يتحقق في اللفظ المفرد فقط كاطلاق لفظ الاسد على الشجاع
او في المركب فقط وهو ان يستعمل كل واحد من المفردات في معناه
الاصلي لكن الاطلاق ذلك المركب في نفس الامر كقوله عز وجل
واخرجت الارض اثقالها واسناد الاخراج الى الارض مجاز
اذ المخرج حقيقة هو الله تعالى او فيهما كقولك احياني
اكتحالي بطلعتك فان الطلعة لا الاكتحال ولا الاحياء الا مجاز
موضوعيهما ثم نسبة الاحياء الى الاكتحال نسبة الى غير من هو له
البحث الثالث اصناف المجاز وانواعه عشرة آ
اطلاق اسم السبب على المسبب والاسباب اربعة آ القابلي كاطلاق
اسم الوادي على الزور ب الفاعلي كتسميتهم المطر بالسماء
ج الصوري كتسميتهم القدرة يدا د الغائي كقولهم سال الوادي
ب اطلاق اسم المسبب على السبب كتسميتهم المرض الشديد بالموت
ج اطلاق اسم الشي على ما يشابهه كلفظ الحمار على البليد وهي المستعار
د اطلاق لفظ الضد على ضده كتسمية العقاب جزاء
سيئة سيئة مثلها ه اطلاق لفظ الكل على الجزء كاطلاق لفظ القرآن على بعضه و
العكس كلفظ الاسود على الزنجي لسواد جلده ز اطلاق لفظ ما
بالفعل على ما بالقوة كلفظ المسكر على الخمر في الدن ح اطلاق
لفظ المجاور على مجاوره كلفظ الراوية على المزادة وهي الجمل
الذي يستقى عليه ط اطلاق اسم المستقبل لعرضه كالعلة بالزبر على
الحمار عرفا ي اطلاق اسم المتعلق على المتعلق كلفظ القدرة على
المقدور

المقدور وقد ذكرت له اصناف اخر ولا ذكرنا هو المقصود
البحث الرابع فيما يتعلق بالحقيقة والمجاز اما
الحقيقة فتعرف اما بالنقل كان يقول الواضع هذا حقيقة
او بالاستدلال كسبق الفهم الى المعنى عند اطلاق اللفظ مجردا
عن القرينة واما المجاز فلا يعرف الا مع قرينة اما مقالية كقول
المجاز ان يقول المتكلم هذا مجاز او اردت به المجاز كقوله رأيت اسدا
يرمي بالنشاب فان قرينة الرمي يستلزم ارادة الانسان
مجازا واما حالية كان تقول في القوم رجل شجاع فتقول رأيت
الاسد وقرائن الاحوال غير منضبطة الفصل الرابع
في التشبيه وفيه مباحث البحث الاول في المشبهين انهما اما
محسوسان كالخد والورد او معقولان كقول علي عليه السلام كم اداريكم
كما تدارى البكار العمدة او المشبه معقول والمشبه به محسوس
كقوله علي السلام الفاقة الرزية كالعصا القلب او بالعكس
كقوله لك الله كان يشاهل البدر من تحت غيمه نجاة من البأساء
بعد وقوع البحث الثاني فيما به التشبيه وانه اما عقلي كالهداية
كقوله محمد كالشمس في الوضوح وا
السلامة وكالنسيم في الرقة واما حسي وهو اما ان يكون
كالوجه في قوله هو كالقمر في نوره او جماله واما ان يكون
مجرسة كالبلادة في قولهم فلان كالحمار او محسوسة واما المحسوس بالبصر
كالورد في تشبيه الخد بالورد او بحاسة السمع كتشبيه صوت الكركي
بالقارورة او بحاسة الذوق كتشبيه بعض الفواكه الحلوة
بالسكر والعسل في الحلاوة او بحاسة الشم كتشبيه في الرائحة الطيبة
بالمسك والكافور او بحاسة اللمس كتشبيه الجسم الناعم بالحرير
والخشن بالمسح في خشونته البحث الثالث في غرض التشبيه

تكون القرينة الحاق الناقص بالكامل في اثبات الحكم للناقص كتشبيه شيء اسود بخافية الغراب وقد يكون الغرض بلوغ من ذلك كمن يقصد على طريق التخييل ان يوهم في الشيء القاصر عن نظيره انه زائد عليه فشبه الزائد بالناقص قصد تعظيم الناقص لحسب تخييل اصلا كما بلغ ذلك الامر كقوله وبدا الصباح كأن غرته وجه الخليفة حين يمتدح جعل وجه الخليفة اشهر في النور من الصباح فشبه الصباح به وقد يكون الغرض الجمع من الشيئين في مطلق الصورة كتشبيه الصبح بغرة الفرس في ظهور بياض قليل في سواد كثير ومثل هذا يجوز عكسه كما لو شبهت غرة الفرس بالصبح

البحث الرابع في المثل والمثل هو التشبيه المنتزع من اجتماع امور متعدد بعضها بالبعض على سبيل التمثيل كقوله تعالى مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا و اما المثل فهو تشبيه سائر يكثر استعماله على ان الثاني مثل الاول كقولك لا يطاع لقصير امر والامثال كلها حكايات لا تغير ولو غربت لم تسم امثالا

الفصل الخامس في الاستعارة وفيه ابحاث الاول في حقيقتها انها استعمال اللفظ في غير ما وضع له في اصل اللغة الى ما الحاجة لاجل المبالغة في التشبيه و ما المجاز لا ينفك عن الوجه المجاز والفرق بين المستعار و من المعنى ما سبق بينها و بين المجاز البحث الثاني في ترشيح الاستعارة وتجريدها اما الاول فهو ان تراعي جانب المستعار و توليه ما يستدعيه و تضم اليه ما يقتضيه كقول كثير رمتني بسهم ريشه الكحل لم يضر ظواهر جلدي وهو للقلب جارح

للجمل لليلي ضيّما تحتي ... وارد به ما يستنبطه من الاعجاز و الكلكل واما الثاني فان تراعي جانب المستعار له كقوله تعالى فاذاقها الله لباس الجوع والخوف وقوله زهير لدى اسد شاكي السلاح مقذف لو نظر الى المستعار منه لقال فكساها لباس الجوع والخوف ولقال زهير لدى اسد وافي البراثن والحالب البحث الثالث الاستعارة بالكناية وهي ان تذكر بعض لوازم المستعار للمشبه عليه دون التصريح بذكره كقوله واذا المنية انشبت اظفارها فكانه حاول استعارة الاسد للمنية لكنه لم يصرح به بل ذكر بعض لوازمه تنبيها به على المقصود البحث الرابع الاستعارة قد تكون عامية كقولك رأيت اسدا و وردت بحرا وقد تكون خاصية كقوله وسالت باعناق المطي الاباطح شبه سير الابل الحثيث وغاية سرعة في لين وسلاسة بسيل وقعت في الاباطح فجرت به واعلم ان شرط حسن الاستعارة ان لا تشم رائحة التشبيه الا بالمجاز كقوله ... قلبي لسهم فانغدا ... لا تسقني ما الملام فانني صب قد استعذبت ماء بكائي فان قوله ماء الملام ركيك ولذلك ... البحث الخامس اقسام الاستعارة اربعة فالاول استعارة لفظ المحسوس للمحسوس كما يقال ... المنتشر اضاحكا بل ... الاشراك فيها الحس الادراك ... وكثر ذلك للعادي لسرعة ادراكه في استعارة لفظ المعقول

للمعقول وهو ان يشترك امران معقولان في امر احدهما به اولى للحق الثاني به فيه كاستعارة لفظ الموت للجهل والعدم لوجود ما فاته في وجوده للاشتراك في عدم الفائدة في استعارة لفظ المحسوس للمعقول وهو كاستعارة لفظ النور للحجة والقسطاس للعدل وكقوله على علم في هدي القران فاتبع ... الله المتين ... في استعارة لفظ المعقول للمحسوس وهو ان يجعل المعقول اصلا في المشبه ويبالغ في تشبيه المحسوس كقوله ... وتجنيد ... حياة من حجر فان الموضع المطلوب المستعار ... الشيء اذا احيت به وكان الشيء اولى في ذلك من المحسوس المقطوع به فاستعار له اسمه

الفصل الثالث في الكناية وفيه بحثان الاول في حسنها وهي الكلمة التي اريد بها معناها مع ارادة معنى ما كقولك فلان كثير رماد القدر طويل النجاد الغرض الاصلي في معناه بل ما يلزمه من الكرم واطعام الطعام ... يحاول اثبات معنى من المعاني للشيء فيترك التصريح باثباته له ويثبته لمتعلقه كقوله ان المروءة والسماحة والندى في قبة ضربت على ابن الحشرج اراد اثبات هذه المعاني للممدوح لكنه لم يصرح بها بل عدل بها الى ما ترى من الكناية فجعلها في قبة ضربت عليه وكقولهم المجد بين ثوبيه والكرم بين برديه ومثاله في جانب النفي قول من يصف امراة بالعفة يبيت بمنجاة من اللوم بيتها اذا ما بيوت بالملامة حلت فتوصل الى نفي اللوم عنها الى ان نفاه عن بيتها البحث

الثاني

الثاني الفرق بينها وبين المجاز ان المعنى الاصلي في الكناية مراد وانما افاد به معنى آخر مثلا يقال الامير طويل النجاد او لكونه كثير رماد القدر بخلاف المجاز فان معناه الاصلي غير مراد اصلا

الجملة الثانية في النظم وفيها فصول

الفصل الاول في حقيقته انه وضع الكلام على الوضع الذي يقتضيه علم النحو والعمل فيه بقوانينه واصوله بيانه انك تنظر في وجوه كل باب وفروقه فتنظر في الفرق بين ما اذا كان خبر المبتدا اسما مشتقا او صريحا او فعلا ماضيا او مستقبلا او دخل الالف واللام عليه وعدمها وفي الفعل الضمير وعدمه وفي الشرط والجزاء الى الوجوه التي يختلف بحسب اختلافها وكذا تعليق ... احدهما وان كانا فعلين مثلا الفرق بين ما اذا كان الفعلان ماضيين او مستقبلين او احدهما ماضيا والاخر مستقبلا وكذلك في الحال اذا كان اسما او فعلا وفي الحروف المشتركة معنى ان يكون وضعها التي يختص بها في الحال وان ... وكلمة في الاستقبال وان فيما يتردد فيهما واذا فيما علم انه كائن وان تعرف مواضع الفصل والوصل والتعريف والتنكير والتقديم والتاخير والتكرار والاضمار والاظهار فتضع كل من ذلك مكانه اللائق به والكامل في النظم ما كانت المعنى ... الى الحال

الفصل الثاني في اقسامه ... الجمل الكثيرة اذا نظمت نظما واحدا فاما ان يتعلق بعضها بالبعض او ليس فان كان الثاني لم يحتج ذلك النظم الى فكرة في استخراجه ... قول على علم ... اعود من العقل ولا ... الجهل

ولا كرم كالتقوى ولا عقل كالتدبير وإن كان الأول مكملا
كانت أجزاء الكلام أشد ارتباطا كان أدخل في الفصاحة
وليس له قانون يحفظ لجميعه على وجوه مختلفة فلنذكر منها عشرة
منها وجوه آ المطابقة وهي الجمع بين المتضادين في الكلام
مع مراعاة التقابل حتى لا تضم الاسم إلى الفعل كقوله تعالى
فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقوله سواء منكم من أسر القول و
من جهر به ومن هو مستخف بالليل وسارب بالنهار وقوله تؤتي
الملك من تشاء الآية ب المقابلة وهي أن يجمع بين شيئين
متوافقين وضديهما ثم إذا شرطتهما بشرط وجب أن تشترط
ضديهما بضد ذلك الشرط كقوله تعالى فأما من أعطى واتقى
وصدق بالحسنى الآية فلما جعل التيسير مشتركا
بين الإعطاء والاتقاء والتصديق جعل ضده وهو التعسير
مشتركا بين أضداد تلك الأمور وهي المنع والاستغناء والتكذيب
ج المزاوجة بين معنيين في الشرط والجزاء كقول البحتري
إذا ما نهى الناهي فلج بي الهوى أصاخت إلى الواشي فلج بها الهجر
د الاعتراض وهو أن يدرج في الكلام ما يتم الغرض دونه كقوله
فلا أقسم بمواقع النجوم وإنه لقسم لو تعلمون عظيم ه الالتفات وهو
العدول عن سياق الكلام السابق إلى غيره مع كون الأول على وجه
المثل وغيره وقد يكون من الغيبة إلى الخطاب كقوله تعالى مالك
يوم الدين إياك نعبد وبالعكس كقوله تعالى حتى إذا كنتم في
الفلك وجرين بهم و الاقتباس وهو أن يدرج كلام من القرآن
أو آية منه في الكلام ترشيحا له كقوله اصبروا
عن المحرمات وصابروا على المفترضات ورابطوا المراتب

٢٢

وادعوا الله في الخلوات يرفع لكم الدرجات ز
التلميح وهو أن يشار في فحوى الكلام إلى مثل سائر أو شعر
نادر كقول علي في الشقشقية شتان ما يومي على كورها
ويوم حيان أخي جابر ح إرسال المثلين وهو الجمع بين
المثلين كقوله ألا كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل
ط اللف والنشر وهو أن تلف شيئين ثم ترد تفسيرهما جملة
ثقة بأن السامع يرد لكل أحدهما كقوله تعالى ومن رحمته
جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضله
ي التعديد وهو إيقاع الأعداد من الأسماء المفردة في النظم والنثر
على سياق واحد فإن روعي فيه ازدواج أو تجنيس أو مطابقة
أو مقابلة يحسن جدا كقولك فلان إليه الحل والعقد
والتولية والعزل والمورد والنفي والإثبات والنفي والحل والربط
والمنح والمنع والبسط والقبض والطعن والضرب و
المنع والعطاء والنيل والبذل والتعريف
ك تنسيق الصفات كقوله تعالى هو الله الذي
لا إله إلا هو الملك القدوس الآية وقوله تعالى إنا أرسلناك
شاهدا ومبشرا ونذيرا الآية ل الإيهام وهو أن يكون للفظ
معنيان قريب وبعيد فيذهب إلى فهم السامع القريب والمراد به
البعيد كقوله تعالى والأرض جميعا قبضته يوم القيامة و
السماوات مطويات بيمينه وقوله
م مراعاة النظير وهو جمع الأمور المتناسبة المتوافقة كقوله
على علم الجمهور غير مشتط من وجه ولا عار من نعمة
ن المدح الموجه وهو أن يمدح بشيء يستتبع مدحا آخر كقول المتنبي
نهبت من الأعمار ما لو حويته لهنئت الدنيا بأنك خالد
فأوله مدح بالشجاعة وآخره مدح بعلو الدرجة س المحتمل
للضدين وهو أن يكون الكلام محتملا للمدح والذم في السواد

كمن قال لرجل أحول ليت عينيه سواء ع تجاهل العارف
كقوله تعالى وإنا أو إياكم لعلى هدى أو في ضلال مبين
وكقول المتنبي أريقك أم ماء الغمامة أم خمر ف الرد
والجواب كقوله تعالى قال فرعون وما رب العالمين قال
ربكم ورب آبائكم الأولين ص الحذف وهو أن تتكلف
حرفا من حروف الهجاء كما حذف علي الألف من خطبته
والمياه بالمونثة ومذكرناه ق التعجب كقوله يا عجبا
المتعري من التوضيح في مجمل البيانة ر الإغراق في
الصفة كقول امرئ القيس من القاصرات الطرف لو دب
محول من الذر فوق الإتب منها لأثرا وقول المتنبي
كفى بجسمي نحولا أنني رجل لولا مخاطبتي إياك لم ترني
ش حسن التعليل وهو أن يذكر وصفين أحدهما علة للآخر
الغرض كما حسن كقوله في ذم الدنيا هانت على ربها
فخلط حرامها بحلالها ت قول الشاعر فإن يحزن الغدراء بعض
وجنتي ... كان غادرا وله أقسام أخر
مذكورة في المطولات هذه خلاصتها الفصل الثالث
في التقديم والتأخير وفيه أبحاث آ في تقديم أحد المعمولين اللفظ
على غيره فإما أن يكون مؤخرا في النية كتقديم المفعول على المبتدأ و
المفعول على الفاعل أو لا يكون على نية التأخير لكن لينقل الشيء من
حكم إلى حكم آخر كأن تذكر اسمين كل منهما يصلح أن يكون مبتدأ
فيتقدم كل منهما تارة كقولك زيد المنطلق وعكسه قال سيبويه
والعامة إنهم يقدمون الذي شأنه أهم وهم بشأنه أعنى وإن كانا
جميعا مهتمين ... إذا الإفادة الإخبار عن شخص خارج
... عن بعض الفضلاء ... في
السر

٢٣

المنوس من الكيس فكان عند الخبر أهم البحث الثاني
في التقديم والتأخير في الاستفهام المذكور بعده همزة الاستفهام
أما الفعل أو الاسم فإن كان الأول كان هو المشكوك في وجوده
والمسؤول عن معرفته مثاله قولك أركب الأمير فإذا ركب فالشك
المشكول فيه والمسؤول عنه وإن كان الثاني فالسؤال واقع عن
تعيين الفاعل كقولك أأنت فعلت هذا بآلهتنا والاستفهام
قد يجيء للإنكار كقوله تعالى أفأصفاكم ربكم بالبنين وأأنت
قلت للناس وقد يجيء للتقرير كقوله تعالى أخرقتها لتغرق أهلها
أأنت فعلت هذا والكلام المرضي ما ذكرناه واعلم أن حال
المفعول كما ذكرناه في حال الفاعل فإذا قدمت المفعول توجه الإنكار
إلى كونه بمثابة أن يوقع به هذا الفعل ولذلك تقدم في قوله تعالى
قل أغير الله أبغي ربا قل أفغير الله تأمروني أعبد ونحوه ۝
البحث الثالث في التقديم والتأخير مع حرف النفي
إذا دخلت على الفعل كقولك ما ضربت زيدا كنت قد نفيت فعلا
لم يثبت أنه مفعول ولم يفعل لأن نفيك عن نفسك لا يقتضي وقوع
الضرب لأنه عند من نفي الخاص لا يدل على نفي العام ولا
على ثبوته وإذا دخلت على الاسم كقولك ما أنا ضربت زيدا فقد فهم من
ذلك أنه وقع به الضرب ونفي كونك أنت الضارب له
هذه الفروق هي الأدلة المسلم البحث الرابع في التقدم والتأخير
في الخبر المثبت والمنفي هو كالتقدم والتأخير في الاستفهام
فإنك إذا قدمت الاسم فقلت زيد فعل فهم القصد إلى الفاعل
إما للتخصيص الفعل به كقولك أنا شفعت في شأنك الأمر وعدا لك بفوز
به وإما لأن تقدم الخبر عنه آكد في إثبات ذلك الفعل له

كقولك فلان يعطي الجزيل فلا تقصد الحصر بل ان تحقق عند
السامع انه دأبه اعطاء الجزيل وسادسها ان الاسم لا يعرى
عن العوامل الا لحديث قد نوى اسناده اليه فاذا اسندت
اليه تمكنه النفس بعد شوقها اليه قبول العاشق لمشوقه فكان
ذلك الخبر وان تقدمت الفعل كان نحو المقصود الذكر كقوله تعالى
ومنهن وكلت الاستعانة الا اياه فان المقصود هنا الحصر والقصا
البحث الخامس في تقديم حرف السلب على صيغ العموم
وتأخيره عنها اما الاول اذا اقدمت حرف السلب على
صيغ العموم فقلت ما كل كذا فعلته كان ذلك سلبا للعموم
وذلك سلبا نافيا لاثبات الخاص حتى لو قلت وفعلت بعضه
لم يكن مناقضا وان قدمت صيغ العموم فقلت كل كذا ما فعلته
لم يكن عموم السلب مناقضة قولك وفعلت بعضه وحينئذ
لك الفرق بين الرفع والنصب في قول ابي النجم
قد جعلت ام الخيار تدعي علي ذنبا كله لم اصنع فان نصب
كل يقتضي سلب العموم ورفعه يقتضي عموم السلب البحث
السادس في استيفاء اقسام المقدم والمؤخر وهي بحسب الاستقراء
في عشر مواضع الاول كون الحاجة الى ذكره اتم
العلم به اهم كقوله تعالى وجعلوا لله شركاء الجن فان تقديم
الشركاء اولى لان المقصود التوبيخ على الشرك بخلاف الجن
الثاني كون التأخير اخل باتصال الكلام كقوله وتحتي
وحيتهم الماذ فانه لو قدم الجر لظن انه من باخر المقصود
الثالث ان يكون الاول اعرف من الثاني كتقديم الصفات
على الخبر والموصوف على الصفة لتشوق النفس بما تعرف

الى الاخبار عنه مما لا تعرف فيتم الفائدة الرابع
تقديم الحروف التي لها صدر الكلام كحروف الاستفهام
والنفي والنهي وشبه ان يكون تقديمها من باب الاهم لان
الاستفهام والنفي والنهي معان متعلقة بالمطلوب
من الجملة الداخلة عليها بالذات فكانت اهم وكذلك الحروف
والافعال الدالة على احوال النسب من اجزاء الكلام كان
واخواتها وكاد واخواتها وعسى بابها ونعم وبئس فانها
تقدم لان معانيها اتم وهي المقصودة بالذات من الجملة الدالة
عليها الخامس تقديم الكل على جزئه لان الكل اعرف
وتقديم الاعرف اولى السادس تقديم الدليل على المدلول
السابع تقديم ما يتقدم على ما به كتقديم الموصوف على الصفات
والعلة على المعلول الثامن تقديم
على المضاف اليه لانه تمام الذي يتقدم عليه التاسع
الاسماء المتبوعة على توابعها لان التابع لا يتقدم متبوعه
تقديم المظهر على ضميره لان الحاجة الى الضمير انما هي الاختصار
من اعادة ذي الضمير وذلك متاخر عن تحقق ذي الضمير المتقدم
بحسب كونه في الوضع كقولك ضرب زيد غلامه العاشر
تقديم الفاعل على المفعولات لانها امور تلحق الفاعل بالنسبة
الى فعله فكانت متاخرة عنه فاذا عرفت ما يجب تقديمه عرفت
ما يجب تأخيره الفصل الرابع في الفصل والوصل
حاصل معرفتهما تعود الى معرفة مواضع العطف والاستئناف
والتهدي الى معرفة ايقاع حروف العطف مواقعها وهي

باب عظيم عند البلغاء ولذلك جعله بعضهم حدا للبلاغة
فقال اذا سئل عن حدها انها معرفة الفصل والوصل
وذلك لغموضها وقادريتها المعاني كما هي وذلك مما يتيسر
على البلاغة وتحقيق القول فيه يتوقف فائدة العطف
التشريك في اداة مما بعده ذلك فقط كالواو ومنها ما يفيد
زيادة كالفاء وثم الدالتين على التعقيب والحصر
بالتراخي ومثل او وما يدل على الترديد ثم العطف اما
ان يكون في المفردات وهو يقتضي التشريك في الاعراب واما
في الجمل فالجملة اما في قوة المفرد كقولك مررت برجل
خلقه حسن وخلقه قبيح فيكون التشريك في الاعراب ايضا
حاصلا ويكون الجملتين صفتين للنكرة وان لم يكن فاما ان يكون
احدى الجملتين متعلقة لذاتها بالاخرى او لا يكون فان كانت
فاما ان يكون مناسبة بينهما او لا فهذه اقسام ثلاثة آ ان يكون
احدى الجملتين تاكيدا للاخرى كقوله تعالى الم ذلك الكتاب لا ريب
فيه فقوله لا ريب فيه تاكيد للاول ولا يجوز ادخال العاطف
لان التاكيد متعلق بالمؤكد لذاته مستغنيا عن لفظ يدل على
التعلق ب ان لا يكون بينهما اصلا مناسبة وهنا يجب ترك
العاطف ايضا لان العطف يستلزم المناسبة فيلزم مع عدمها
عند ج ان يكون بينهما مناسبة مع عدم التعلق الذاتي فهنا
يجب ذكر العاطف ثم المخبر عنه في الجملتين اما شيئان او شيء
واحد اما الاول فالمناسبة اما من المخبر عنهما فقط كقولك
زيد طويل وعمرو شاعر فهنا تخل النظم لعدم المناسبة
بين

بين طول القامة والشعر وكذلك اذا كانت المناسبة
من المخبر بهما فقط كقولك زيد طويل والخليفة قصير اخل
ايضا لعدم تعلق حديث زيد بحديث الخليفة او منهما معا
وهو الواجب لحصول المناسبتين فاما ان كان المخبر عنه
فيهما شيئا واحدا كقولك فلان يضر وينفع ويصل ويقطع
افاد العاطف انه هو الجامع لهما بخلاف لو حذفته
الفصل الخامس في الحذف والاضمار وفيه ابحاث
البحث الاول يجب حذف المفعول لان الفعل المتعدي قد
يكون المقصود منه ذكره بمجرد نسبته الى الفاعل فحينئذ يكون
حاله كحال غير المتعدي في عدم الحاجة الى المفعول كقولك فلان
يحل ويعقد ويأمر وينهى وقوله تعالى هل يستوي الذين
يعلمون والذين لا يعلمون وقد يلاحظ مع ذكره النسبة الى المفعول
لكنه يحذف تارة لايهام التعظيم كقول البحتري
شجو حساده وغيظ عداه ان يرى مبصر ويسمع واعي
فان المسموع والمرئي هنا لابد ان يكون شيئا معينا فحذفه
ادعى لذلك ان كل ما يرى ويسمع عظيم وانه فضيلة تغيظ
حساده ومنها تحصل البلاغة حتى لو اظهر ذلك المفعول
لزال التعظيم الذي يحصل للفهم بالمنزل المذكور دون غيره
وتارة يحذف للعلم كقولك على انا اشتق له جرم الى
وتارة يضمر على شريطة التفسير كقولك اكرمني واكرمته
البحث الثاني يجوز حذف المبتدا تارة كقوله تعالى

للصاحب رحمه

امنت بالله وبالمصطفى … والمرتضى والعترة الطاهره
ثم بجنة يلوم شيعته … وجحيم باطنه ظاهره
سلام من والاهم طاهر … وام من عاداهم عاهره

الشيخ ابو علي

يا خادم الجسم كم تشقى بخدمته … أتطلب الربح مما فيه خسران
اقبل على النفس واستكمل فضائلها … فانت بالنفس لا بالجسم انسان

ابي نواس

من انا عند الله حتى اذا ما … اذنبت لا يغفر لي ذنبي
العفو يرجى من بني آدم … فكيف لا ارجوه من ربي

موالية

ان عاشق وبعد جوابعد كرف … ملسعوا ولي شلي ودود
عمي ينتظر عود الوصل منكم … فيورق عجبكم غضوب

قد قيل في كل ان جهادا في لذا … ما اعتذاركم من شي اذا قيلا

سابيل الشرع عليه

كثر المال ستر كل عيب … وفي الفقر الذلة والصغاد
كذاك الفقر بالاحرار يؤذي … كما اذرت بشأنها العقاد

هو رضا عليه

اذا كان دوني من بليت بجهله … أبيت لنفسي ان اقابل بالجهل
وان كان مثلي في محلي من النهى … أخذت بحلمي كي اجل عن المثل
وان كنت ادنى منه في الفضل والحجى … عرفت له حق التقدم والفضل

الغير

اذا ما ملت الشيء ملا تقبل … ولا تسل الشيء الذي انت جاهله
كنت كالبادي المتوع تسيل … وصبري على الهجران منك قليل
واخفيت حبي بالكتان جهة … وحتى هجران الهوى لسبيل
مالكم لوقف معتاد وصلكم … حتى عرفت وبعض الهجر تاديب
وانت تطيب الوصل صاحبه … حتى تصاب ناى او بجران
ماله الشيء عليه كانت ضربات على ابكار اذا اعتاد
تبدوا اذا اعترض قط

موزة ازلنا ها وحذف الخبر نادرة كقوله طاعة وقول
معروف وحكم يحسن ذلك الالتفات بان بعدها ما يرجع
ما منا اسم يجوز فيه الحال التي يحسن ان يحذف فيها او حذفه
احسن من ذكره **البحث الثالث** في الايجاد وعدم
التعبير عن الغرض ما يمكن من الحروف من غير اخلال
مالفته كقوله تعالى ولكم في القصاص حياة وقولهم القتل انفى
للقتل وقول علي علم بحنقنا الجهل **الفصل الثاني**
في فوائد ان وانما ونحوهما وفيه ابحاث آ في فوائدان وفيه
اربع آ انها تربط احدى الجملتين بالاخرى كقوله تعالى يا ايها
الناس ان وعد الله حق وقوله يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة
الساعة شيء عظيم فان فوائدها تزول الساعة من الكلمتين ب
انك الجملة الواقعة خبر السان المعقب بحمل الشرطية وفيها من
الحسن والزينة ما لا يجهل عنه كقوله تعالى انه من يتق و
يصبر ج انها تهيئ النكرة لان يحدث عنها كقوله ان شواء
ونشوة ولو اسقطنا لسقط المعنى د اذا دخلت على الجملة
تغني عن الخبر كقوله ان محلا وان وان مرتحلا فلو اسقطنا لم
يجز ذكرها الاعشى ان محلا وان مرتحلا كان الخبر انا لنا بها
سنتوثم خلافه لا حاجة اليها بل يكون حذفها احسن ومع خبر
مع اللام لشدة الحاجة الى التاكيد ماكد **البحث الثاني**
في فوائد انما ان ان جمهور النحاة على انها للحصر كقوله وانما العزة
للكاثر وقال بعضهم انها ليست للحصر محتجا بقوله تعالى انما المؤمنون
اخوة مع ان غيرهم اخوة وامثاله وجوابه ان المقصود
الحصر الجزء الاول من الجملة الواردة عقيبها لهذه الجزء الاخر
منها

يتلوى البستان للعين انه … وفي الجو والثاني الذي غيرت
اذا شئت ان تلقى المحاسن كلها … ففي وجه من تهوى جميع المحاسن
جليم اخول الحب الملك ام صد … تعال انما اجتاجي
اذا كان صد ٥
لما صدق ان راى فهمها لا طيفه … فان يكن في زماذ دوابة الطاهر

اخير

اما دب العاشق الجزء والعيش المرسل
زجود خرج كرد ان دان تراد ولبير اسلي

ابو الفتح البستي

ان من كان لنا قد انكر العام لنا … ما بقي من حوزة الابعاد لنا
كلكم قد اخذ الجام ولا جام لنا … ما الذي ضرمدير الجام لو جاملنا

ابي الحسن عبد الله بن طباطبا العلوي

اقسم بالله والائه … والمشعر الحرام وميقاته
ان الحرى حرى بان … يعجب بالنبي مقامات
شيخ البدا لعلي حالك عن بعد … ما الحياة وروح الروح في فيه
قد ملت عن بديع الامات به … قد يمكن الدين المنتهي فيه
لا يلاحق من طلب العلم الفضيلة لم يرحمه ٥

الشيخ الكافي سعد الدين الحر

مني وسكن في الحجة نبيه … مستورة عن ستر هذا العالم
يحكي الدرر التي تعاقدت ارواحنا … من قبل خلق الله طين آدم

لابي العبير

ستبنى في ليل شبه بجنونها … شبيهة خديها بغير رقيب
فما بقت في الليل والثرى والدجى … وسكري من كاس من خمر حبيب

امر حسنى

امروز دو هو وعش از زمانه ناز بردم بناز وكم ابلح طناز
آن سوخته حسرت زكه رسيد وان ساخته خوشيرت برك دياز
يا صاحب العود من بعلها … حرق لنا عودا او حركي عودا

منها سواء كان الخبر فاعلا كقولك انما قام زيد فانه
يفيد حصر القيام في زيد او خبر مبتدا كقولك انما زيد قائم فانه
انما انا بشر مثلكم فانه يفيد حصر زيد في القيام والنبي عليه السلام في البشرية
وحينئذ يظهر الحصر في المثال المذكور اذ المراد حصر المؤمنين في
الاخوة وفيه مسائل ثلاث اعتبارات آ قولك جاني زيد لا عمرو
وهو اضعف لافادته حصر المجيء في زيد بالنسبة الى من اخرجه حرف
النفي ب ما جاني الا زيد ج انما جاني زيد ومنهم من
منهم افادة الحصر ولخصيص كقوله تعالى ما علمت لهم الا ما امرتني
به وقوله تعالى ان كانت الا صيحة واحدة **البحث**
الثالث في ما والا اذا دخلت الجملة كان المقصود فيها هو
ما يلي الا بعدها سواء كان فاعلا او مفعولا كقولك ما ضرب زيد الا عمرا او
منصوبا كقولك ما ضرب زيد الا عمرا او حالا كقولك ما جاء
زيد الا راكبا او ظرفا كقولك ما جلس زيد الا في المسجد فانه في
مثال الفاعل والمفعول ما يصح الا المحصور فيه ابدا مرتبا بها
كقولك ما ضرب الا زيد عمرا او الا عمرا زيد وكذا حكم المعمولين
كقولك لم اكس الا زيدا جبة ما لم يدل على الامر المقصود تخصيص
وهكذا حكم المبتدا والخبر انما اخرته عن صاحبه نحو المراد تخصيص
كقولك ما نعم الا ايام فالمراد تخصيص زيد بالقيام دون غيره
الاجوال او ما به العادة الا زيد فالمراد تخصيص الكون في الدار زيد
دون غيره هذا ما اردت الى المبتدا الذي في المرتبة واشد

التوقيع

تم الكتاب والحمد لله رب الارباب يوم الثلثا في شهر الحرام
ذي القعدة سنه خمس وخمسين وسبعمائة بارك الله
تحرير على يدي صاحبه محمد بن علي الطالب الذي عناه
الله بعفوه واسكنه بحبوحة جنته
رب اختم بالخير

ان المانی ویلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان
وبدلتنی بالنشاط انحنا وکنت کالضعفة تحت السنان
مقصود ازدکر اکثر نفس است دیر که نفسی الی آی عمر تکلیف نفس است
با نم نفسی که نفسی نشیبی سرمایه عمر تو همان یک نفس است
فسل لما استدالطلق بفاطمه بنت اسد ام امیر المؤمنین علیه
رضی احذ بیدها ابوطالب وجاء بها الی الکعبة فلما جلست استوت
من الرکن والمقام ووضعت امیر المؤمنین علیه فکشف عنه
فرحة فتدفرغ نورابالکعبة واضعا جبهته علی الارض
ساجدا یسبح وقد زادت به نور الکعبة فنا لراعه الی تسمیه
انا تراب لان والده تمرغ برابة الکعبة حین صفحة وقال
ابوطالب اما التسمیه فعلی لانی وانت نور الکعبة یزداد به ثم
ان اباطالب احتمله بیدیه وجعل یطوف به وهو یقول
یارب هذا الغسق الدجی ورب هذا الشفق المضی
بین لنا من حکمک المقضی ماذا ترتی من اسم ذا الصبی
فسمع هاتفا اسمع صوته ولا یری شخصه وهو یقول
یا اهل بیت المصطفی النبی خصصتم بالولد الزکی
ان اسمه من شامخ العلی علی اشتق من علی
اری حمرا ارعی تعلقها تهوی واسدا لجیاعا تطال الدبرما تری
واشراف قوم ما ینالون قوتهم وقوما لئاما تأکل المن والسلوی
قضاء لدیان الخلائق سابق ولیس علی رد القضاء احد یقوی
معجزات اعضاء النبی صلعم لعنا ان لکل عضو
من اعضائه معجزة ظاهرة معجزات رأسه سحاب الغمام تظل
علی رأسه ومعجزة عینیه انه کان یری من خلفه کما کان یری
من قدامه ومعجزة اذنیه انه کان یسمع الاصوات فی النوم
کما فی الیقظة ومعجزة فمه انه قال للعقرب من انا قال
انت رسول الله ومعجزة یدیه انه اخرج من بین اصابعه الماء

ومن یلهج عن کیف حاله ۲ درسترة ذخیفة کیف یکلم
فلا القشا والقوی در قبا عقولان شامخات ابکی وکنتم
بکت اعوذ الکاشح شرحه وجرت من فبا الرشا الغرای البس
ظلام دهم الزمن خبر الحسنی ولم اوهد الکلف شی الحی الفقیر
اذا اشتفی ذاتی من تراب وبت تماوزاد رب الرحیم
نقوی اخلاقی وقولوا لک البشری قدمت علی کریم
لانکرتی اذا مات حیفتی ... نعم الکلب کبها بهراق
عزالمراد یارضا فکتبها من حرقتی وهامع الاماق
ساده مذا الدهر اعداونا لکنا لسنا باعدائهم
اکبر دشمی انذر عندهم سیره منی بآبائهم باحبابهم
فتنه خوبان جهان شوسکاری بود ذکرده سکار خلوطی بیع کاری بود
گرد کله کلاله ازد کلاله بلا حورده ذرهی باماست سواری بود
ترک خود سمند او باب دهر کمند را باش سمند را عرش و داری بود
روی چو ماه او نگر دلف سیاه او نگر بر سر راه او نگر تا که چه زادی بود
کو دکی سرخ تیم چشم سیراب خواجه جوانان عزیزی بود
دی عجبکی حسن جزین را هر که نگاه تیری دار بود
خواجه انصفا منتخا طمع ازخ من زنج وحز مر بود
حون برد ترس مرخم حوی طمع خاکه تیری بود
اکر جهان خط جون تو دلفت بهار عارضت دالخزان بود
هر قدمای یکون کرم و نرمت ز دست کسری خط امان بود
سعادا الله که ماده سال دیگر منورت حسن خراج هر کرانی بود
کی کو ردی حون کلمار دبود سرای هر سرشلوار بود
نه کوتی در هر ان کوخوب شست که اوصد هرکس دهواد بود
مکرجان بذر تو عمر ضایع که کیتی بمجو تو بسیار دار بود

۲۱ ومعجزة رجلیه انه کان جابر بن عبدالله بن رزعاق آذوه
فشکا الی النبی علیه العطش فاحضر النبی بطشت وغسل
رجلیه وامر باراقة الماء فیها فصار دما واعذبا ومعجزة عورته
انه ولد مختونا وحدوثه لا نظهر علی الارض لان الارض تم
لتبلعه ومعجزة بدنه انه لم یقع ظله علی الارض لانه کان
نورا ولا یکون للنور ظل ومعجزة ظهره ختم النبوة
سلام کثیرا ومن نعت العبا کان به مسکا ذکا وبه
علی حلفکا السهل الذی لو رحمة تصافی ورادی کال الضنی
خطبة ... الاسباب ...
الهی ستمان حکمت دا انعام حق وبلبس صدق وتوفیق خبر موبر کردان
وهمتها شان طلب کمال وتحری صواب وافتح تعظیل معرفة از
ناراستی واثق باشد وازکری محترز وبا نفس مطمئن واز شک مستفر وبعلم
مستانس واز جهل مستوحش وبعقل متعرف وارتاب تکال مستکف
واز تعنت وتعصب واعجاب متعلق ونفی دسعه وعناد وشغف
میل ومداهنت وتلبس مغالطت وانکار حق واعراض ادا واصرار
برباطل واغماض بران وطلب علم سوی تفاخر وسوفت در ترفع وتفوق
ومرا وافرا واستهوا منزه واز خرجت وساوس تقلید وشبهات اجتز
تسویل وتتبع مالایعنی وسلوک سبیر غیر مستقیم دحرشا ... مسائل
وازکند مسکات وسعادات غوا مع مداهنت متکمل ومطل ومضاهت
نعمت حکمت دانا از اتشان کرده باشند تا ابنای نوع استعداد
شوائب خلل منافت ومطل مضادت متنزه از کسالت وبطالت
وتعطیل عمرو تضییع روزگار محتنب در علانیت دین قویم وصراط مستقیم
ثابت قدم تا نهایت مقاصد اشان جز جلال درجات حضرت احدیت
وحصول لحات سعادت سرمدیت نباشد وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
راهدی ددوری شهری کذشت
والدو سرکشته حون اوراکان
وه دمسکین دان دکو ریشان هم
نعره زد کتای نظارکان ⊙
نعمت دنیا و نعمت حواره من
... نعمت اینست تو نظار کان

اوردوانکه احنف بن قیس ... معصب بن الزبیر ... با مصر بر حرب ... بنی سوی احنف دراز کرد ... احنف بر خاست وگفت ... لن تنکروه ... البول مرتین

تراکنست کرکر می چرمی زسیم وکوش که کار عار بود
زهی بالله تحیت ... کسی کوی جهان بی کار بود
عمرت جو ز ادخال حوش بر که بستانس کل سند خار بود
با مسوح وشوز که اسعاله ... دل اندر حسرت یار بود
آه باسیه کاشر شلوارت درکف من برای کار اسه
انجا نکامع مکر کودوت ... وآب در دمان آید
از خاتم ... کرد جال حواجه ... سودا کیفت
کسو صوابی صدفرمی ترکش درسوی ... کیرسکات
بردم خط ... دوان ضایع بودکه امر ... ساع
حوف ... احکام حلال ... صایع ... رخته بروی ...
حسان دخط ... نشد درخون من سوخته مخمر سینه
فامنی تو ... خط کو احکم ملی خلل است ... کو اما یسند
شیفته صدر ... بگلی حشم ودل ... ابتلاش بگلی
از تو مصر شود ... شب خوش لیتی ای نگار ... جمع
آنم جو شیر ... کعبت ... دجو اشکم جو ... کسیر من بد وجو
جان پی جا ... کعبه صد خرمن ... ترو دل لعزای سوخته خرمن ... دجو
براه ... صاحب دوان
بلکر سر ... سفید جو خط ... کرد تک ... دکر ... شد ... خط
از حط حا ... انه ازجای ... لعلکه ده ... نع خط
ماسوحکا ... سری ... با تم که که بحال دوستی آسا نم
حمعت امروز ... شتم ... بابارکه دانند که جا جمع انم
الصاحت الکاة ... الرغب ... احسن عبارة ... بلغ المرحوم
طیع کرم ... ومال ... مکنف سدا ... العرش ... بحبات
ایات الدوات ... ال السامی ... العتال

ستر یب می شود دارایها از مهتر صورت خود که جام است عبارة
کال و تمام است باز می گردی و وظیفه ان هیات حدست کش
بر نعت تعدی مرقبول انابت وادا آن عبادت جامع را که وی
مخصوص است احرام دیگر احد تومتبس می شود و چون بصفت
آلهیت ما را الا والا واجراشت ... حد خود و فرحود بای احرام کش
سبع الله لمن حمده دنا و لک الحمد ... خود قیام نای و تمام است را عرش
کن و چون رجوع از مقربکال عرم عجب می تواند بود الاحرام اصل
خود که حاکست برای دفع ادلالت ان دم رجوع کن که وجوب
سجده اول ازین جهت ... شد و درا جا لا اله اکبر
کفتن مناسب تر بود و ...
...
کوش توانا اسم عوی ... شود و ادار دن و حکل ...
...
ورسو دراکرهم خواهی ... دست توان کرد و داعوی ...
ای سکم ... صرنوا زد که ...

۳۱

صافی ...
اعز الناس نفسا من تواه · یعز النفس عن ذل السؤال
ویقنع بالکفاف ولا یبالی · بفضل فات من جاه ومال
کم دقت ورقت واسترقت · فضول العیش اعناق الرجال
لبعضهم ...
عزمت علی سلمی من الحب قبلة · وما ان رق بعد ذاک یکون
فان صل ... · ...
...
دلبرکا ... · ...
خوام کا ... · ...
ان المفاسد ... · ولیس ...
ان کنت تبغی ... · ...
طوبی ... ماکان اسعدها · ...
...
تخرج من زیقی بلا ... · ...
خلقت ... · ...
قاضی ...
حاشا که ... · ...
...
فی ... · ...

عن ابن مسعود انه علم مالک ... ان ... صباح
ومسا ... ان ... فکیف ذلک ... تقول کل
صباح ومسا اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب
والشهادة انی اعهد الیک بانی اشهد ان لا اله الا انت
وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک وانک
ان تکلنی الی نفسی تقربنی من الشر وتباعدنی من الخیر
وانی لا اثق الا برحمتک فاجعل لی عندک عهدا توفینه
یوم القیمة انک لا تخلف المیعاد فاذا قال ذلک طبع
علیه بطابع ووضع تحت العرش فاذا کان یوم القیمة نادی
مناد این الذین لهم عند الرحمن عهد فیدخلون الجنة
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

فی اسرار الصلاة
... حق تعالی محمد را صلعم
معراج ... قاب قوسین او ادنی رسانید ...
... آن بود که نسبت این صورة ... آدم ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

ومن آذاهم فقد آذاني وانا خصمه يوم القيامة جزاؤه نار
جهنم وبرئت منه ذمتي والسلام عليكم ليحكم بكم وكتب
علي بن ابي طالب بامر رسول الله صلى الله عليه وسلم في شهر رجب سنة تسع من
الهجرة وحضر ابو بكر وعمر وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن
عوف وسعد وسلمان وابو ذر وعمار وصهيب وبلال والمقداد بن
الاسود وجماعة من المؤمنين والحمد لله وحده وصلواته على رسوله
محمد وآله الطاهرين واصحابه الاخيار وسلم تسليما كثيرا ۞

هذا كتاب كتبه امير المؤمنين ع
علي بن ابي طالب عم الى عامله بالبصرة عثمان بن حنيف
بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فالصلاح والاصلاح من
الناس صلح والفساد والافساد بين الناس مستقبح ولعمري ان
الزمان قد صلح فيه كثير وغيره ما صلح المجزي الذين اساؤوا بما عملوا
ويجزي الذين احسنوا بالحسنى اما بعد يا ابن حنيف
فقد بلغني ان رجلا من فتية البصرة دعاك الى مأدبة فاسرعت
ودعيت عليك الجفان يترددها فاكرمت ثم عطيت على الحر
فاكلت اكل قوم ونهشت نهش ضبع هرم وما
ظننتك تجيب الى طعام قوم عائلهم مجفو وغنيهم مدعو و
لعلك تأولت في ذلك حديث رسول الله صلعم في الشبر
واهدي اليه والكراع لو دعي اليه وهيهات ان يكون هنا
لنا وقد استبه عليك علمه وعزب عنك وجهه فاحذر ان تكون
لهذه الدنيا الدنية تغبط وفي لجتها ماشيا تتورط وعلى عماد...

كتاب رسول الله صلعم الى عبد الله سلمان بن [illegible]
الفارسي رضه
بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد رسول الله
صلعم سأله سلمان الفارسي وصية لاخيه مهاذر فروخ واهل بيته
وعقبه من بعده ما تناسلوا من اسلم منهم واقام على دينه سلام الله
احمد الله اليكم ان الله امرني ان اقول لا اله الا الله وحده لا
شريك له اقولها وامر الناس بها والخلق خلق الله والامر كله لله
خلقهم واماتهم وهو ينشرهم واليه المصير فكل امر زائل وكل
شيء يبيد وكل نفس ذائقة الموت سبحانه من يطع الله ورسوله
الذي سلب الامور كيف يريد ويدبر الخلق كما شاء سبحان الذي
لا يحيط به صفة ما لا يبلغه وهم متفكر ولا يدركه بصر الذي احتج
بالحكاية وجعله ذكرا ورضيه من عباده شكرا احمده على النعم التي
لا يحصيها احد غيره واحمد الله واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له فهو في المنعة والشدة والكلاءة والعصمة فانها
الناس اتقوا ربكم وتذكروا يوم ضغطة القبر وضيق نار الجحيم والفزع
الاكبر والمواقف والوقوف بين يدي رب العالمين فكم ادلة
المرسلين التي النبأ العظيم وتمليني بعد حين فراقني
في صدق بما جاءني [illegible] فلها الله وعليه ما عليها وله
العصمة في الدنيا والرحمة في جنات النعيم والامن في الخلاص من النيعة
وعذاب الجحيم هذا ما وعد الله المؤمنين وان الله رحيم بمن شاء
وهو العليم الحكيم شديد العقاب لمن عصاه وهو العفو الرحيم

٣٣ بطنها تسلط ولا تتبع في الشهوات باب الرخصة ولا كل الحلال
والغصة فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه عليك وجهه
فالفظه وما ايقنت بطيب وجوهه فنل منه فان لكل مأموم اماما
يقتدي به ويستضيء بنور علمه ... بطنها تبطش وزجلك بالطيش ولسان يتنغص يهذي
ونفس من سوء مكسبها تشبع واعلم ان شيئا قد غاثوا في
لجة البحث وطردوا من جنة الخبث واخرجوا من حلية البحث
وسلموا من كسبة الخبث وجنبوا الفحشاء من الرفث ومنثورات
مزاحية العبث واستووا بالكرة قبل البعث وامنوا من عثرات
النفث الا وان لكل مأموم اماما يقتدي به ويستضيء بنور علمه
وان امامكم قد اكتفى من دنياه بطمريه ومن طعمه بقرصيه
فما يطعم البلغة في حوليه الا سنة اما هاني احسبه يسترف
الافطار على ادميه والعلل يخجز من تحت شدرقيه ولقد
آثر في الثقة على بطيه الا وانكم لا تقدرون على ذلك ولكن اعينوني
بورع واجتهاد فوالله ما كنزت من دنياكم تبرا ولا ادخرت
من غنائمها وفرا ولا حزت من اقطارها شبرا بلى كانت
في ايدينا فدك من كل ما اظلته السماء فشحت عليها نفوس قوم
فما نفوس آخرين ونعم الحكم الله وما اصنع بفدك وغير فدك
والنفس مظانها في غد جدث تنقطع في ظلمته آثارها وحفرة لو زيد
في فسحتها شبر يجود به حفارها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها
التراب المتراكم وانما هي نفسي اروضها بالتقوى لتأتي آمنة يوم الخوف الاكبر
من الطعام جاذبها وعند حرصه تبتنى الخير وساعتكل الامر

٣٢ وانزل هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية
الله فمن لم يؤمن به فهو من الضالين ومن امن ورسله خلافة
الاخرة رتبة الفائزين ومن اقام على دينه غيرك لانه لا اكراه في
الدين هذا كتابي ان لهم ذمة الله وذمة محمد رسول الله على
دمائهم واموالهم في الارض التي اقاموا عليها سهلها وجبلها
عيونها ومراعيها غير مظلومين ولا مضيق عليهم فمن قرئ عليه كتابي
هذا من المؤمنين والمؤمنات فليحفظهم وليكرمهم وليبرهم ولا تتعرض
لهم بالاذى والمكاره وقد رفعت عنهم جز الناصية والجزية
والخمس والعشر وسائر المؤن والكلفة فان سألوكم فاعطوهم و
ان استعانوا بكم فاعينوهم وان استجاروا بكم فاجيروهم و
اذا اساؤوا فاعفوا لهم وان اسيء اليهم فامنعوا عنهم وليعطوا
من بيت مال المسلمين في كل سنة مائتي حلة ومن الاواقي مائة في رجب
ومائة في الاضحى فقد استحق ذلك سلمان مني رسول الله صلعم و
استوجب من المؤمنين فان الله فضل سلمان على كثير من المؤمنين و
انزل علي في الوحي ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة و
هو ثقتي واميني تقي نقي ناصح لرسول الله والمؤمنين وسلمان
منا اهل البيت ولا يخالفن احد هذه الوصية فيما امرت به من الحفظ
والبر لاهل بيت سلمان وذراريهم من اسلم منهم او اقام على دينه
فمن خالف ذلك فقد خالف الله ورسوله وعليه اللعنة الى يوم الدين
ومن اكرمهم فقد اكرمني ومن آذاهم فله عند الله خير جزاء وثواب

بالغير ويسأل كل امرئ عن ساقطة من الحد الأدنى
اني علي ابو الحسن اخو رسول الله وابن عمه ووصيه
سناه الاكبر ولي فضل نطق به السور ونبأ عظيم جرى
به القدر وصالح المؤمنين صحح الايات والخبر وذي ان
اعتبرتم معتبر وانوشه وبشر وعالم بابي خيبر والناطق
بالحكم على المنبر والله ما اقتنيت من دنياكم الا ربع مقتبس
اثنان وبرة وهذه دنياكم اهون عندي من عفصة مقرة
هيهات من عشيه باقاتها كدرة طوبى لنفس ادت الى ربها
فرضها وعركت بجنبها بؤسها وهجرت في الليل غمضها
الا كرهون عندها ... والا ان الافراط في الاكل مسمية
وان النفس عندي ... لا حرت من دنياكم بلى من نخلات
الدنيا ... ولا اقتويت ... وما
كل طعمها دما كلا من ... حسبنا وملبسا من ... من دنياه
مسرتها من ... ولكن تركت دنياكم لم يقضمها
اشتاقها الكاس من ... الحال اسقاها وحورية من ... في
نعيم الاخرة ودرجات الى ظلال في خيام ... الا
ان للصابر على محنة التقوى اجرا عظيما عند الملك الاعلى وصدق
الله جل عظمته تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في
الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين ولو شئت لاهتديت الطريق الى مصفى
هذا العسل المصفى ولباب هذا القمح المرقق ... من ...
... ونضرب ذلك ... حتى تنضجه ... و
...

لكن هيهات ان يغلبني هواي وهيهات ان يقودني جشعي
معقوده ... ولعل بالحجاز او اليمامة من لا
طمع له في القرص ولا عهد له بالشبع او ابيت مبطانا وحولي بطون غرثى
او اكون كما قال القائل
وحسبك داء ان تبيت ببطنة وحولك اكباد تحن الى القد
أأقنع من نفسي بان يقال امير المؤمنين ولا اشاركهم في مكاره
الدهر او اكون اسوة لهم في جشوبة العيش ام حسب
الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين امنوا وعملوا الصالحات
سواء محياهم ومماتهم ساء ما يحكمون والله لا كنت كالبهيمة
... او الطفل ... وانتظر اجلا ابدا
ان يدركني موتي فما خلقت لياكل من طيبات دنياكم واشتد في
كالبهيمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها تقممها تكترش
من اعلافها وتلهو عما يراد بها او اترك سدى او اهمل عابثا فاجر
حبل الضلالة او اعتسف طريق المتاهة ولا اكون كسباع طير تكر علي فيها
وتختطف او التقف من هذه الملبوسات احسنها وادع
متملقا تستمتع ليالي بوسنها فاكون كمن ادى الى بحبه و
راى اليه ولابس حلة ودراهم سرابيل من قطران جهنم وما خلقت
لعبادة متكبر عنت لعزته الوجوه ونجا كل معتصم برحمته
وجوه اركان عرشه من نور وجه مضية ترتقي ابواب
رحمة الى جنة مفتحة لا تنغلق اثار قدرته مشهورة
اعلام عظمته لا اشكال لا تندرس ... الى ... كيف
... على كل ...

وكاني بقائلكم يقول اذا كان هذا قوت ابن ابي طالب
فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران ومنازلة الشجعان
اولم تسمع الله يقول وما ضعفوا وما استكانوا والله
... ويقول ... والله ... من ... الا
ان الشجرة البرية اصلب عودا والروائع الخضرة ارق
جلودا والنابتات العذية اقوى وقودا وابطا خمودا
وحقا اقول ... وقد ... الى
... بقوة ... ولا حركة غذائية
لكني ايدت بقوة ملكوتية ونفس بنور ربها مضية وانا
من احمد كالضوء من الضوء والله لو تظاهرت العرب على
قتالي لما وليت عنها ولو امكنت الفرص من رقابها لما بقيت
ولما بالي حتى ... عليه ... من الملائك ...
وحقا اقول لو ارتدت العرب من حقيقته ... الحنيفية
وجاءت ... ولتبعتها الى ...
في ... ولصرعتها ... الحجاج ...
الهام ... العظام حتى يحكم الله بيني وبينها وهو
احكم الحاكمين وانا ... اخرجت ...
وندت الدين ... ووجهت من ... وملته
وساجهد في ان اطهر الارض من هذا الشخص
المعكوس حتى تخرج المدرة من بين حب الحصيد اللهم
انصرني على القوم الظالمين وسلم الذين ظلموا اي منقلب
ينقلبون اليك عني يا دنيا فحبلك على غاربك قد

الحبالة في الطريق فانسللت من مخالبك وافلت من
حبائلك واجتنبت العثور من مداحضك اين القرون الذين
غررتهم بمداعبك اين الامم الذين فتنتهم بزخارفك فها هم
الى ... بها ... في ... مصادرك ... و
... واللحد ... عليك ...
... بالشريف ... الاماني وملوك
اسلمتها الى التلف واوردتها موارد البلاء اذ لا ورد
ولا صدر هيهات من وطئ دحضك زلق ومن ركب لججك
غرق ومن ازور عن حبائلك وفق والسالم منك لا يبالي ان ضاق به مناخه
والدنيا عنده كيوم حان انسلاخه اعزبي عني فوالله
لا اذل لك فتستذليني ولا اسلس لك فتقوديني وايم الله يمينا استثني
فيها بمشية الله لاروضن نفسي رياضة تهش معها الى القرص
اذا قدرت عليه مطعوما وتقنع بالملح مادوما ... و
... ولادعن مقلتي كعين ماء نضب معينها مستفرغة دموعها
اتمتلئ السائمة من رعيها فتبرك وتشبع الربيضة من عشبها فتربض
ويأكل علي من زاده فيهجع قرت اذا عينه اذا اقتدى بعد السنين المتطاولة
بالبهيمة الهاملة والسائمة المرعية

ومن تحور بورشها وخوف طما من عجيف بورشها وخشانا
اقول لو بسطت لي الدنيا بهذا الخبر فاعطيته وفرش ارضها
بجواهر الحقة ونطلته لكان عندي اقل من رقعة باليه لبلوغ الحاجم
واتزر من قامة خمس من حانوت حاجم ولو وجدت من هذا
الشعر والعرف ملبوسا لما اعطيت نفسي الا اخشنها ملبوسا ولو
دام لي عشب هذه البرية رطبا لاقوتت به مطعما ولتركت شهركم
تقضيه اكلا فيبال الرحمن نحمده سائلة فماذا تغترق الفرق
بان ايت منها مانوق الحشايا المرتع لطيب المرث لهو وفوق
بنات مصبغ بل ابعد الله في شهبا الدجى والارض تحسبني ادم
مدبغ والنفس لكبت دهينة والاذات تزول وتدمغ
وما فضل على لذتها ولا نعيم الدنيا لعلي مسوغ حذها عني يا
جابر خذها عني بان نباته ما اصبغ فماذا تغرق التغرق باز
اكل من دنيا لم حلوا ومرا اذ الله ما عرفت كيف مذ فارقت بينهما
ولا شربت سنين بارد الماء دريها ولو ابيت الارض مهاد
ملوا لها ما خلت بقشيب قومة من ثوبها وبلوا لها لمحو الدرن
امنوا ومحق الكافرين ام تغترق تساطل الذهب والفضة ان
اخرزتها كما حازت علول الارض مذ ادخلهم كنوزها فانكت عليهم السماء
والارض ام تغترق مضر اهل الخيل ورابطها مخففة ام حدائق
مثمرات منابتها ملتفة ام الكون كنفس واحدة في نعيمها مترفه و
حتى اقول لكل ذلك عندي اهون من قلامة حذف بها فاخذها و
قامة تسف بها في الهواء عاصفها فالهاك الهاك جهات ان مثلي
الا بل من رعيها متنفخو وترتع البهيمة في عشبها فتبرك دمار كل
شغف فينام وتنم نفسه اذا انشغلت البهيمة اذا اهتدى بعد السير
ما لله الرجعة بل سوم لدي العزة والعلى تطلب نفسي لدى العرش
فانت لذة وجه لا تبيد حلاه ومكث عظيم السماوات يشاد وعوه
تضر

٣٦ تضرعا وخفية بذا فشع وصوت خافت بحرفة تراب على فر
فلك حاجز وعذر وعازر طوى لنفس لذت الى ربها فرضها
التسليوتها وفارقت غمضها وصبرت على بوسها اذا البلاء
عضها وعن جرت لذكر ربها غمضها حتى اذا الجهد بها الكرى
توسدت كفها واقترشت ارضها فاعرضت شيعتي فان
شيعتي اعرضهم الدهر علاوايه اصطبروا وان خاف عليهم زمانهم
مطلهم اعتبروا واصلوتهم في دجى الظلام فهموا اماوزروا بجهم
هدوا او بنا اعتصروا وركبوا النجاة بودنا وكروا على اعلامهم
فاستظهروا ابرمة منيعة تمسكوا ودعوا علومنا فاقتفروا
ربهم في الدجى واشمازوا من نومهم فاستغفروا وايدوا على
عدوهم فانتصروا ومشوا يشودهم على ارضهم فاستبصروا اولئك
حزب الله الا ان حزب الله هم الغالبون اه من حسينتي تضرع من
ضره ولم يتسو من حلوه ومرة وذي ثمة تقلص من جره ولم
تتلو بذامري بره وذو العرش مطلع على سره والله لئن كان
شيعتي لعبادة نوتهم خلقوا انما نهوا عن حضا بغيرهم عار زحوا
وعن خيل ركبوها كراما مغابطة لحاسديهم اذا زعموا الطوا بنوف
قدوس ومشوا لين ملبوس في هدوا من صحن معكوس وفي غبقوا
يستون على وبر منقوش في مصبغ مفروش وكم قد نودهم
بعدها ادعوا انهم في دجى الليل يجدوا الذي العز والعلى وصلوا
ربهم على توال وقد ونقروا كيف نعد من وقد ادم خشعا
في قنوتهم اكما في شعر هوتهم قد اطعموا اسالهم من قوتهم حبهم

انهم آلهم ابتنوا اخشى لطفه فخرت لنوره جبهم وغمت الرجم
ملكة جباهم بقدرة جبار سماوات وترتل محكمات من
اماته والليل محكمة سيد غاية نطقت افواههم حتى اذا الليل
سدفته وادلهم وادركهم في قنوتهم كرامهم وذو العرش
في عرشه يراهم محت بذكر ربهم شفاههم استغاثات بنور
من النور قلوبهم وتجافت عن مضاجعها جنوبهم وتشققت
بطول استغفارهم ذنوبهم ملا عارض ريب في عقودهم شوبهم
يحبنا الى ربنا توسل بكرمهم اولئك حزب الله الا ان حزب
الله هم المفلحون والحمد لله رب العالمين
كتب اردشير الملك الى الرعية من اردشير الموبذ الى
ملك الملوك ووارث العظماء الى الفقهاء الذين هم حملة الدين
والاساورة الذين هم حفظة البيضة والكتاب الذين هم زينة
المملكة وذوي الحرث الذين هم عمرة البلاد السلام عليكم اما
بعد فانا بحمد الله صالحون وقد وضعنا عن رعيتنا فضل
رافتنا اتاوتها الموظفة عليها ونحن مع ذلك كاتبون الى كل
بوصية لا تستشعروا الحقد فيدهمكم العدو ولا تحتكروا
فيشملكم القحط وتزوجوا في الاقارب فانه امس للرحم واثبت
للنسب ولا تعدوا هذه الدنيا شيئا فانها لا تبقى على احد ولا
ترفضوها مع ذلك فان الاخرة لا تنال الا بها والسلام
رسالة عمر بن الخطاب الى سلمان الفارسي اما بعد
فاني انما اشكل لنظره امور من كان قبلك ولا تشاغل
عنهم

٣٧ عنهم فاقبلت على صنف الخوص واكل الشعير وبك
غنى عنهما في عطائك وصنعت سلطان الله واهنته و
اذللت نفسك وامتهنتها حتى جهل العاديك اغبا ابلب
المدائن فاتخذ وكل حجر استوى عليك وتحملونك ثقل
حمولهم وما على اذا امرتك فاستقم كما امرت وادع على علمت
فكتب اليه سلمان من سلمان الى عمر بن الخطاب اما
بعد فقد اتاني كتابك تستنقصني وتذكر انك بعثتني الى المدائن
وفيهم الاد من كان قبلي وما كنت اعصى الله واطيعك
ذكرت اني اقبلت على صنف الخوص واكل الشعير وما يعير
عما يعيره بها وايم الله لا كل الشعير وسف الخوص الا استغنا
بهما عن بال المطعم والمشرب وعن غصب امرء مسلم حقه وادعاء
ما ليس لي الحق فضل فاما عطائي فقد وجهته الى اهلي لم نعتدي
واما قولك اني ضعفت سلطان الله فان الذل في طاعة
الله خير من العز في معصية الله وقد علمت ان رسول الله
صلعم كان يتالف الناس ويقرب منهم في نبوته وسلطانه
حتى كانه بعضهم وقد كان يلبس الخشن ويأكل الجشب و
كان الناس عنده سواء في الدين واشهد لقد سمعته يقول
من ولي سبعة من المسلمين بعدي ثم لم يعدل فيهم لقي الله عز وجل
وهو عليه غضبان فخوف ثقال ما قدمت واخرت والسلام
الى عمر بن الخطاب ابي عدل

الثالث ينتهي الى دواعي المصيبات والحد الرابع ينتهي
الى الهوى المردي والشيطان المغوي وفيه يشرع
باب هذه الدار الخروج من عز القناعة في ذل الطمع فما
ادرك هذا المشتري من هذه الدار من درك فعلى مبلبل
اجسام الملوك وسالب نفوس الجبابرة مثل كسرى وقيصر
وتبع وحمير ومن بنى وشيد وزخرف وعدد واذخر
واعتقد ونظر بزعمه للولد اشخاصهم جميعا الى موقف العرض
والحساب وموضع الثواب والعقاب اذا وقع الامر لفصل القضاء
وخسر هنالك المبطلون شهد على ذلك العقل اذا خرج من اسر
الهوى ونظر الى الدنيا بعين الزوال فنادى في الخلق العنيز
ان الرحيل احدا اليوم من تزود وادام صالح الاعمال وبادر
الامال بالآجال فقد نادى منادي الموت في الاسماع ان
ههنا موضع الاجتماع حملت يا امير المؤمنين حقنا وعزته
محلك قبل ان تفرق فقال صدقك الله واكرم منا وجيه
توجه اليه واقرب من تقرب اليه وانجح من سال وطلبته
قيل بلغ عمر بن عبد العزيز ان ابنا له اشترى فصا بالف درهم
درهم وبعث عليه عبد العزيز فكتب اليه انه بلغني كذا وكذا فعزمت
عليك اذا اتاك كتابي هذا ان تبيع بالف ودرهم وتضعه
في بطون الف جائع واتخذت خاتما من ورق ونقشت
عليه رحم الله عبدا عرف قدره ○ كتب عبد الرحمن بن
زياد الافريقي الى عمر بن عبد العزيز بعد ما ولي الخلافة اما
بعد فقد بلغني يا امير المؤمنين انك تغيرت فان كنت فعلت
فعمد

اما بعد فاني اوصيك بتقوى الله فانه من اتقاه وقاه
ومن اقرضه جزاه ومن شكر زاده واعطاه اجعل التقوى
نصب عينيك وجلاء قلبك واعلم انه لا عمل لمن لا نية له ولا اجر
لمن لا حسنة له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له والسلام
كتب عمرو بن العاص اليه ان نيل مصر انقطع
وقد جرت العادة فيهم انهم يعمدون الى جارية بكر فيرضون
ابويها ثم ياخذونها فيلبسونها احسن ما يعدون من الثياب
ويعلقون عليها من الحلي ثم يقذفونها في النيل حتى يجري انهم عزموا
على ذلك فابيت عليهم حتى استاذنك ○ فبعث عمر بن
الخطاب الى قطعة ادم فكتب فيه بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فان كنت
تجري باذن الله فاجر وان كنت تجري بامر الشيطان فلا وان
كراته فلك وكتب الى عمرو بن العاص اذا اتاك كتابي هذا
فالق هذه البطاقة في نيل مصر فلما القاها في النيل جرى الى وقتنا
ورسالة عمر بن الخطاب الى ابي عبيدة بن الجراح من عبد الله
عمر خليفة رسول الله صلعم الى ابي عبيدة بن الجراح اما بعد
فقد اتاني كتابك فقراته وفهمت ما فيه من امر هرقل ونزوله انطاكية
فاما قولك بها فان ذلك هدية له ولاصحابه وفتح من الله علينا
عليك وعلى المسلمين وامام حشره الجنود من اهل مملكته و
جمعه لهم الجموع فان ذلك كان نعلم ونعلمون انه سيكون في ذلك
منهم وقد علمت يا ابا عبيدة انه ما كان قوم لنتركوا املاكهم و
سلطا

فعمد وان لم تكن فعلت فدم ○ كتب ابراهيم الادهم
الى بعض اصدقائه اوصيك بتقوى من لا تحل معصيته ومن
لا رجاء الى غيره ولا ثقة الا به وكتب عابد الى عابد اما
بعد فكيف انت وكيف حالك فكتب اليه اما كان في حالك ما
يشغلك عن حالي ○ كتب حكيم الى حكيم لا تغتر بشبابك فان
اكثر الناس موتا الشبان والدليل على ذلك انا قل الناس
الشيوخ ○ كتب عمر بن عبد العزيز الى عون بن عبد الله
على مصيبة اما بعد فانا قوم من اهل الآخرة سكنا في الدنيا
ابا اموات وانا اموات واخوان اموات فكيف العزى
ميت ميتا والسلام ○ قيل امر بعضهم بمعروف ونهى عن منكر
فعظمت دواه ورحلاه والوزغ البيت فكتب اليه رجل من اخوانه
يعزيه فكتب اليه لو كنت تهنيني لكان اولى اصبت في منزلة
الرغاب اطرحني الحجاب والله تعالى يتحبب الى من يؤذيه
فكيف بمن يؤذي فيه وما ظنك بالكريم الذي يسخطه ما يرضيه
فكيف بمن يرضيه ويسخط الناس فيه وما ظنك بالكريم الذي يتفضل
برحمته على من يعاديه فكيف بمن يعادي فيه ○ وكتب
حكيم الى بعض اخوانه اما بعد فان الله تع لم يرفع المتواضعين بقدر
تواضعهم ولكن رفعهم بقدر عظمته ولم يؤمن الخائفين بقدر خوفهم
ولكن امنهم بقدر كرمه وجوده ولم يفرح المحزونين بقدر حزنهم و
لكن بقدر رافته ورحمته فما ظنك بالرحمن الرحيم الذي يتودد الى من يعاديه
فكيف بمن يعادي فيه كتب حكيم الى حكيم ان اجمع امر الدنيا وصف
لي حال الآخرة فكتب اليه ان الدنيا حلم والآخرة يقظة والمتوسط
بينهما الموت ونحن في اضغاث الاحلام ○ كتب المتوكل الى عمر عليهم

سلطانهم ويخرجوا منها بغير قتال وقد سلك بهم الله رجال
يحبون الموت كحب اعدائهم الحياة ويحتسبون في قتالهم
من الله الاجر العظيم ويحبون الجهاد في سبيل الله اشد من
حبهم ابكار نسائهم وعقايل اموالهم فالقهم بهم ولا تستوحش
لقتل من هلك من اصحابك فقد علمت ان رجلا واحدا من المسلمين
اكبر من الف رجل من المشركين فباشرهم بنفسك والقهم بجدك
فان الله معك فثق به فانه منجز وعده وانا مع ذلك ممدك
بالخيل بعد الخيل والجنود بعد الجنود حتى يكفيك الله ولا
حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ○ ذكر كاتب
كتبه امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه لشريح القاضي لما اشترى دارا
قال شريح اشتريت دارا فبلغ ذلك امير المؤمنين علي بن ابي طالب
قال يا شريح بلغني انك اميرالمؤ قال بلغني انك اشتريت دارا
قلت نعم فقال اتق الله يا شريح فانه سياتيك من لا ينظر في كتابك
ولا يسال عن بينتك انظر ان لا تكون قد اشتريت الدار من غير
مالكها او نقدت الثمن من غير حله فاذا انت قد خسرت الدنيا والآخرة ثم
قال يا شريح لو كنت حين اشتريت الدار اتيتني لكتبت
لك صكا على هذه النسخة ○ كتبت بهذا درهمين على هذه النسخة
يا امير المؤمنين قال بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى
عبد ذليل من ميت قد ازعج بالرحيل اشترى هذا المشتري
بالامل من هذا المزعج بالاجل دارا من دار الغرور من الجانب
الفاني من عسكر الهالكين وهذه الدار حدود اربعة حد منها
ينتهي الى الآفات والحد الثاني ينتهي الى دواعي الآفات والحد

العزيز اعتصم بالله اعتصام الغريق مما يخيفه من الغرق و
لكن دعا دعاء المضطر المشرف على الهلكة ما لكم اصبحت عليم
الحاجة شديد الاشراف على المعاطب ○ وكتب حكيم الى حكيم
ان كنت تصدقت بما مضى من عمرك على الدنيا وكذا انها تصدق بما بقي
على الاخرة ودفعها فانها اول السلم وكتب الحسن الى عمر بن عبد العزيز
اما بعد فان طول البقاء الى فناء فخذ من فنائك الذي لا يبقى لبقائك
الذي لا يفنى والسلم ○ وكتب بعضهم اما بعد فانه من كثر ذكر
الموت رضي من الدنيا بالقليل ومن علم ان الكلام عمل قل كلامه الا فيما ينفعه ○

بسم الله الرحمن الرحيم استفاد العبد المخلص ان يكون من عليّ
مولانا علامة العالم ملك الماهرة افضل المتقين الغرق جامع علوم المتقدمين
والمتاخرين نجم الملة والدين ادام الله ايامه حجة بين عبده واتبع اهل العلم
حجة ان ثبوت الامكان لا يلزم منه امكان الثبوت فلا يلزم من صدق
بعض ج ب بالامكان العام امكان صدق بعض ج ب بالفعل لان
الاول حكم بثبوت الامكان والثاني حكم بامكان الثبوت وسند المنع
الملزوم ان للحادث ثبت امكان وجوده في الازل ولا يمكن ثبوت وجوده
في الازل ففي هذه المادة قد ثبت الامكان ولم يمكن الثبوت وهذا المنع
في غاية القوة والمنزلة في غاية الحسن وقد طلب مستفسرا ومستوضحا ان
الامكان الذي يعقل العقلاء في الشيء يكون امكانا اذا الامكان الثابت
في القضية الموجهة ليس الا امكان ثبوت المحمول للموضوع فاذا حكمنا
بثبوت ذلك الامكان فقد حكمنا بامكان ذلك الثبوت لا حاجة
لصدق احدهما دون صدق الاخر وسند المنع انما كان يصح جعله
مستند الوصف حكما بثبوت امكان وجود الحادث في الازل
وليس كذا فانا ان جعلنا قيد في الازل متعلقا بوجود الحادث كان الاخر
وان جعلناه متعلقا بالامكان كان صادقين دائما يصدق الاول ولا
يصدق الثاني اذا جعل قيد في الازل متعلقا تارة بالامكان وتارة بوجود
الحادث واذا عني به ذلك لم يكن مطابقا لما ادعاه لا انا

اذا

٣٠ اذا ثبت في الازل امكان وجود الحادث ولم يكن وجود الحادث
في الازل ففي الحالة المعبر عنها بالازل قد ثبت الامكان ولم يمكن الثبوت
فجاز صدق الاول دون الثاني في ذلك الحال فظهر صحة المستدل
اقول المدعى انه اذا صدق ثبوت الامكان لشيء صدق امكان
ثبوت ذلك الشيء في الجملة وما ذكر هنا عليه وهذا المدعى انه اذا صدق
ثبوت الامكان لشيء في شيء اخر سواء ذلك الاخر هو الاول او غيره صدق
امكان ثبوت ذلك الشيء في ذلك الاخر ولا يلزم من هذا ما صدق الاعم
انه يكون الاخص منه صادقا فظهر الفرق والمسؤول من انعام مولانا
اسبغ الله ظلاله تصحيح ما تضمنه العبد حل هذه الشبهة والله فاتح المغلق
رحمه الله صورته افاد المولى العلامة افضل العصر حجة الحق عمدة
علماء الدولة فخر الملة ادام الله ظلاله بانكم تعلمون ان ثبوت الامكان لا يلزم
منه امكان الثبوت فلا يلزم من صدق بعض ج ب بالامكان العام
امكان صدق بعض ج ب بالفعل لان الاول حكم بثبوت الامكان والثاني
حكم بامكان الثبوت وسند المنع من اللزوم ان للحادث ثبت امكان
وجوده في الازل ولا يمكن ثبوت وجوده في الازل ففي هذه المادة
قد ثبت الامكان ولم يمكن الثبوت فقوله يحتمل ان يراد بقلم شريف
ما قال المولى ادام الله ايامه في هذه الكلام على البرهان الذي
ذكرناه لبيان امكان السالبة الضرورية الكلية كفعله انه الجهد التام
فلما اذا صدق في الضرورة لا شيء من ج ب وجب ان يصدق في الضرورة
لا شيء من ج ب دائما الا صدق بعضه وهو قولنا بعض ج ب بالامكان
العام مع الاصل اذا صدق هذا مع الاصل صدق اللازم وهو قولنا
الممكن ان يصدق بعض ج ب بالفعل معه لان صدق الملزوم مع الشيء
يستلزم صدق اللازم معه لكن ذلك محال لان صدقه بالفعل مع الاصل
يستلزم المحال فامكانه معه يكون غير لازم وما لا امكان المحال لا امكان

الملزوم ملزوم لامكان اللازم وامكان المحال محال فعلى
ما بانه اذا صدق مع الاصل قولنا بعض ج ب بالامكان العام لم
يصدق بالفعل معه اي اذا صدق بعض ج ب لم يصدق بالفعل معه
بالامكان مع الاصل امكن صدق هذه النسبة بالفعل وما البرهان
على ذلك ثم لم يلزم من صدق هذه النسبة موجهة بالامكان مع الاصل
صدق امكان هذه النسبة بالفعل معه ولا يلزم من صدق امكان هذه
النسبة معه صدق امكان هذه النسبة بالفعل معه لانه لا يلزم من صدق
امكان الشيء مع شيء اخر ان يكون ذلك الشيء يمكن الصدق معه بل جاز ان يكون
يمتنع الصدق معه الا ترى ان امكان وجود كل حادث صادق مع
وجود جميع الممكنات الازلية على معنى ان صدقه لا ينفك عن وجود شيء منها
وصدق وجود شيء من الحوادث مع وجود شيء من الموجودات الازلية
بهذا المعنى محال اما قوله ادام الله ايامه ان الامكان الذي تعقله
العقلاء في الشيء يكون امكانا له فهو قول حق لكن لا يبين وجه اندفاع حرف
المنع واما قوله ادام الله ايامه فالامكان الثابت في القضية الموجهة
ليس الا امكان ثبوت المحمول للموضوع فاذا حكمنا بثبوت ذلك الامكان
فقد حكمنا بامكان ذلك الثبوت قلنا ان عنيتم بهذا الكلام انا
اذا حكمنا باجتماع ثبوت النسبة الموجهة بالامكان مع الاصل فقد حكمنا
بامكان تلك النسبة بالفعل معه فلا ينافيه من اين وقع فيه النزاع وان عنيتم
به انه يلزم من صدق اجتماع الاول مع الاصل صدق امكان اجتماع النسبة
الفعلية معه فهو مسلم لكن لا ينفعكم لما بيناه واما قوله ادام الله ايامه
وسند المنع انما يصح جعله سند الوصف حكمنا بثبوت امكان وجود
الحادث في الازل ولم يصدق امكان ثبوت ذلك الوجود في الازل
وليس كذا فانا ان جعلنا قيد في الازل متعلقا بوجود الحادث كان الاخر
وان جعلناه متعلقا بالامكان فانا نصدق الاول ولا نصدق الثاني
اذا جعلنا قيد في الازل تارة بالامكان وتارة بوجود الحادثة
اذا عني به ذلك لم يكن مطابقا لما ادعاه قلنا نحن ذكرنا المستند
على الوجه الذي هو واحد ولا احتاج الى هذا التقسيم فعليكم الرجوع

من محاضرات الراغب
٣١ قيل سئل رسول الله صلعم من آلك فقال كل تقي الى ان
اوليآء الله هم المتقون ○ قيل لابي عبد الله المغربي وكان
يعرف بالصامت لم صحبت عشرين سنة من المتصوفة فقال
وقال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فقيل كيف صنتهم فقال لا تتبع
الهوى انهم وافدتهم هو آ قيل لابن عجلان مالك متعبد صدق وعند ملك
معبود فقيل ذلك فقال ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان
عنه مسئولا ○ قال الجنيد التصوف ترك التدقيق ○ قيل
لعبد الله بن خفيف ما حقيقة الفقر فقال ان لا يرى الدارين مع
الله غيره ○ قيل حقيقة الذكر ان يكون العبد خارج الى الله ○
مر الشبلي بمسجد والمؤذن يكرر الاذان فقال لو شددت الغفلة
لكررت الدعوة ○ قيل لم لا يفتنر العبد في الخلوة فهو الغاني في حبه
يا رب قيل ان موسى عليه قال يا رب اشرف الناس فقال من اذا خلا
علم اني ثانيه فاجل قدري عن ان يشهدني معاصيه ○ قال
محمد بن السماك ان قدرت ان لا تكون لغير الله عبدا ما وجدت من
العبودية بدا فافعل ○ قال ابو سعيد الخراز دخلت مسجد الحرام
فرايت فقيرا عليه خرقتان فقلت في نفسي هذا واشباهه كل على
الناس فناداني واعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه فاستغفرت
الله في سري فناداني وهو الذي يقبل التوبة عن عباده فغشي علي ○
وسئل ذو النون عن قوله تعالى ان الملوك اذا دخلوا قرية
افسدوها فقال القرية قلب المؤمن والملوك المعرفة فاذا سكنت المعرفة
القلب طردت منه غير ذكر الله ○ قال الشبلي
يا منية المتمني عجبت منك ومني شغلتني بك عني ○
كتب امير المومنين علي الى ابن عباس رضي الله عنهما اما بعد فان المرء
يسره درك ما لم يكن ليفوته ويسوءه فوت ما لم يكن ليدركه
فليكن سرورك بما نلت من اخرتك واسفك على ما فات منها
وليكن همك فيما بعد الموت والسلام ○

هل لما بقي من أجل السلامة لا ادري وما على العبد بمجهول
قال سعيد بن جبير من الاغترار بالله المقام على الذنب ورجاء
الغفران ○ محمود الوراق
يا ناظراً يرنو بعيني راقد ومشاهداً للأمر غير مشاهد
تصل الذنوب الى الذنوب وترتجي درك الجنان بها وفوز العابد
ونسيت ان الله اخرج آدماً منها الى الدنيا بذنب واحد ○
قيل لأن أبيت نائماً وأصبح نادماً احب الي من أن
أبيت قائماً وأصبح معجباً ○ قال امير المؤمنين اياكم ومحقرات
الذنوب فان الصغير منها يدعو الى الكبير ○ قيل لما رؤي النبي صلعم
ضاحكاً بعد نزول قوله أفمن هذا الحديث تعجبون وتضحكون ولا تبكون
قيل لحكيم كيف اصبحت فقال اصبحت آكل رزق ربي
مطيعاً عدوه ○ وقال آخر اصبحت قريباً اجلي بعيداً
أملي سيئاً عملي ○ نظر الباقي خير اولى لمن الا ترى انه لم تسعى
قيل الاخلاص ان تعبد الله رهبة من عقابه ولا رغبة
في ثوابه ○ قال بعضهم من عبد الله بعوض فهو لئيم ○
سأل لرابعة ما اكثر ما تسألين الله الجنة في دعائك فقالت
الجار قبل الدار قيل قال النبي صلعم اكثر اهل الجنة البله
قال ذلك انهم شغلهم سخطهم النعيم عن النعيم ومن رضي
بالجنة عن الله فهو ابله ○ قيل من الذي لا يعلم ومن الذي
لا يتعلم سبع مرات ○ قال النبي صلعم لفقيه واحد اشد
على الشيطان من الف عابد ○ قال امير المؤمنين عليه السلام قصم ظهري
رجلان جاهل متنسك وعالم متهتك ○ قال النبي صلعم الفقه
جمال الجمال ○ وقال عيسى عليه السلام ابتدأوا باسم الملوك فان
احبوا الملوكم بالخشية ○ قيل اذا علمت الرجل كلمة
ثم احببت ان تعلم الناس تزداد كلمة تعلمها بعد كل من الارتحاء ○ اذ ورأ
واذا ازعجت عن الغواية فليكن بعد ذلك النزع الا لمآبه
سأل فلان سمعت اي ذرة وقلت اي جمل ○

قال النبي صلعم ليس خيركم من ترك دنياه لآخرته ولا
من ترك آخرته لدنياه ولكن من اخذ منهما جميعاً ○ قالت امرأة
والله ما من جانب الا ضيعه ولهو مني والبطالة جانب ○
قيل احمل عنق ومكث لم يرمقه بمشغول ○ العاقل يحمل الضر
في دار الفكر اقبالاً بالمشورة دار القضاء ○ قال النبي صلعم
ان هذا الدين متين فاوغلوا فيه بالرفق فان المنبت لا ارضاً
قطع ولا ظهراً ابقى ○ قال علي عليه السلام التوبة على اربع دعائم استغفار
باللسان وندم بالقلب وترك بالجوارح واضمار ان لا يعود ○
والمرء رهين سوف وليتني وهلاكه في السوف والليت
اخسر من يخسر من قد عاش خمسين وما افلح ○
قال عمر بن عبد الله لرجل عظني فقال قد قطعت عامة سفرك
فان استطعت ان لا تضل في آخره فافعل ○ قال النبي صلعم
ما اصر من استغفر وان عاد في اليوم خمسين مرة وقال علي عليه السلام
العجب لمن يقنط ومعه النجاة قيل وما هي قال الاستغفار ○
وقيل الاستغفار بلا اقلاع توبة الكذابين ○ قال
وجمهور شر الاشياء تواصل وسوء عمل ○ ان البخل
استحياء الله من عمر اضعت به حظي من الذكرة قال في قيل
استغفروا سرور العرش عن اضعته في ضلالات وتضليل
محمود الوراق
عمر كل ثم امنية تجيبني فيه من الباردة والحارز
وكان اولى بك ان تحيي من العاصي خشية البارز
قال يحيى بن معاذ اكتساب السيئات اشد من اكتساب الحسنات
قال النبي صلعم اغتنم خمساً قبل خمس شبابك قبل هرمك
وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وحياتك قبل موتك
قال بعضهم لرجل يقول اللهم احسن خاتمتي في حفظ الله نبيك وكل البر يتم
فيك اجلك مستريحاً ساعة عمل تشتد وقد ضل وكل اراه وتلك
تطلب خلاصك ○

قيل ان بلال بن ابي برده وفد على عمر بن عبد العزيز فجعل
يصلي ويديم الصلوة فقال عمر للعلاء ان ذلك تصنع فقال
العلاء انا آتيك بخبره فاتاه وهو يصلي من المغرب الى العشاء
فقال لحقت فاقتل الي ثك حاجة فسلم فقال له العلاء قد
عرفت حالي من امير المؤمنين فان انا اشرت بك على ولاية
العراق فما تجعل لي قال لك عمالتي سنة وكان مبلغه عشرين
الف درهم فقال العلاء اكتب بهذا خطاً فكتب له ودلك
فاتى العلاء عمر بالخط فقال عمر انه غرنا بالله فكدنا نغتر
فلما سبكناه وجدناه خبثاً كله ○
يا رحمة للعزيز في البلاد النازح ماذا بنفسه صنعا
فارق احبابه فما انتفعوا في العيش من بعده ولا انتفعا
عجبت لصبري بعده وهو ميت وقد كنت ابكيه دماً وهو غائب
على انها الايام قد صيرت كلها عجائب حتى ليس فيها عجائب
قيل لها استدرت العلم بالرشد جعل يقول لصبر الا مراته
وان امرؤ قوم كرام يعدهم رجاء وصبر اشدة البليات
قال امير المؤمنين عليه السلام
اذا كنت في ثروة من غنا من غنا فعندك عز يمحو الليالي
وسهل المصيبة في شريك لعقلة غنائم شمائل
وملت الصفا امال الحرص وشغل بالمكاسب النعال
ولاق العز استقام وشيب وهم لاد تجال واشتغال
عجب الم طول العمر جهله وتسمية على هذا المثال
من كلام ادريس النبي عليه السلام مرض النفس ميلها الى الخبيثات
وصلاحها تعزيز العقليات وشفاؤها مفارقة الجسمانيات
وكمالها رجوعها الى عالمها عالم الروحانيات ○
قال البيت
منارة اسكندرية لو تولاها ذا الاعوز الجليل هوها وارقاها

كم قلت لي عامة توبة وقد زرت نهاية صرت اعود
قيل ما ذا اظهار الكفر بقية لقوله تعالى الا من اكره وقلبه
مطمئن بالايمان وكان عمار اظهر الرضا بقتل الكفار مع ان قلبه
قلبه على الاخلاص قال له النبي صلعم ان عادوا فعد ○ وفي
من راقب الناس في مذاهبه اتهمه ربه وادعاه ○ قال النبي صلعم
ما احب احد الدنيا وما فيها بعد الآخرة ما عامله الله سرقوا
على انفسهم الآية ○ قال اعرابي لابن عباس من يحاسب الخلق
يوم القيمة فقال يحاسبهم الله تعالى فقال نجونا ورب الكعبة قال
كيف قال ان الكريم اذا قدر غفر ○ ورأى الشبلي في المنام
فقيل له ما فعل بك فقال حاسبوا بعد ما ثم منوا فاعتقوا ○
وكان يحيى عليه السلام اذا رأى عيسى عبس وعيسى تبسم فقال يحيى له
كأنك ضاحكاً كأنك امن وقال عيسى عليه السلام كأنك عابساً كأنك
من رحمة الله آيس فاوحى الله اليهما ان احبكما الي احسنكما ظناً بي ○
ونظر على بن سهل الى كتاب على كتف اللهم حسن ظني بك ○
قال عمر بن عبد العزيز لمسلمة بن عبد الملك اخاف عليك النار فقال
نكفي لا اخافها على نفسي قال ولم قال لان الله يقول لا يصليها
الا الاشقى الذي كذب وتولى وانا قد صدقت واقبلت ○
قال الله تعالى في صفة المؤمنين يرجون رحمته ويخافون عذابه ○
قال امير المؤمنين خف الله خوفاً ترى انك لو اتيت بحسنات اهل
الارض لم تقبل منك وارجه رجاء ترى انك لو اتيت بسيئات
اهل الارض غفرها لك ○ ومثل كون الرجاء والخوف كالمرأة
الحامل ليس رجاؤها ان تلد ذكراً باكثر من خوفها ان تلد انثى ○
ايمان المرء الرجاء والخوف وقف واقف بين وعد ووعيد
قال امير المؤمنين لرجل كعشرات قال ارجوا الله واخافه
فقال من رجا شيئاً طلبه ومن خاف شيئاً توقاه ○

فجاء بها دوا فقال لها ما هذا فقالت اما علمت انك لو كنت
الى تخلص احوج منك الى البخار الى رجال من يبيع الجارية
حتى يبيع النخاسين فتحيل في ذلك ⊙ لاعب الامين
جارية له بالنرد على امرة مطاعة فغلبته فقال احتكمي
فقالت قم فنم وقم وعاود فغلبته فاحتكمت مثل ذلك
ثم لاعبها الثالثة فغلبته فقالت قم ايضا فقال لا اقدر
قالت فاكتب علي به كتابا قال نعم فتناولت الدواة
والقرطاس وكتبت ذكر حق فلانة على امير المؤمنين انها
قد دانته متى شاءت من ليل او نهار وكان على راسها
وصيفة فقالت ستي اكتبي في الكتاب ومتى قام بالمطالبة
بما في هذا الكتاب احد فهو ولي ما فيه فضحك الامين
وامر لها بجائزة ⊙ كتبت واحدة الى صديقة لها يغايظ
زوجها لو طعمت بازه ما لذذت بغيره ⊙ قال بعضهم
رايت ام جعفر سكرى في ايوان كسرى بيدها مدرى وعليها
تاج خز طاروني وهي تكتب على الحائط هذين البيتين
ملا تا نفس على ما بك   وانعمت فذ طيب فابكه
ونك من لست من الحالين   فان الندامة في تركه
فقلت لها يا سيدتي عيد ما هذا الشعر فقالت اسكت
هذا الذي لهنا في ادم انه لما جامع حوا قالت يا ادم
ما هذا قال هذا ماء لولا النيك ما قعدني منه فانه ⊙ طلب
كان يلتمس امراة فرآها يوما تشاحن اخرى فقال لها اقعدي
خرقا على خرق قالت نعم حتى يزوج الله رقعة ⊙
دخلت عزة على عائشة بنت طلحة فقالت اخبريني عن قول كثير
قضى كل ذي دين فوفى غريمه   وعزة ممطول معنى غريمها
ما هذا الدين فقالت كنت وعدته قبلة فلم اف بها فقالت هلا
اخ

تموله لالا الحسنى في رصيده
منزل بردار خوار افتست اين زاغ آشيان
من چو سيمرغ از اين زاغ آشيان خواهم شدن
وله
دست آوردم فراغ از هر دو گيتي
ور نميخواهيد اين مقدار بازي
حواتر خاك ابا بنشد نيازي
فسا ... زدل غبيري غباري

(في الهامش:) هر ... ماه مقدم ... نم / كرد ... الوصل ... ارتكب نم

نسل الا اراك ان ذبيحة ثغر
خمر قد امتزجت بماء الجوهر
قد صح ما نقل الاراك فانه يرويه نعلا عن صحاح الجوهر
نزل عبد الله بن ... ابن ... انه راى يوما على دابة فقال
يا شيخ من هولاء فقال شيعتك فقال الكل ما ارى فيهم سيما
الشيعة فقال وما سيما الشيعة فقال خمص البطون من
الطوى يبس الشفاه من الظما عمش العيون من البكا عليهم
غبرة الخاشعين ⊙ قيل موضوع العقد افعال
المكلفين من حيث يتعلق به خطاب الشرع بالاحكام الخمسة ⊙
خرافة اسم رجل من عذرة استهوته الجن فكان يحدث
بما راى فكذبوه وقالوا حديث خرافة وقال النبي صلى الله عليه وسلم خرافة حق ⊙
قيل لا فتاء من الاماء يصنعه الحمر قصدا او فرع المغيرة ⊙
الا وهي عند الاطباء عشرة دراهم وخمسة سباع دون العنجاح
الا واسعة الحديث اربعون درهما ⊙ الدعاء على الجارية
اللهم على كل ما زوجتها وذا ... اخذ بها ودلكها بكف
اسحلت زوجها فان رضيت زوجها شرا فاجعله سما مسموما
ولا تجعله كما ذا شفيتم ⊙ قيل للعلم من شر الناس
قال من لا يبالي ان يراه الناس مسيئا ⊙

[redacted]
[redacted]
انا هضالك عضا امينا ⊙ وكان يوما عند بعض اخوانه
اذ خرجت عليه جارية سقاها شاب خضر ملا ادا ما مسح
عينيه وقال خيرا رات انشاء الله فقالت وما رايت قال
رايت كاني راكب دابة اشهب على جبل خضر قالت ان
صدقت روياك استدخلت نخلة ⊙ استهوى رجل جارية
نصرانية فوافقها ولم يتابع وافرط اذ دخل عليها قالت بابي
النبي الامي قال الرجل هذا ولي جبر اسلم على يديه ⊙
قال بعضهم خرجت الى بعض البوادي اماء وكنت حولها
بالماء فخرجت يوما الى البطحاء فرات عجوزا عليها كسا وكمها
جمع فاخذتها فقالت فزات فلت الا سبع الكلا فنكتها و
مضت ورجعت الى البيد واما فاعدذات يوم فاذا
بالعجوز معها فتى فقالت يحوي وقال سبع ثم اكلني ⊙
لما زفت عائشة بنت مصعب قال والله لاقتلها الليلة
فواقعها مرة ونام فلم تنبه الى السحر فحركته وقالت له
انتبه يا قتال ⊙ قيل لامراة طحينة الكراث قالت
اعوذ بالله من الكساد ⊙ سيل الامراة ما تقولين في السحق
فقالت هو التيمم لا يجوز الا عند عدم الماء ⊙ وسمعت امراة
من عائشة بنت طلحة يجامعها زوجها نحوا وعطيطا لم يسمع
مثله فقالت لها في ذلك فقالت ان الخيل لا تجيد الشرب الا
بالصفير ⊙ قال بعضهم نكت جارية لي في استها فقالت
اذكر يا سيدي انت موذ انيك وحدك ⊙ قال شاب
لجارية اراك تقرا على حرك السلام فقالت جري الا قبل
السلام الا مشافهة ⊙ غاب رجل عن امراة فبلغها
انه اشترى جارية فاشترت غلامين فاتصل الخبر بزوجها

انجزتها له وصلى اثنها ⊙ قالت ابن داحة رات
عشيه تحت العضل الغمرة تربعان تعطس فتفتح اصبعها
على انها كانها ترمان تردعطانها وتقول لعن الله كثيرا
فاني ما اردت العطاس الا ذكرت قوله
اذا ضمة عطست فكانها فان عطاسها حب الفؤاد ⊙
ذكر ان الاحنف بن قيس اعتم ونظر في المراة فقالت له
امراة كانك قد جمعت ان تخطب امراة قال قد كان ذلك
قال فاذا فعلت فاعلم ان المراة الى حطن احوج من الرجل
الى امراتين فقعص عمامته وترك ما كان قد هم به ⊙ ووصفت
مدنية رجلا فقالت ناكني نيكا كانه يطلب فيه جري كنزا
من كنوز الجاهلية ⊙ دخلت مدنية على فاطمة بنت الحسين عليهما السلام
رات عندها ابنيها عبد الله بن الحسن ومحمد بن عبد الله فقالت من
هذا فقالت هذا ابو محمد علي بن ابي طالب عليهما السلام فقبلت راسه
وقالت هذا من العترة الطيبة والطينة المباركة ثم من هذا
قالت هذا محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان فقالت هو انصفه
في الحسة ونصفه في النار ⊙ قال بعضهم اشتريت جملا
صعبا فاردنا ادخاله الدار فلم يدخل بعضها واشرفت
علينا امراة كانها البدر فقالت ما شانه فلما ليس يدخل
قالت بقوادة حتى يدخل ⊙ قال بعضهم غرضت على
طباخة فقلت لها تطبخين قالت اطبخ ما تشتهيه الحموم و
المخمور فاشتريتها فكانت في الرباة خاضعة ⊙ قيل
ادخل بعضهم على امراة فلما طالبها قالت لم لمت شيا قال
اما ترضين ان نلج فيك بعضه مني قالت هذا ملح من نوق
يتم ⊙ قال المتوكل لجارية انت بكر ام ايش قالت انا
ايش يا سيدي ⊙

تشاجر رجل وامرأة في الارز اذا كان قد انضج كم رطلا فيه
فقال الرجل يكون فيه خمسون رطلا وقالت المرأة لا يكون
فحلف بطلاقها انه اذا لم ينضج يكون فيه اكثر من الف رطل فارتفعا
الى الحاكم ودرس في الحكم ليفرق بينهما فقال ابو حنيفة
اذا كان فهو مثل شراع السفينة اذا وقع فيه الريح يكون فيه اكثر
من خمسة الاف رطل ○ تقدم رجل وامرأة الى القاضي فقال
الرجل اصلحك الله ايها القاضي قالت اصلح الله القاضي
انا لا اوتى بمعيه فقال يا هذا لا تجبها ما لا تطيق فقال انها
كانت عند رجل قبلي فكان يكرمه ويطعمه فعزلها القاضي ثم
قال ايها الفاضل الا تزوجها لا تستحي هو ذا القاضي ابن شبل
ابن فضل ورجع الى السوق وهم اهله يستغفرونه ○ ادعت
رجل وامرأة الى القاضي حمص فقال ايها القاضي هذا قبلني
فقال القاضي قومي اليه فقبليه كما قبلك قالت قد عفوت عنه
اذا كان كذا قال القاضي ايش معودي بهما حيث اردت ان
تهتك حرمه احببت هذا المجلس والله لا رحمتي تغشتني منذ بعد
بها لونا كلكم بجهالكم الكلم ○ تقدم الى القاضي سان فادعى
احدهما على صاحبه ثلاثة ارباع دينار فقال القاضي تقول
قال له على دينار غير ربع فنكر ساعة ثم قال الله اسمعان في هذا
القدر انما هو كاملة دينار قوما فاصطلحا فالصلح خير ○
واختصم اليه رجلان في ديك ذبحه احدهما قال ارتفعوا الى
الاسيفا ما لا احكم على الدماء ○ زوج بعض الحمقى في زمن
شيع امرأة فماتت امرأة وولد منها الحمقى منه وتراقصا
الى سيخ فالحق لولده والزمه ان يحمله على عاتقه فخرج على تلك
الصورة واستقبله حمقى آخر فقال ذا الزم نفسك فان شهد لتحمل
بولدان يفرق اولاد الزنا على الخصيان ○ قدم رجل جماعة الى القاضي
يشهدون له على عتقه فقال القاضي لم تشهدون قالوا نود ان
لن يكون قاضيا ○

قال بعضهم سرقت جارية سندية فكنت اذا خرجت
اقفل الباب عليها فخرجت يوما ودققت الباب فلم اجد احدا في
الدار فصعدت السطح فاذا هي مطلعة على اصطبل وفيه
اتون حمار على اتان وهي تنظر اليه فقال فلما فطنت وجعلت
انها وهي متكية على الحائط فادلجت فيها فقالت يا سيدي المعتب
انا ما مولاي تخشى ذلك واضرط ○ استفتى بعضهم
اتيان النساء في الدبر فقال مالك يجيزه وغيره من الفقهاء
اذا اسكرت المرأة عليه وجب على الزوج ان يزيد على صداقها
عشرة دراهم وان كان ذلك برضى منها نقص عشرة
دراهم والتفت الى ابن له حاضر واشار اليه فقال يا بني
ام هنا على عشر الف درهم وعقرت على الشيء بها وقد
نقضل الآن لنا عليها اربعمائة وخمسون درهما ○ سئل
سفويه عن حفظ القرآن فقال احفظه انه قيل له قال
الرحمن فقال الخطيب القرطبي ○ قال بعضهم الرعد ملك
اصغر من نحو واعظم من نحلة فقال العكس ان اصغر من نحلة
واعظم من زنبور قال لو كان كلام لم يعجب ○ قال ابو
سالم القاضي لو كانت عندي بنت عنيه حين لا كيد كحمرة
اخرجتها الى جرتها ما مسها النار قال الجهري اللهم
اطعمنا من كبد حمرة ○ جاءت جارية الى الحلاء فقالت
لم يبق البزر فقال لها كيف يبقى والم سمعت حولا عشرين ○
تقص واحد ومعه بعا وفرسها فعملوا سمن قصبه
والمشترون التعاون فاخذ مجبرة وقال اصبت هذا كل توبة
درهم حتى قوم فاخرج هذه المجبرة بأمانة الا عظم الذي قد
كسرته هذه التعاون فاشتريت هذه التعاونة ساعة وجمع
دراهم كثيرة فقال لو اقم فادخل الآن في المجبرة فخرج شابه وجهها
ذلك والجهال يطوفون انه تعوض بها فدرت امرأة من خلف
الناس

الناس تعلقت به وقالت انا امرأة من بعض في نفسي حتى
اتركه يدخل فانه دخلها عام الاول وبقيت ستة اشهر لا تنعقد ○
احتكم رجل وامرأة الى سوار القاضي فقال الزوج لسوار
اصلح الله القاضي لو عرفتها لتصفعت استها فقال سوار اعرف
امك انه ○ احتكم رجلان الى القاضي فزنا احدهما سوطا
له شاهد وجئت الى الدار فازع كسكره وخطه بيده وكذا
كذا فقال القاضي بصرت قال اذا كانت لك عنه غائبة ينظر
ليس هذا ما يباب به ○ قال بعض القضاة الحمقى قد عزمت
ان اخصي عدولا لاشهاد على الناس ○ احتكم الى بعضهم رجلان
فاقر احدهما لصاحبه بما ادعى عليه وقال اعلا سد القاضي الى
كلما طلبته لا ادفعه لانه لا اجده فانه رجل شرب منهمك في الشراب
ابدا عند اصحابه واما رجل جعل الحاج ان اكتب ثوبا على ولم
تهيا لي ان اعطل عن كسبي طلبه فامر بعضهم بحبس صاحب الحق
قال لغريمه اذهب فاشتغل في طلب معاشك وكسبك فاذا جمعت
ما ترده عليه فاحمله الى الحبس حتى الحاح ان تردوا عليه فبقي الرجل
في الحبس على من زمان وصاحبه كلما ابيه الشي حتى له عشرة دراهم
فارسل الى القاضي وقال ان رايت ان تفرج عني فلم يبق لي عليه
غريم الا عشرة دراهم فقال والله لا تبرح حتى تاخذ حقك ○
تقدم رجلان الى بعض القضاة فقال احدهما اصلحك الله اخي
خش غلام اكار وهذا سرق كتاب اخي حتى اكار دخل له اختي
فقال القاضي ما تقول قال لعلها القاضي هو كما غيري يعرف
غرضي كما هذا انت القاضي ليس تشرح علي قال القاضي شيء
عنك ان ما في الاي طبرق شيت في كلتا صنعه ○ ادعى احد
على آخر فقال عند الشي فقال القاضي تقول قال يجز كل ارزاقه ○

قدمت امرأة زوجها الى القاضي ومعها طفل فادعت انه
ولد منها وانكر الرجل فقال القاضي الولد للفراش وقد اقررت
بالزوجية فقال انها القاضي واحدها تنامكم الا في الاست
فقالت المرأة واست ابنها الاباضي ما رايت غرفة تكشف قال
القاضي صدقت خذيه وبدوا ذلك ○ دخل بعض الولاة
قاض وعنده مضحك عيا فوثب وكشف استه وتلقى بها
القاضي فغل القاضي سراويله واخرج ايره وتلقى به استه
وقال [illegible] ○ قال
ان غلامين من اهل سنجار رفعا الى قاضيها فقالا ايها القاضي
قد حيالك شي ولم يكن شي مات ابونا وخلف لنا دارا لا
نساوي شي فاقتسمناها فما اصابنا شي وعرضنا لها فما اعطونا
بها شي ونحن فقراء ما نملك شي وجياع ما في بطوننا شي وجياع
ليس على ابداننا شي وعراة ليس سترنا شي وقد جئنا الى القاضي
حتى تعطينا شي فضم شي الى شي فاشترى به شي قال القاضي
لقد ذلك شيء سنجار وما سمعي شي دار لوفي دار الميس فيها شي
فاقمت منهم شهرين ما اطعموني شي ولو كانت دار كم فيها شي
كان قد بعنا لكم شي اعطناكم شي واخذنا شي فكان يكون
عندكم شي وعندنا شي ولكنكم فما اقروا الى شي ما لكم حليج
ليس عندهم شي ولكن هو ذا اقطعكم شي من طين بيتي شي فلا
يسوى شي ○ اتي نوفل بن زاخبه وقد اخذ جارية لغيره
فقال يا عدو الله هلا عزلت اذا ابتليت بالفاحشة قال
بلغني ان العزل يكره قال الا بلغك ان الزنا حرام ○
قال بعضهم سنانا انك بجبينة شهر رمضان وذهبت ابنها
حولت وجهها عني قلت لم تنحيني قالت بنتي ان القبلة
تنقض الصائم ○

2 للحمى تكتب على ثلاث ورقات من الكاغد وتعلق على المحموم
الاول بسم الله الرحمن الرحيم فر من جبريل لا تخف نحوت من القوم
الظالمين ٢ بسم الله الرحمن الرحيم بر من الله كاثر لا تخف انك
انت الاعلى ٣ بسم الله الرحمن الرحيم بر من اسرافيل لا تخف انك اليوم لدينا مكين
امين ۞ اخرى لها تكتب على المحموم بسم الله اخرج
يا حمى من فلان بن فلانة الا الله صلى الله على محمد الامين بسم الله آدم على
رجله الايسر بسم الله حوا وتكتب على كفه لا يرون فيها شمسا ولا
زمهريرا ۞ اخرى لها تكتب على كاغد وتعلق على المحموم بسم الله
سر سوما الرحمن سوما الرحيم برده سوما هذا عتق الخط
الحمى باسم فلان بن فلان ۞ رباعي
گر زانکه بدست اندازی می نخوری می چه حور توبه مختلفه بس الحمی
کاملی که جهان کرد فراغت دارد از سلطنت خون بهوای ورشی
مجیر بیلقانی
يا قمر امتار را ملكت قلب القمر قم اسقني الخمر فقد صاح خطيب السحر
صبح دخ ار بود مه وداي بدو رخ رنگ برى
خیز مکن وقت بجو بحر بوده دری
وانسق بلا ناصا فيا سلما عن كدر من ذرجون برحت ما فيك العطر
فی خبر تم كن بسه مي ملكر از في خبري سم من از من غم بهم سوار عشرة كرى
ورد عليه قبله وجمع هذا العدد فالعمر طال زآل فلا شئ العمر
نوح داد محبتا را لخود دة تا دزنكرى عمرى اذ بفاحسن نوكار دیری
کو نند بهار و فصل آذ اذخرلست رباعيه نوی کلاه مالک مرغ کلاه خوش است
ابرو شم نرو ما لر ار خوش است ای لاحزان ان همه ما ما خوش است
احرى
2 در فصل بهاران می کلاه یک خوش تر با ما لر مرغان خوش اهنگ خود تر
انها کی همی خورند گو نوش کنند وانها کی نمی خورند گو مثل خر تر
کس را لب نفس بندی لاموقت کون کلفنا ابلیس وچه باد نیست
کوکیة پرزوست کون هر آذری هرماه نذکر حقه ورنا توقست

استمع عنق على امراة تستوق بها فتوزع احدهم
ودفع الهاجة دراهم وقال لها اذا انفرنت الى اصحابنا
فقولي قد فعل بها انت معا خاشرا ان الكريث الجمعة بحر دراهم ۞
ووثق رجل بغلام وكان طيخت فقال ازح خيلك فقال
اخاف ان سعش وضوى ۞ قال بعضهم ادخلت بجنة على
قوم فنا ظرها كل فرد بوزتهم وواحد يصلي ويعو ينوي سبحان
الله وشر بيده اني ادبر فرد في يدهم ۞ قيل حلوص في
لحية وقال انها بنشئ المعصية ۞ قيل الحد رجل ما
من حال واعطاه مرضا فسيل امتي دلك فقال اني سية
نسية وحسنه بعشر فعد بحث تسعة ۞ كان ابو شيب
العلاى ايعلي ولا يصوم فقيل له لم يصلي اصلي ولا اصوم
اما هذا فكبار والدين ادينهم التراضع ۞ قال بعضهم
صحبني في طريق كذا شاب يدعي انه قد بلغه المعروف
منزلة الرضى فكان يصباح يوم وقال ان علانا دب الي
البارحة فاملت شاهي فرغ فعلت ولم فعلت كما فعال
كرهت ان اخرج من منزلة الرضى فقلت على شبعت الرجال الموم
قال لا اردت الشاعة ولكن اعلمك اني ادمخ الحال الاد
انا بها راض فقلت هذا رضي بابون الحمى ۞ الصوم
لولم يوكل بالفسق الا السلامة والغم فتلقاه لا وشا الى طاه الى
جلال طلال الساي جعفري كوزنكاه زاهد
هرکه دایم نمیکند رغبت بکس که تو بیلی ودشات ونسب
تا بوذ کونی بزرگ وکرم ونکل حیف باشد کر کند کس میل کیر
کر بدست اید حسن کونی ترا کیری کن دروی وآن شب مجیر
ریش خوذ بهر که کیی زرخ نور وبحستند بوزنال کیر بخیر
جلال جعفر عطار وصف عارضه
بو ستة بجنة باذ بای منزل مهر
4 پر صاحبت ان تنك دل ذر ساحهر
هم با ته بو جو کوه باذا محکمی
هم طاق تو جفت باذ یا طاقی مهر

كر باذه خوري مدام مي بايد خورد ناخلك ودف وكام مي بايد
آذينه جرا بنذ رمضان داري جهت يكساله مي تمام مي بايد خورد
2 فصلی است خوش و وقت گل و ریحانست نوروز خنی باذه عذا جانست
کو نند مجو باذه که ماه رجبست کو کل یا بذ خلاف در رمضانست
في الخمر عن الحي علم اذا تقارب الزمان اشتغى الموت
خيار امتي كما يشتهي احدكم خيار الرطب من الطبق ۞
قال الطغرائي رحمه الله بلامية تعرف بلامية العجم
اصالة الراي صانتني عن الخطل وحلية الفضل زانتني لدى العطل
مجدي اخيرا ومجدي اولا شرع والشمس راد الضحى كالشمس في الطفل
فيم الاقامة بالزوراء لا سكني بها ولا ناقتي فيها ولا جملي
ناء عن الاهل صفر الكف منفرد كالسيف عري متناه عن الخلل
فلا صديق اليه مشتكى حزني ولا انيس اليه منتهى جذلي
طال اغترابي حتى حن راحلتي ورحلها وقرى العسالة الذبل
وضج من لغب نضوي وعج لما يلقى ركابي ولج الركب في عذلي
اريد بسطة كف استعين بها على قضاء حقوق للعلى قبلي
والدهر يعكس امالي ويقنعني من الغنيمة بعد الكد بالقفل
وذي شطاط كصدر الرمح معتقل لمثله غير هياب ولا وكل
حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت بشدة الباس منه رقة الغزل
طردت سرح الكرى عن ورد مقلته والليل اغرى سوام النوم بالمقل
والركب ميل على الاكوار من طرب صاح واخر من خمر الكرى ثمل
فقلت ادعوك للجلى لتنصرني وانت تخذلني في الحادث الجلل
الجلل تمت الابيات ۞

49 وله
4 ای نشعر خوش بهشته اراسته باذ
شادیش فزاینده وغم کاسته باذ
اصحاب بکام دل خوش اندروی
نشسته بخوش دل وبرخاسته باذ
وله من قصيدة
خوش تماشا ست که در صورت مستان دکان
زسر مکر بتسبیح ودعا مشغول اند
7 دوا آمسیل یسف شعر العانة والابط ستعمل النورة وهو مجرب
يوخذ الاشنو سنج في خل الخمر ينقع ويترك حتى يتحلل ويطلى على العانة
والابط وعلى سائر الجسد ويصبر عليه ساعة فانه يسهل على التحليل ان
يطليه الى ستقط ۞ دوا اخارك علاب بادنجان كبدم
تسريز وبكمة ونوت طلا كنه باز نشيند ۞ طلي الحكمة
يهوان تطرح فيه الشعر المقطع كالشعر واطول شعر النسا والبقر
وغير ذلك ويخلط به حتى يستعمل ويتركه كشير ا ۞
جلال جعفري رکبت مع احد تعلم داذ
3 مستان دو دوم دو تو صافی دائم صبح عرق دررو فلك جاردرم
هار دو دو درم هم درم ترکی داج از بهر کبی همسیای بهم ۞
لعسر الولادة يكتب ويشد على فخذ الحامل وترفع متصقها
يا خالق النفس من النفس ويا مخرج النفس من النفس ويا منجي النفس
من النفس فرج عنها كما فرجت عن مريم بنت عمران اولم ير الذين كفروا
ان السماوات والارض كانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء
كل شي حي افلا يومنون وآية لهم الليل نسلخ منه النهار فاذا هم
مظلمون اذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت واذا الارض
2 مدت والقت ما فيها وتخلت ۞ افسوس بزن بر خايه مرغ
سياه نويسد ودر پاره دکوی مربع شد دو معلق با ونوحباري
کی دو خبا شنه الهر وآنت ان الله يمسك السماوات والارض ان
تزولا غنو وراحها ستم ستم سبر زبلان بن فلان تمام جداي
رستر خط ۞

يا داود اسود عيش كله كدر انفقت صفوك في ايامك الأول
فيم اعتراضك لج البحر تركبه وانت تكفيك منه مصة الوشل
ملك القناعة لا يخشى عليه ولا يحتاج فيه الى الانصار والخول
ترجو البقاء بدار لا ثبات لها فهل سمعت بظل غير منتقل
ويا خبيرا على الاسرار مطلعا انصت ففي الصمت منجاة من الزلل
قد رشحوك لامر لو فطنت له فاربأ بنفسك ان ترعى مع الهمل
تمت والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد

قال امير المؤمنين سمعت رسول الله عليه السلام يقول خلق الله العقل من نور مكنون مخزون في سابق علمه الذي لم يطلع عليه ملك مقرب ولا نبي مرسل فجعل العلم نفسه والفهم روحه والزهد رأسه والحلم وجهه والحياء عينه والحكمة لسانه والخير سمعه والرأفة قلبه والرحمة همه والصبر طبعه ثم حشاه وقواه بعشرة اشياء اليقين والايمان والصدق والسكينة والاخلاص والرفق والفطنة والخشوع والتسليم والشكر ○

اولاد عبد المطلب عشرة عبد الله (ابو النبي عم) وابو طالب (ابو علي) والعباس وابو لهب والحارث وهؤلاء الخمسة اعقاب والخمسة الاخرى ليس لهم عقب وهم الزبير والمقوم وحمزة وضرار والغيداق وسموا بعضهم واولاد الذين ليس لهم اعقاب اصلا وبعضهم منقرضا

تنام عني وعين النجم ساهرة وتستحيل وصبغ الليل لم يحل
فهل تعين على غي هممت به والغي يزجر احيانا عن الفشل
اني اريد طروق الجزع من اضم وقد حماه رماة الحي من ثعل
يحمون بالبيض والسمر اللدان به سود الغدائر حمر الحلي والحلل
فسر بنا في ظلام الليل مهتديا بنفحة الطيب تهدينا الى الحلل
فالحب حيث العدى والاسد رابضة حول الكناس لها غاب من الاسل
نؤم ناشئة بالجزع قد سقيت نصالها بمياه الغنج والكحل
قد زاد طيب احاديث الكرام بها ما بالكرائم من جبن ومن بخل
تبيت نار الهوى منهن في كبد حرى ونار القرى منهم على القلل
يقتلن انضاء حب لا حراك بها وينحرون كرام الخيل والابل
يشفى لديغ الغوالي في بيوتهم بنهلة من غدير الخمر والعسل
لعل المامة بالجزع ثانية يدب منها نسيم البرء في عللي
لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت برشقة من نبال الاعين النجل
ولا اهاب الصفاح البيض تسعدني باللمح من صفحات البيض في الكلل
ولا اخل بغزلان اغازلها ولو دهتني اسود الغيل بالغيل
حب السلامة يثني هم صاحبه عن المعالي ويغري المرء بالكسل
فان جنحت اليه فاتخذ نفقا في الارض او سلما في الجو فاعتزل
ودع غمار العلا للمقدمين على ركوبها واقتنع منهن بالبلل
يرضى الذليل بخفض العيش يخفضه والعز عند رسيم الاينق الذلل
فادرأ بها في نحور البيد جافلة معارضات مثاني اللجم بالجدل

52 الذين ... ثم عم عبد المطلب ... ابن عبد مناف ... انما سمي عبد المطلب لان ابوه هاشم وانه عبد المطلب كان صغيرا ... فلما نشأ ... المطلب ... ودخل المدينة ... فقيل من هذا الغلام قال هذا عبدي فسمي عبد المطلب وكان اسمه شيبة الحمد ○

اذا المعايب ان ... وغرق ... زمان كثرة الامل
وسلني احد ... امير المؤمنين علي ... للنبي عم لا يكونن اخوك ... قطيعتك اقوى منك على صلته ولا يكونن على الاساءة اقوى منك على الاحسان وقال عليه السلام ما انجح الخشوع عند الحاجة والجفاء عند الغنى وقال عم قطيعة الجاهل تعدل صلة العاقل وقال عليه السلام اتقوا من تبغضه قلوبكم قيل له ما الاستعداد للموت قال عم اداء الفرائض واجتناب المحارم والاشتمال على المكارم ثم لا يبالي اوقع على الموت ام الموت وقع عليه قال النبي صلعم ان من نال من اخيه المؤمن ما ... وسمعتا اذناه مما يشينه ويهدم مروته فهو من الذين قال الله تعالى فيهم ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين آمنوا وقال انسان ادنى الكفر ان يسمع الرجل من اخيه المؤمن الكلمة فيحفظها عليه ليعيبه بها يوما ما اولئك لا خلاق لهم في الآخرة ○ وقال عليه السلام المؤمن اذا مات وترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة سترا فيما بينه وبين النار ويوم القيمة واعطاه الله بكل حرف مكتوب عليها مدينة اوسع من الدنيا سبع مرات وما من مؤمن يقعد ساعة عند العالم الا ناداه ربه جلست الى حبيبي وعزتي وجلالي لاسكننك الجنة معه ولا ابالي وقال عليه السلام ملاك الدين الورع وفساد الدين الطمع ○ اذا دارت بواطنهم عند الظهر ناد عليا مظهر العجائب تجده عونا لك في النوائب ... حال الطهارة ... ○

إن العلا حدثتني وهي صادقة فيما تحدث ان العز في النقل
لو كان في شرف المأوى بلوغ علا لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل
اهبت بالحظ لو ناديت مستمعا والحظ عني بالجهال في شغل
لعله ان بدا فضلي ونقصهم لعينه نام عنهم او تنبه لي
اعلل النفس بالآمال ارقبها ما اضيق العيش لولا فسحة الامل
لم ارتض العيش والايام مقبلة فكيف ارضى وقد ولت على عجل
غالى بنفسي عرفاني بقيمتها فصنتها عن رخيص القدر مبتذل
وعادة النصل ان يزهى بجوهره وليس يعمل الا في يدي بطل
ما كنت اوثر ان يمتد بي زمني حتى ارى دولة الاوغاد والسفل
تقدمتني رجال كان شوطهم وراء خطوي اذ امشي على مهل
هذا جزاء امرئ اقرانه درجوا من قبله فتمنى فسحة الاجل
وان علاني من دوني فلا عجب لي اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
فاصبر لها غير محتال ولا ضجر في حادث الدهر ما يغني عن الحيل
اعدى عدوك ادنى من وثقت به فحاذر الناس واصحبهم على دخل
وانما رجل الدنيا وواحدها من لا يعول في الدنيا على رجل
وحسن ظنك بالايام معجزة فظن شرا وكن منها على وجل
غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت مسافة الخلف بين القول والعمل
وشان صدقك عند الناس كذبهم وهل يطابق معوج بمعتدل
ان كان ينجع شيء في ثباتهم على العهود فسبق السيف للعذل

اوصى حكيم ابنه فقال ارض للناس ما ترضاه لنفسك
ولا تعرض لمرتقى يسهل اذا كان المنحدر وعرا واعلم ان
للاعمال جزاء فاحذر العواقب وللامور بغتات فكن
منها على حذر ⊙ قيل حمل بعض الصين الى كسرى انوشروان
تحفا وهدايا من جملتها لوح من زمرد اخضر مكتوب فيه ستة اسطر
من الذهب الاول نجاة الملوك يوم القيامة بعدلهم في الرعية
الثاني من اغتصب اموال رعيته او ذله المرت فجاءة الثالث لا يجوز
السلطان نار لا يطفيها الاغضب الله تعالى الرابع اجمل الحيات
واطلع الاجساد الخامس ان كنت مؤمنا فاذكر ما يبقى
اذا فنيت السادس يا عبد الله ارفق بعبيدك فان لكل دولة
موقتا من حيث لا تعلم تكون انت وهم فيه سواء ⊙
۲ كند احادث من ليلى اذا ادخلت ان الاحاديث عن ليلى تسليني
حكايت اسمعيل عم
سبهر شعبده باز از درون بردهٔ غيب لطيفه جلوه داد كه اين دو آهوى
د ... جلوه دهد ... بيجاره بهر ... عشق بود آن كات
از ... سخن ... نباتات ... نيك مرد ... نات
نات راز ... غذاى ادراك ... سير ... حركات
زنكلات ... اگر كمال جانت ... كمال مات
اگر ... سند ... دختر ... عدم ... ركات
اتفق اهل العلم ... عامر بن عبد الله واويس
القرني وهرم بن حيان والربيع بن خثيم وابو مسلم الخولاني و
الاسود بن يزيد ومسروق بن الاجدع والحسن البصري ⊙
... الشيخ العلامة ... الاجل ...
... الحرام ... عام ...
... ⊙ ... صد ...
... كلاعان ... سفيق

۵۲ ولا تستعجلا الحمق واياك اياه ... كم ... الاذى ... حكيم الاه
يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه وللشيء على الشيء مقاييس واشباه
وللناس في الناس مقاييس واشباه
فسل عن صاحب العامل ... صحب الاحمق ... ⊙
۷ روي عن هرم بن حيان العبدي قال قدمت الكوفة ولم يكن
لي هم الا اويس القرني اطلبه واسال عنه حتى سقطت عليه جالسا
وحده على شاطئ الفرات نصف النهار يتوضأ ويغسل ثوبه
فعرفته بالنعت الذي نعت لي فاذا رجل لحيم آدم شديد
الادمة اشعر محلوق الراس كث اللحية عليه ازار من
صوف ورداء من صوف كريه الوجه مهيب المنظر جدا فسلمت عليه
فرد علي وقال حياك الله من رجل ومددت يدي اليه
لاصافحه فابى ان يصافحني فقلت رحمك الله يا اويس وقال
فعلت ... كيف انت رحمك الله يا هرم بن
حيان كيف انت يا اخي ومن دلك علي فقلت الله
فقال لا اله الا الله سبحان الله ان كان وعد ربنا لمفعولا
فعجبت حين سماني وعرفني ولا والله ما رايته قط
ولا راني قبلت ومن اين عرفت اسمي واسم ابي
والله ما رايتك قط قبل اليوم فقال نبأني العليم الخبير
عرفت روحي روحك حيث كلمت نفسي نفسك ان
الارواح لها انفس كانفس الاجساد وان المؤمنين يعرف بعضهم
بعضا ويتحابون بروح الله وان لم يلتقوا ويتعارفوا

ويتكلمون وان نأت بهم الدار وتفرقت بهم المنازل
قلت حدثني عن رسول الله صلعم بحديث احفظه عنك
قال اني لم ادرك رسول الله ولم تكن لي معه صحبة ولكن
رايت رجالا قد راوه وقد بلغني من حديثه كبعض ما
بلغكم ولست احب ان افتح على نفسي هذا الباب
احب ان اكون محدثا او قاضيا او مفتيا في النفس
شغل عن الناس يا هرم بن حيان فقلت اقرأ علي
آيات من كتاب الله اسمعهن منك فاني احبك في الله
حبا شديدا وادع بدعوات واوصني بوصية احفظها
العليم عنك فقام واخذ بيدي فقال اعوذ بالله السميع من الشيطان
الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم ثم شهق شهقة ثم بكى ثم
قال قال ربي واحق القول قول ربي واصدق
الحديث حديثه واحسن الكلام كلامه وما خلقنا
السماوات والارض وما بينهما لاعبين حتى بلغ
انه هو العزيز الرحيم ثم شهق شهقة ثم سكت فنظرت
اليه وانا احسبه قد غشي عليه ثم قال يا هرم بن حيان
مات ابوك ويوشك ان تموت يا ابن حيان فاما
الى الجنة واما الى النار ومات آدم وماتت حواء
يا ابن حيان ومات نوح وابراهيم خليل الرحمن يا ابن حيان
ومات موسى نجي الرحمن يا ابن حيان ومات داود خليفة
الرحمن يا ابن حيان ومات محمد رسول الرحمن يا ابن حيان
ومات عمر بن الخطاب ثم قال واعمراه رحم الله عمر وعمر
يو

۵۴ يومئذ حي قال فقلت ان عمر لم يمت بعد قال قد
نعاه الي ربي ان كنت تفهم فقد علمت ما قلت انا و
انت في الموتى وكان قد ... صلى على النبي صلعم و
دعا بدعوات خفيات ثم قال هذه وصيتي
اليك يا هرم بن حيان كتاب الله ونهج الصالحين
من المسلمين نعيت اليك نفسي ونفسك فعليك بذكر الموت
فلا يفارق قلبك طرفة عين ما بقيت وانصح لاهل
ملتك جميعا واياك ان تفارق الجماعة فتفارق دينك
وانت لا تعلم فتدخل النار ثم قال اللهم ان هذا يزعم
انه يحبني فيك وزارني من اجلك اللهم عرفني
وجهه في الجنة واحفظه ما دام في الدنيا حيثما كان
وارضه من الدنيا باليسير وما اعطيته من الدنيا
فيسره له واجعله لما تعطيه من نعمك من الشاكرين
واجزه عني خير الجزاء استودعك الله يا هرم بن حيان و
السلام عليك ورحمة الله لا اراك بعد اليوم رحمك الله
فاني اكره الشهرة واحب الوحدة ولا تطلبني
واعلم انك مني على بال وان لم ارك وان لم ترني فاذكرني
وادع لي فاني سأذكرك وادعو لك ان شاء الله
فبكى وابكاني ... حتى دخل
بعض السكك فكم طلبته بعد ذلك ... فما وجدت
احدا يخبرني عنه ⊙
بسعي ... نكو ... وان كس ... برد لطف

فصل خرج الرشيد الى الحج فلما كان بظاهر الكوفة اذا
هو ببهلول المجنون على قصبة وخلفه صبيان وهو
يعدو فقال من هذا قالوا بهلول المجنون فقال
كنت اشتهي ان اراه فادعوه من غير ترويع فقالوا
له اجب امير المؤمنين فعدا على قصبته فقال الرشيد
السلام عليك يا بهلول فقال وعليك السلام يا امير المؤمنين قال
كنت اليك بالاشواق قال لكني لم اشتق اليك قال
عظني يا بهلول قال وبم اعظك هذه قصورهم
وهذه قبورهم قال زدني فقد احسنت قال يا امير
المؤمنين من رزقه الله مالا وجمالا فعف في جماله
وواسى في ماله كتب في ديوان الابرار وظن الرشيد
انه يريد شيئا فقال قد امرنا ان نقضي دينك قال لا
لا يقضى دين بدين اردد الحق على اهله واقض
دين نفسك من نفسك هذه نفس واحدة ان هلكت
ما انجبرت قال الرشيد فانا قد امرنا ان يجرى عليك
فقال يا امير المؤمنين ان الله لا يعطيك وينساني
ثم ولى هاربا ومرة دوابه فجاء مع الرشيد
فرجا الكوفة طاق المحامل اذا بهلول وقد ادركه
قال الرشيد كيف ولو لعاملك هذه من مدبر فيا لك عبر
العمر والطير قال محتضه العبرة فقال الحاجب
حسبك يا بهلول فقد لحقت امير المؤمنين فقال الرشيد
دعه فقال بهلول انما امير المؤمنين واطلبك فقال
الرشيد ان اريد ان احملك بعد فقال دعها على من
اخذها منه قال الرشيد فحاجة قال ان لا تراني ولا
اراك ثم قال يا امير المؤمنين حدثنا ايمن بن وائل عن ابي الطفيل
قال رأيت رسول الله صلعم يرمي جمرة العقبة على ناقة
صهبا

٥٦ صهبا لا ضرب ولا طرد ولا اليك اليك ثم ولى منصرفا
ولغا بقول
هب انك قد ملكت الارض طرا ودان لك العباد فكان ماذا
اليس مصيرك قبرا ويحثو ترابك بعد ذا هذا وهذا
فصل كان بهلول ياتي سليمان بن علي فيضحك منه ساعة
ثم ينصرف عنه يوما فلما اراد الانصراف قال هل عندك
شيء ناكل فقال سليمان يا غلام هات خبزا وجبنا فجيء
به فاكل وانصرف ثم عاد بعد ايام فقال هل عندك شيء
ناكل فقال هات يا غلام خبزا وزيتا فجاء به فاكل فلما
قام لينصرف قال يا سليمان ثم انا نجد لهما ان نجينا الى
بيتكم يوم العيد فصل حج الرشيد فذكر بهلولا
حتى دخل الكوفة فامر باحضاره وقال البسوه سوادا
وضعوا على راسه طويلة وقفوه في موضع كذا ففعلوا
به ذلك فقالوا الان يا امير المؤمنين فادع له فلما
حاذاه الرشيد دفع بهلول صوته وقال يا امير المؤمنين سال
الله ان رزقك ووسع عليك من فضله فضحك الرشيد
وقال امين فلما جاز الرشيد دفع صاحب الكوفة قفاه
وقال هكذا تدعو لامير المؤمنين يا مجنون قال ويلك
اسكت فما في الدنيا احمق من امير المؤمنين من العلائم
فبلغ ذلك الرشيد فضحك وقال والله ما كذب
فصل كان الصبيان يرمون بهلولا بالحصا فادمته
حصاة فقال حسبي الله توكلت عليه من رماني فاطر ايديه
ليس للهارب في مهربه ابدا من راحة الا اليه
ورب رام لي بالحجارة الاذى لم اجد بدا من العطف عليه
قيل تتعطف عليهم وهم يرمونك بالحجارة فقال اسكت

محاسن الليلي
فما كان مجنون على حالة الا وقد كنت كما كانا
ولي عليه الفضل من اجل انه باح واني ذقت كتمانا
باح مجنون عامر بهواه وكتمنا الهوى فمتنا وجدا
واذا كان في القيامة نودي من قتيل الهوى تقدمت وحدي
اذا قربت دار كلفت وان نات اسفت على الاسباب ولم اسل عن البعد
وان وعدت زاد الهوى لانتظارها وان بخلت بالوعد مت على الوعد
ليل المحب مع الحبيب نهار وكذاك ايام الوصال قصار
اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيا والذي امره الامر
لقد تركتني احسد الوحش ان ارى اليفين منها لا يروعهما الذعر
فاحببها زدني جوى كل ليلة ويا سلوة الايام موعدك الحشر
ويا هجر ليلى قد بلغت الذي ورد على ما لم يكن صنع الهجر
عجبت لسعي الدهر بيني وبينها فلما انقضى ما بيننا سكن الدهر
محزن
يا خاطب الدنيا الى نفسه ان لها في كل يوم خليل
تزودوا للموت زادا فقد نادى مناديه الرحيل الرحيل
ولن لولك داخت لنفسه ان المحبين للاحباب خدام
فيل اوحى الله الى نبي من الانبياء كن لي مكليتك
اكن لك وقل للمطيعين ان يطيعوا لي فلا تهروا مني
مسعدونا
يا طالب العلم مهنا وهنا ومعدن العلم بين جنبيكا
ان كنت تبغي الجنان تسكنها فابدل الدمع فوق خديكا
وقم اذا قام كل مجتهد وادع الى ان تقول لبيكا
ولو لم يكن شيء سوى الموت والبلى ويزول اعضاء ولحم مبدد
لكنت حقيقا يا ابن ادم بالبكا على ما تات الدمع كل مسعد

٥٥
ولهم
حذر من الناس جانبا كي يظنوك راهبا
لا تودن مواخيا وصديقا وصاحبا
قلب الناس كيف شئت تجدهم عقاربا
فصل خرج هارون الرشيد الى مكة وفرش له من حدود
العراق الى الحرم لبود مرعزى وكان حلف ان يحج
الا راجلا فاستند يوما الى ميل وقد تعب فاذا بعدو
يدعا رضه وهو يقول
هب الدنيا تواتيك اليس الموت ياتيكا
فما تصنع بالدنيا وظل الميل يكفيكا
الا يا طالب الدنيا دع الدنيا لشانيكا
كما اضحكك الدهر كذاك الدهر يبكيكا
وله
يا ايها الراقد كم ترقد قم يا حبيبي قد دنا الموعد
وخذ من الليل وساعاته وردا اذا ما هجع الهجد
انما الناس راحل ومقيم والذي بان للمقيم عظه
سندم حين لا ينفع الندم ونعلم ما تحمل غدا الجنائز
ولبعض المعاصر
ازورها بعد الاحياء هذا اعتكاف الموت
اجابوا الدعوة الصغرى وهم منتظرو الكبرى
يحثون على الزاد وما الزاد سوى التقوى
يقولون لكم جدوا فهذا غاية الدنيا
بهلول
يا من تمتع بالدنيا وزينتها ولا تنام عن اللذات عيناه
شغلت نفسك فيما لست تدركه تقول لله ماذا حين تلقاه
هر صبحي كه مرده نامي كويند تكرار خبر كس دركوش كن

ما ابتغى الانسان ان يخرج فيها من الدنيا ما ابتغى المرء ان يتنعم [illegible]

مسلم قلت بما قال المرء قال الله تعالى وما من
دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم
قلت بل قال المرء الحلال حلو وان منه ما لا
حلاوة فيه قلت بل قال فانذر الكلاب قلت
لا ادري فاخبرني قال الله والله الا اقول لا اخش
رقاق ونصف من شراد نصف من ما لو خرج قلت
الى الرجال حتى جاوا بها ودخلت معه سجا اخرى الى
الآخر قلت بما الحوايج فاخرج من كمه حجرا
وقال بها انذر الكلاب ۞ قال سفيان
الحسن بن سهل للرفيق الاحمق تترك ان اشترى شاى
كان فاتلا فاسل اني في درهم قلت حكيما من الحكماء
املا نفعي قلت شاكا فشينا رجالا وكان
فيما وقعنا عشرون فرسخا فاصبحنا بحرا على باب العزيز
كانما الا فشل الاشيا سترا فدخلنا الدار فسالنا عنه
فسالوا الا نعرف منها الا معتوها او معروفا او مريضا
قال ذو النون انه وصف لنا منها حكيم قال صاحب
الدار انكا احق بالحبس فسيق اليه دار من هؤلاء
يصنع الحكيم فدخل قلنا فادن لنا بالنظر
اليهم قال ثم انكا فادخل حتى الى التعرض له فقعنا
الا ما دل على اخرهم حتى عمدا الى اقصى مقصورة
فيها فرانا رجلا منكرا لا مستندا قد شد بسلسلة
الى حجر كبير قال ذو النون قلت ان كان هذا
فتعرضت له فقال قل خيرا تغنم او اسكت تسلم
فسلمت عليه فرد فعلمت انه عاقل اسمي علي و
ا

لعل الله يطلع على غمي ووجعي وشدة فرج مولاي
فيهب بعضنا لبعض ۞ قيل جا بهلول الى بعض
اشراف الكوفة فقال ادعوا ان آكل عسلا بزبد قال نعم
قال فادع بها فدعا بهما فامتنع ان يأكل العسل
قال الرجل قد نقضت الشرط ما لك لا تاكل الزبد
قال هو وجع الطيب ۞ قيل اجتمع عشرة رجال
تحت شجرة فرأتهم بهلول فقالوا له اختر لنفسك
فقالوا له يا بهلول هل تصعد الى هذه الشجرة ونعطيك
عشرة دراهم قال نعم فاعطوه الدراهم فقبضها
ثم التفت اليهم فقال لهم تواسلوا فالزموا ان يكون
فلهذا الشرط قال كان شرطي دون شرطكم ۞
قيل مر بهلول بصبيان في الكتاب فجعلوا يضربونه
فقيل له لم لا تشكوهم الى آبائهم فقال اسكت ويلك
اذا مت تذكرون هذا الفرح فيقولون رحم الله
ذلك المجنون ۞ قيل قال بهلول من كلماته الاخيرة
اكرمه انه الدنيا دهي واغتم من افقر
يا خاطب الدنيا الى نفسه تنح عن خطبتها تسلم
ان التي تخطب غدارة قريبة العرس من المأتم
هل كان وذات يوم مثل وتقلب دنيا تطلب
يا طالب الرزق في الآفاق مجتهدا اتعبت نفسك حتى شفك
تسعى لرزق كفاك الله خشيته اقعد فرزقك حقا ياتي باليسير
كم من دني ضعيف العقل تعرفه له الرزاق والادواق تنصبب
ومن حبيب عقل نريته ما ذي الخصاصة لا يدري له
واستر زقا الله مما في خزائنه فالله رزق لا عقل ولا حسب

اعرف ليعلمان قلت فما لك عليها فاكون قال نعم
قلت فمن حسنك منهما قال الحب نطق والحياء
سكت والخوف تعلق وتغير لون فلا قعدت
فراقني فقلت يا على ما اطيب العيش قال
اذا عرفت يلحقك عن الانس ويكالمك معه الجنة
ويكلمه كلام السرور فعلمنا على ما طلع بك فالذي
قال كنت على الا اطلبها وكان العزيز والبانس عنها
وانا مبذولين كتبه وعطفه فان شاء عفى وان
شاء عاقب وان شاء ابلى وان شاء عافى وكم النعال
لما رغه فان الطمعة التقية بكنهها منا العظمة
اللطفة ومن الحكم الاشارة اليها قلت فاي
استرشدك قال ان كان همك طلب الدلالة
فان ذلك امر لا نهاية له وان كان همك وجوده
فهو وجوده اول الخطوة ولو احتملت الزيادة
زدنا لك قال ذو النون فكنت والت كبيرا من
العباد فما رايت احدا قط كهيبته ۞
٢٣ يا رزقي ومقتي ورجائي والنفس ورغائبي ومرادي
انت روح الفواد انت الحياة انت مؤنسي وشوقك زادي
١ حبيب الخليلين في الارض عندنا عشرة ما عليها في الحبها باقي
كني حزنا اني مقيم ببلدة اخلائي عنها ما ذهبوا بعيد
ان تنكر في الا ذلاري وعن احبابي الذي ارد

قيل وكان لبعض امراء الكوفة ابنة فسارة ذلك الى
ان امتنع من الطعام فاتاه بهلول فقال ايها الامير ما هذا
الحزن اجزعت ان استخلف عوضي هبة رب العالمين
ايسرك ان مكانها ابن مثلي قال ويحك فرجت
عني فدعا بالطعام واذن للناس ۞ قيل اجتمع
٢ على الصبيان ذات يوم فنفر منهم دالجا الى دار وفيها
باب مفتوح فدخلها وصاحب الدار قائم له صغير بان
فصاح وقال ادخلك داري فقال يا دار العزيز
ان ياجوج وماجوج مفسدون في الارض قيل
هرب منهم ذات يوم فجاء ودخل دار الهمن
ورد الباب فاضافه صاحب الدار بطعام فجعل
الصبيان يصيحون على الباب وهو ياكل ويقول فضرب
منهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
ولـه
اف للدنيا وتفت كل من فيها يلف ۞
ولـه
دع الحرص على الدنيا وفي العيش فلا تطمع
ولا تجمع من المال فلا تدري لمن تجمع
فان الرزق مقسوم وسوء الظن لا ينفع
فقير كل ذي حرص غني كل من يقنع
ولـه
شبهته قمرا اذ مر مبتسما وكان بحرجها التشبيه ادكلا
ومر في خاطري تقبيل وجنته فسلت نكرقة من عارضيه دما
٢ قال القاضي ابو يوسف كنت داره في طرقات الكوفة و
اذا انا بغلمان المجنون فبادرت السلام عليه وقال ابها العا

سل امن حسن الاقدح سنه لماذا لا الفيات فى لذلك
اخاره القصادون لكونها اتهم ○ لما ذرح ادم عليه السلم
ناة من بنيه وتناسلوا وبلغت عدتهم ماية نفس قتيل
ملعت مساكنهم ماة احتمعوا وقعدوا مأكلوا واتخذوا
ذلك اليوم عيدا ومأتما ○ اهل جارتي الخذق كان
علم والله لقد دلت عيلا وقد املق استماحني
من بركم صاعا ورات صبيانه شعث الالوان من
فقرهم كانما سودت وجوههم بالظلم وعاودني موكدا
وكرر على القول مرددا فاصغيت اليه سمعي فظن انى
اسعه دينى واتبع قياده مفارقا طريقى فاحميت
له حديدة ثم ادنيتها من جسمه ليعتبر بها فضج ضجيج ذي
دنف من المها وكاد ان يحترق من ميسمها فقلت له ثكلتك
الثواكل يا عقيل اتئن من حديدة احماها انسانها للعبة
وتجرنى الى نار سجرها جبارها للغضبة اتئن من الاذى
ولا ائن من لظى ○ خرج عبد الرحمن بن الحكم بن
الى معاوية فكلمه فى امر اخته فغضب واتبه وكتب الى مروة
ابن جريح بالطلاقة ودس كتابا اخر ملحقا فجرى باللا
فكان كانه سالم يأكل الشواة ولا تراه الا كمت ○
اوحى الله الى موسى لا تستره من يعهد من الحيث
انزل عليك ماأنزل من السماء فا تعودون ان جعلها لم
يفعل بحيل ودق لا تنبه فعجلا فاسترقا انادرلت
النار من السما فاحرقتها وذهب سروالهما فقال موسى
جمع ابي بلغ فيهما النقمة فاوحى الله اليه كذلك افعل لمن
عصاني من اولياي فكيف باعدائي ○

جزن ليس يضبطه احد ورحيل لا زوال ولا عيد
مجتمعين ذال وذو الخيل وملح نفح الكل ذا الجيد
قيل انشد رجل بحضرة القيسى
اعجز محل السؤال الا تلم به واذ انبابك منزل فتحول
فقال هذا الحق مالته العرب وكيف يطيق
اهل اليمن النقلة الا حامل
اذا كنت في دار يهينك اهلها ولم تك مكبولا بها فتحول
نظرت اليها فاستحلت نظرة دمى ودمى غال لاحيبى الحب
وغاليت فى حتى لما وايت في رخصا فرخص بي احاطها لعجب
جنة في العرش شادوا شرف وبدايا وعطايا وتحف
مجيدة دعى الخليل له لم يكن منه اعاجيب الطرف
يا نفس حتى متى جهد يام الورى انفح على خير العفو والعرش برى
واتت يا عين حتى حل الكرى عند الصباح يحمد القوم السرى
زموا المطايا واستقلوا اضحى ولم يبالوا بالطالب من تبعوا
ما ضنهم والله يرعاهم لو ودعوا الطرف او سلموا
ما زلت اذرى الدمع اثرهم حتى جرى من بعد دمعى دم
ما انصفوني يوم بانوا ضحى ولم تفوا عهدى ولم يرحموا
عليك الكلك الاعلا الذى عظم واسكان عالم الاقدم
واقسم انى كلما جيت سيدى سبقت اليا فاس فى واطلم
وانى الكاب نرش مناتح محادم سمحت اهلا به
فكانما زهر الربيع مسطوره وكانما المسك الذكى ختامه
فكانه بردى به اذاقت سرور المحب بصفاء الحبيب

خاتمة

ردى دركش ردمرد خرمن ردى بشنيد كه كرح درمرحرى
مردمى از نهاد كش مطلب حرمى ارمراح وقت مجوى
بابلاها ماز دوش دردو كرسلامت نه دكط نه روى
دو دو حشر كرت جهره غم اقبل خواهى ماى افزح بكوى
ماز جامان خسار ما زدست باز شدبار الا عدو فى بكوى
من ربيع الابرار
قيل كان رسول الله صلعم اذا راى الهلال قال
هلال خير ورشد ثلاث مرات امنت بالذى خلقك
ثلاث مرات الحمد لله الذى ذهب بشهر كذا وجاء بشهر كذا ○
نظر حينى الى قوم يستقون ومعهم الصبيان فقال
هولا فالو ازحوابهم للاجابة قال لو كان دعاهم مستجابا
لما بقى فى الارض مسلم ○ قيل كان على عليه السلم يخرج فى الشتا
والبرد الشديد فى ازار ورداء خفيفين وفى الصيف الغشا
المحشو والثوب الثقيل لا يبالى فقيل له فقال ان رسول الله
يوم خيبر حين اعطانى الراية وكنت ارمد فتفل فى عينى
اللهم اكفه الحر والبرد فما اذانى بعد حر ولا برد ○
الجنتى يا ابن ادم نفسك نفسك فانما هى نفس واحدة
ان نجت نجوت وان هلكت لم ينفعك من نجا ○ قال عليه
من اسرج فى مسجد سراجا لا تزال الملائكة تستغفر له ما دام
فى المسجد من ذلك الضوء ○ شرب ثقيل عند رجل وكان
لما بات بالسراج فقال الى السراج قال ما ال الى سالى واذا
اطلع عليهم قاموا فقام يخرج ○

عنه عليه السلم من اخذ ارضا بغير حقها كلف ان يحمل
ترابها فى المحشر ○ سئل جعفر بن محمد عليه السلم لم يكلب
الناس على الطعام فى ايام الغلاء قال لانهم بنو الارض
فاذا اقحطت قحطوا واذا اخصبت اخصبوا ○
قيل لاعرابى كيف تصنعون بالبادية اذا اشتد القيظ
واشتعل كل شى ظله قال وهل العيش الا ذاك يمشى
احدنا ميلا فيرفض عرقا ثم ينصب عصاه ويلقى عليه
كساه ويجلس فى فيئه يكتال الريح فكانه ايوان كسرى ○
اجتمع الشر والنوك والخصب والوبا والمال و
السلطان والصحة والفاقة بالبادية فقال لو ان
البلاد تسعنا لتفرقنا فى الافاق فقال
الشر انا منطلق الى اليمن فقال النوك انا معك
وقال الخصب انا الى الشام فقال الوبا انا معك
وقال المال انا الى العراق فقال السلطان انا
معك وقالت الفاقة ما اجراك فقالت الصحة انا معك
فبقيت الفاقة والصحة بالبادية ○ قيل هشام
للاعرابى ضيعة فساوم بها فقال لا احتاج بها فقال هشام
لو لا ان الراحة فى حبسه كالراحة فى بيعه لاخذتها منك اما علمت
انه انما سميت الضيعة لانها تضيع اذا تركت وان لا شك
تحبس بالشريف خدمة الوالد وخدمة الضيعة و
خدمة الضيف ○

عن بعض اهل الكتب من لاح ارشا او دالا ورثه
من ابيه دعت عليه طرفي النهار ○ استسقى
الشعبي عند ابن قتيبة بن مسلم فقال له ما عودك
الشراب احب اليك فقال اعزه مفقودا و
اهونه موجودا فقال قتيبة اسقوه الماء ○
روي عن علي عن النبي صلعم انه قال سيد طعام الدنيا و
الاخرة اللحم وسيد شراب الدنيا والاخرة الماء واما
سيد الادام والفخر ○ كان الصاحب يقول
عند شرب الماء منقعة البلح ماء عذب
ويخرج الحرارة من القلب ثم يقول اللهم جدد
اللعن على يزيد ○ قيل ان بابك من سابان طلحة
مكان البيت والى من يدعي النبوة فصار الى البيت و
شرب من ماء زمزم وزمزم حولها فسمعت زمزمة وهي
كلام متتابع مع حركة ومن قولهم سمعت زمزمة الرعد وهو
تتابع صوته قال رجل من عقب الرسول عادم ذلك
سأل الى هاشم الصوفي فيم كنت قال تعليم حالا
ينتهي ولبس لشيء من الحيوان غشي حبل مامر قال
السباحة سئل الاسطاطاليس ما الاشياء التي
ينبغي للانسان ان يقتنيها قال التي اذا غرقت سفينته
سبحت معه ○ كان كان اسحق الموصلي على اسحق
له فقال لرما يا فتى ما خبرك قال اجري الى الراري
الا ان احدا اشقى مني قال كيف قال الملك
يطعمهم

يطعمهم الخبز واما استيهم الماء فيضحك واعتقه و
وهب له البغلتين ○ انس عن علم من غرس غرسا
ما اثمرت منه كبد حرى من الانس او الجن او السباع او
الطيور فله اجر ذلك الى يوم القيامة ○ وعنه عليه
سبعة للعبد تجري بعد موته من علم علما او اجرى نهرا او
حفر بئرا او بنى مسجدا او ورث مصحفا او ترك ولدا
صالحا يدعو له او صدقة تجري له بعد موته ○ من حسن صورة
وكيثوم من بلاد مصر نهر عظيم له نهيا خوضة لان قرارة رمل
سيال وعليه قنطرة من طاق واحد من الطاق الى الطاق وما
منهما ما يا خطوة من حجر منهدم طول الحجر عشرة اذرع في
ارتفاع خمسة ○ قال رجل لرسول الله يا ابا القاسم
تزعم ان اهل الجنة يأكلون ويشربون قال نعم والذي
نفسي بيده ان احدهم ليعطى قوة مائة رجل في الاكل والشرب
قال فان الذي يأكل يكون له الحاجة والجنة طيبة لا خبث
فيها قال عرق يفيض من احدهم كرشح المسك فيضمر بطنه ○
كالم يا شجر الاترج طاب معا حملا ونورا وطاب العود والورق
جسم لجين قميصه ذهب ركب فيه بديع تركيب
فيه لمن شمه وابصره لون محب وريح محبوب
كسر رسول الله صلعم سفرجلة وناول منها جعفر بن
ابي طالب وقال كل فانه يصفي اللون ويحسن الولد ○
قال الجاحظ الطير تأكل التوت فتذرقه فينبت
من ذرقه الشجر ○

كانت العرب تسمي الشقائق خدا لعذراء فرا النعمان
عليه يوما فقال من نزع منها شيئا فانزعوا كتفه فجيب
ونسبت الى النعمان ○ ومنه ديوان المطوم
يوحمل الظهر البشر اللولق دعس سما الالى الشقيقة
كان شقائق النعمان فيها ثياب قد رون من الدماء
قد حلت بها المطل زار الانوار والدع لسان النسيم اسرار الازهار
كان نوز شجر الخلاف الكف سنور بلا اخلاف
سئل الانعام تدخل الرياض تجتنب مواضع السموم بطبعها
ولا تغلط الابل الا في البيش ولا الخيل الا في الدفلى ○
قال مدني اما احب اليك التمر ام ذلك الامر قالت
ما جبي الى التمر ما احببته قط ○ عن هند بنت الجون
نزل رسول الله خيمة خالها ام معبد فقام من رقدته فدعا
بما فغسل يديه ثم تمضمض ومج في عوسجة الى جانب الخيمة
فاصبحت هي كاعظم دوحة وجاءت بثمر كاعظم ما يكون في لون
الورس ورائحة العنبر وطعم الشهد ما اكل منها جائع الا شبع
ولا ظمآن الا روي ولا سقيم الا برئ ولا اكل من ورقها بعير
ولا شاة الا در لبنها وكنا نسميها المباركة وينتابنا من البوادي من يستشفي بها و
تزود منها حتى اصبحنا ذات يوم وقد تساقط ثمرها وصغر
ورقها ففزعنا فما راعنا الا نعي رسول الله ثم انها بعد ثلاثين
سنة اصبحت ذات شوك من اسفلها الى اعلاها وتساقط
ثمرها وذهبت نضرتها فما شعرنا الا بمقتل امير المؤمنين
علي طالب علم فما اثمرت بعد ذلك وكنا ننتفع
بو

بورقها ثم اصبحنا واذا بها قد نبع من ساقها دم عبيط
وقد ذبل ورقها فبينا نحن فزعين مهمومين اذا اتانا
خبر مقتل الحسين عليه السلام ويبست الشجرة على اثر ذلك و
ذهبت قال جار الله والعجب كيف لم يشتهر امر
هذه الشجرة كما شهر امر الشاة في قصة هي من اعلام النبوة ○
قال علي عليه السلام كلوا التمر على الريق فانها تقتل
الديدان في البطن ○ قال ابن حجاج الزنجي
ولما نزلنا منزلا طله الندى انيقا وبستانا من النور حاليا
اجد لنا طيب المكان وحسنه منى فتمنينا فكنت الامانيا
عن علي عليه السلام ليس الغلس الا الجنة فلا تبيعوها الا بها ○
قال الرشيد لابن السماك عظني قال احذر يا امير المؤمنين
ان تصير الى جنة عرضها السماوات والارض لا يكون لك فيها موضع قدم
يا صاح حي اسقياني من قهوة خندريس
على جنيات ورد ونرجس ثم الموس
ما تنظران فهذا وقت حث الكؤوس
فبادرا قبل فوت واعطيا بعد عبوس
جابر بن عبد الله كنا مع رسول الله بمر الظهران ونحن
نجني الكباث فقال عليكم بالاسود منه فقلنا يا رسول الله
كأنك رعيت الغنم قال نعم وهل من نبي الا وقد رعاها ○
قيل ان مصر اطيب الارضين ترابا وابعدها خرابا ○
يسيل بها الفرات فيقذف رمانة مثل البعير ويحدث
اهل الكتاب انها من الجنة ○

مر سر شام دانی که عجران و ما مرد مردان

ابن الرومی

وحبّب اوطان الرجال الیهم مآرب قضاها الرجال هنالکا
اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم عهود الصبا فیها فحنّوا لذلکا

علی علم لیس بلد باحق بک من بلد خیر البلاد ما حملک ○

لبعضهم سلوا الدیار عن الوردات فانها تشهد

جنبی تقیلک شاهدان علی الهوی والقلب عدل شاهد

ابو محمد العبدی

لو عاینی ابوی جلیلا سواک ... وقلت با نبی مولی زیاد

واحات بینهم درو... مکانوها ولکن للاعادی

وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولکن عن ودادی

قیل ایاک وکثرة الاخوان فانه لا یؤذیک الا من تعرفه ○

جزی الله عنا الخیر من لیس بیننا ولا بینه ود ولا نتعارف

فما سامنا خسفا ولا شتنا اذی من الناس الا من نود ونعرف

قیل ان الکلب اذا اقبل الی الله ... ○

ماحوی العلم جمیعا احد لا ولو مارسه الف سنه انما العلم بعید غوره فخذوا من کل شیء احسنه

صنت الهنا لادلاد انا وبلغ ... غنا
وعی علم ... غنی الجرامی ... غنا

قد یرزق المرء ... معرود ... ویحرم الرزق من لم یوت من طلب

قالت ام الاسکندر ... یا بنی ... ولا ذکرک ...
... ذوو العقول ولا ذکرک عقلا
تکلم به ذوی الحظوظ ○

... الحرث اسکتو وانی لطواف بهذا البیت
قبل ان یرتفع وقد هدم مرتین ویرفع الثالث ○

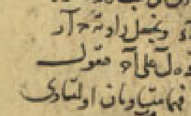
کان الرشید یقول لموسی جعفر علیهما السلام یا ابا الحسن
خذ فدک حتی اردها الیک فتأبی حتی الح علیه فقال لی
لا آخذها الا بحدودها قال وما حدودها قال اذا حددتها
لم تردها قال بحق جدک الا فعلت قال الحد الاول
عدن فتغیر وجه الرشید وقال هیه قال والحد
الثانی سمرقند فاربد وجهه قال والحد الثالث افریقیه
فاسود وجهه وقال هیه قال والرابع سیف البحر
مما یلی الخزر وارمینیه قال الرشید فلم یبق لنا شیء
فتحول الی مجلسی قال موسی قد اعلمتک انی ان حددتها
لم تردها فعند ذلک عزم علی قتله واستکفی امره یحیی
خالد فدعا له بشربة فخرج کفنه وقال هذه علامة
اهل بیتنا قد ظهرت بی واما انفعی عن قریب فقد
کفنت احدی مرکزه ومات بعد ایام ○ عن علی الازدی
سالت ابن عباس عن الجهاد فقال الا ادلک علی ما هو خیر
من الجهاد تبنی مسجدا یعلم الناس فیه القرآن وسنن
الرسول والفقه فی الدین ... قیل لولا ان الله رضی
بعض العباد ... البلاد ... خیر البلاد جمیع العباد ○
... لاهل بغداد ملائکة الارض ... فی اخلاقهم
وحسن ازواجهم ... ملائکة الارض اهل العراق واهل الجبال
قال الصاحب ... بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد

٤٤

متقول من خط مولانا قطب
الدین الشیرازی

قال المنطوق الحد هو القول الدال علی ماهیة الشیء وربما قالوا
انه قول دال علی ما به الشیء هو ما هو فان قیل لو کان للحد حد لکان الحد
للحد حد آخر ولزم التسلسل والجواب اما اولا فحد المطلق
فقد علمنا ان الحد ما هو فاذا قیل حد ما حد الحد کان جوابه ان یذکر
هذا الکلام مع زیادة اخری وهی اضافة الی الحد وهذا الطریق ینقطع
التسلسل ومثاله اما اذا عرفنا ان المضاف ما هو لم یکن بنا حاجة الی
ان نذکر للمضاف مضافا آخر وهکذا الی لا نهایة لنا اما اذا
عرفنا ان النصف ما هو علمنا ان نصف النصف عبارة عن النصف بشرط
اضافة الی النصف فکذا ههنا وبهذا الطریق ینقطع التسلسل واما
رسم الحد ... مقام الاسم ... الدلالة علی الماهیة والله اعلم

نقلت من خط الاستاذ العلامة نصیر الدین الطوسی طاب ثراه

کل مثلث مستقیم الاضلاع کا ب ج ... وترکل زاویة الی وتر زاویة
اخری کا ب الی ... الاولی ... الزاویة الاخری
... الی ... علی ... قوس ...
... وقد ... علی ...
... الی ... فهما متساویان ولتساوی
زاویتی ... متساویة ...

... فزاویة ... هو المراد ○

جیر پرخواسته ...
... جهتی ... خواسته ...
و... حارث ... مولای و علام ...
علی الله ... ○
... ان ... ○

٤٣

قیل لما فرغ المنصور من بناء بغداد ... سنة
وار بعین ومائة امر نوبخت المنجم ان یأخذ طالعها
فوجد المشتری فی القوس فحکم بطول ... علی سایر
البلاد سر المنصور ○ لا ضیعة علی ... ضیعه
و... الحوز ... خیر ... حمص ...
لکام جبل ... من حمص ودمشق ویسمی ثم لبنان
ان یتصل بجبال انطاکیة والمصیصة ویسمی ثم اللکام
وهو یسکن الابدال لعلهم ... کلما توفی واحد
قام بدل مکانه وانما رحم الله عباده ... بدعائهم
قال
وهو ... بلاد الشام لبنان انها ... الابدال الی منتهی الفتح
... لکل واحد المانی لم یجد کاشا الا ثانی
... ولا یکون ان الارض آثار
قیل ان اصفهان ... ذی القرنین ... ○
وکل ... المانا وکل عادة ... با
... الصبا ...
لیت الدیار ... کانت ... باتوا
نادی ... ظالبلت ... کانوا
عداء ... المط
حتی ... والحمام التی ... عهدی
لیت شعری ... الحمام ... بعدی

فی نصیب مرازب الدار

اذا وضعت مرازب الدار مما یلی المشرق فهو خیر ولعظم برکة
واذا کانت المضوبة مما یلی المغرب فانه یدل علی قلة خیر وشر
ومشکلة واذا کانت مما یلی الجنوب فان صاحب الدار قلیل
البقا واذا کانت مما یلی الشمال فانه یکثر خیر صاحب الدار جدًا ⊙
اذا کان القمر فی وقت ابتدا المرض مسعودا او کان منصرفا
عن النحوس او عن الکواکب المتولة فان ذلک دل علی سهولة العلاج
واذا کان القمر او صاحب الطالع فی ابتدا العلة فی برج منقلب او فی
برج ذی جسدین او منصرفا عن السعود دل علی کثرة الجراحات
مثل لین الطبیعة والعطاس المزمن ⊙ اذا اردت ان تجمع ما
تجمع من الاعداد فی المرتبع ضربنا وفقه فی ضلعه فما بلغ فهو جملة الاعداد
وذلک المرتبع واذا اردنا واسطة جمعنا وفقه علی ضلعه فما خرج فهی
الواسطة واما استخراج وفقه کعب العدد وتزید علیه ضلع
المکعب ونصفه فیکون المقصود ومثاله مربع ثلاثة فی ثلاثة لکعب
الثلاثة سبعة وعشرون نزید علیه ثلاثة تحصل ثلاثون نأخذ نصفه یکون
خمسة عشر طریق اخصر یجمع اول اعداد المربع واخره ونصف المبلغ
ونضربه فی ضلع المربع فما بلغ یکون وفقه مثاله مربع ۳ فی ۳
یجمع اول الاعداد واخره یکون عشرة نصفناه فکان خمسة ضربناه فی
ثلثة فحصل خمسة عشر وهو وفقه کما فی الاول ⊙ حوض ماهو علامت حجه رضا
علم را الحواند تا نابت حود بی دیگر روزی مامون وضوی ساخت
و کیل ابن برد دست وی می ریخت علی بن موسی گفت یا امیر المؤمنین
ولا تشرک بعبادة ربه احدا دیگر روزی درویش را مدد دنیا
بو دم بحرادی و سنیز گفت من درویش بودم دار مال
حرز من نمی رسید از بن جهت باضطرار درد زدی می باشد کرد
علی بن موسی گفت شوک ... منهم مامون این
سخن ولشال آن اذوی و نخزد و ان کار متنی کشت ⊙

عندوا لها ...
النهایة والسطح من المضاف المشهوری لان النهایة هی عدم الجسم بعد نفاذه
لا العدم المطلق فالاضافة التی بین الجسم والعدم الاعتبادی اذا الفنا
الی العدم حصل منهما مشهور والکونه امرا مستقلا وان کان موجودا و
الی جزء العدم ومن الجسم اذا انضاف الی الجسم حصل مشهوری النها وبما
کالابوة والبنوة نحن بها عند اضافتها الی الاب والابن الاضافی
اقتیق بین الجسم النهایة اسم لهما وکذا السطح من المضاف المشهور والفرق
منه وبین النهایة ان النهایة عدم اعتباری والسطح امر معقول موجود ⊙
قیل ان کان المراد من قولهم فی حدود ذوات الاوضاع ذو وضع
کونه قابلا للاشارة الحسیة حتی یشترک جمیعها النقطة فیکون کل الاحوال
وقوعها لان المراد من ذی وضع فی تحدیدها بحیث یکون کونها بحیث یمکن ان یعرض
لاجزائه بعضها الی بعض نسبة التی هو لازم للمتصل هو الذی یمکن ان یعرض
لاجزائه ستر کل الحدود وعلی ما هو فصل الکم وان کان المراد منه ما ولد
حتی یکون الاحوال حدودا فخرج النقطة عنها فالحاصل ان النقطة انما ⊙
تخرج منها مع ذوات الاوضاع فی الرسوم دون الحدود
اما الجواب قولهم دخل شیء فی شیء بمعنی حصل فی حیزه فما یستحیل حصوله فی
الحیز کالوقیل العقل دخل فی الجسم وهما لا یمنع حصوله فی الحیز ولکن
یجب ان یکون حیزه غیر حیز الاخر والمراد من تداخل الجسمین هو
الثانی واذا کان المعنی منها یحصل کل منهما فی حیز الاخر وحیز الاخر
الثانی منه هو الذی یکون فی حصول الحیز ولیس ذلک الا المقدار فالمانع
هو المقدار اذا القول بالتداخل یستلزم اجتماع بعدین المستلزم لکون الکل
مساویا للجزء وهذا ممنوع لان ذلک انما یکون لو کان الجسم بعدا غیر البعد
المکان اما اذا لم یکن کذلک بل کان المکان عبارة عن بعد قائم بذاته
شغله الجوهر فلا یلزم کون الجزء مساویا للکل لان الجسم اذا اشتغل
من مکان الی مکان یکون قد ترک الاول واخذ الثانی لو فرض جسما فی ⊙
غیر مکان ثم فرض حصوله فی مکان یلزم ما ذکر ولکن هذا فرض محال
واسم مکان الجزء جزء مکان الکل غیر سدید لانه قد لا یکون مکان الجزء
لقطعة من وسط کرة الارض جزء لمکانها وقد یکون بعض مکان الجزء
جزء مکان کالقطعة من محدب سطح الارض ولما کون مکان الجزء جزء
مکان الکل فلا یکون لشیء ⊙ الصورة الکالیة لها اعتبار احدهما
ان تعلو صورة ولا تزول بکل المتقدمة والثانی ان لا تکون اما مدل
عندوا لها ⊙

٤٦ هذا دعاء مروی عن علی بن موسی الرضا علیهم السلام تعاویذ یکتب ویوضع
الحب عند المخاوف وهو مشهور برقیة الحجب ۰ وهو مجرب
اشهد ان لا اله الا الله الحی القیوم الی قوله هم فیها خالدون ثم اقرا الرحمن الرحیم
انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا اخذت بسمع من یطلبنی باذن الله السمیع البصیر
سمعک وبصرک لا سلطان لک علی ولا علی سمعی ولا علی بصری ولا علی شعری
ولا علی بشری ولا علی لحمی ولا علی عصبی ولا علی لحمی ولا علی عظامی ولا علی
عظامی ولا علی ما رزقنی ربی سترت بینی وبینک بستر الله الذی
استتر به انبیاء الله من سطوات الفراعنة جبرئیل عن یمینی ومیکائیل
عن شمالی واسرافیل من ورائی ومحمد المصطفی امامی والله مطلع علیک
یمنعک منی ویمنع الشیطان منی اللهم لا یغلب جهله اناتک ان
یستفزنی ویستخفنی اللهم الیک التجات اللهم الیک التجات اللهم الیک التجات ⊙
اورده اند که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در ابتدا اراده صحبت شیخ
خوش رفت شیخش فرمود که کار می باید کرد تا دست کار دگر شیخ فرمود
باش تمام حتی کار اضطراب کت در احوال دقوق گفت شیخ وسیدگی
حال چگونه است گفت کار درست بود کو ⊙ اورده اند که شهاب الدین
مشغول در اصفهان تحصیل کرد روزی جماعت فقها یکارشان مانده
عادة فقها اشتغال که مشغول بود هر یکی از دو سه روز و مباحثه
اسال تشنیع می کرد و بسیار شهاب الدین توجه نزد کمری دمیدادند
لما زدا ذوکت چون خود شهر هوای تعلاق کار و افزای درای که با جاری
ناشم درما با تو تحصیل تحت شهاب الدین روز دیگر بر بالای ... فان
کار و انسرای رفت آن مرد خود سر سجاده نشسته گفت بیک لمی
که مرا اکنون خاطر تسلی بند چون ادعا کلانفارغ شد گفت برخیز به پیر دوم
شهاب الدین گفت ما اول کانت ... گفت سبحان من خرج باشا ناز
نامی ای تعلاق نرفته برسه فرسنگ ... نان شیخ دیگر
رفت و او زنگی داشت که سه بار روزانه خود در تن بود شیخ شهاب الدین
نکشت و از جهت او نان پاره حذر جمع کرده بود تعلا الکل ...

٥٤ باب المنازل اذا کان احد النیرین فی منزل من المنازل
التی اذکرها کان نحوسا وان نظر الیه نحس کان شرا اذا کان القمر
فی الشرطین او الدبران او الجبهة او العوا او الشولة او الرامح او
البلدة او سعد الذابح وعرقوة الدلو واذا کانت الشمس فی الشرطین
ح وفی الثریا ب یوما وفی الدبران د ایام وفی المرشة یوما
وفی القلب ب یوما وفی الشولة ه ایام وفی الطرف ح یوما
وفی الجبهة یوما واحدا وفی العلب ب یوما وفی موخر السماک
د ایام وفی الزبانا ب یوما وفی الاکلیل ب یوما وفی البلدة ه
ایام وفی الذابح د ایام وفی سعد السعود د ایام وفی العرقوة
ب یوما بطن الحوت ه ایام ⊙ من اسرار الهند فی النجوم
ذکر حکیم الهندی ان مع کل کوکب من السبعة السیارة کوکب له
فعال یحدث فی السنة الامطار والریاح وغیر ذلک فاول الکوکب
منها علی طبایع زحل فاذا اردت ان تعلم موضع هذا الکوکب فاذا
قومت زحل فالق منه خمسة عشر جزءًا ثم اضرب ما بقی فی خمسة وربع فما اجتمع
فالقه من الحمل الی ای موضع انتهت الیه ثم ذلک الکوکب والثانی
کوکب علی طبع المشتری فاذا قومت المشتری فالق منه عشرین جزءًا فما
بقی فاضربه فی تسعة فما خرج فالقه من الحمل الی موضع انتهی الیه
ثم ذلک الکوکب والثالث علی طبع المریخ فاذا قومته فالق منه خمسة عشر
جزءًا فما بقی فهو موضعه والرابع علی طبایع الشمس فاذا قومت الشمس فاجمع
قومته والخامس علی طبایع الزهرة فالق من تقویمها اثنی عشر جزءًا فما بقی
فهو موضعه والسادس علی طبایع عطارد فاذا قومت عطارد وقومته
فقد ترصدا ⊙ فی الجراحات اذا کان القمر او صاحب طالع وقت
العمل او صاحب طالع وهو المشتبه مکان ردی من البروج کالبروج
الما والناری مکان ردی من بیت العلاج کان غیر مقبول او کان
العامل له ضعیفا دل علی ان الجراحات کاذبة وربما کان تکرر الجرح
دوم فی ایام الجراحات ⊙

آمد و دمی که از غرفه بود عظیم بسند شن آمد گفت اکنون چه
می خواهی که بخوانی گفت حکمت گفت کدام کتاب بیشتر داری گفت اگر شیخ
مصلحت بیند کتاب ... بخوانم گفت ... بحث کرد و داد ... که آنش
که بر خدا روشن بود ⊙

اوردن آنکه چون هارون الرشید بعجم ملک شد جعفر ابن ... جعفر
همشیره او بود ... علی بن موسی ... خراسان ... علی
رفت و خلق را ... کرد و بعد از یک سال ... و مال بسیار ... داد
دیوان ... اول ... خانه دارا ... مردان
بیرون آمد و مال بسیار ... طرف ... رسید که ... آن ...
جمعیت گفت ... دیگر ... بسیار جمعیت گفت ... دیگر
گفت آن ... گفت ... و ...
و غلامان و کنیزکان و ... سوال کرد بعد از آنکه ...
... خان ... گفت ... خان بیرون رفت
امیر المومنین ... جعفر ... خراسان ... شد ... گم
... کردم بعد از آن ... علی بن موسی ... اسار
فرستادم ... سلطان ... گفت ... هارون
مامون ... خراسان ... داد
... محمد الحسن ... گفت ...
ادب ... کردم ... هارون ... ولایت خراسان
رسید ... ولایت ... سلطان
هارون ... صورت آن ... کشته ... کدام ...
جهت ... مامون صورت ... بعد از آن
... الشان ... کشته ...
... که ... آن ... رسید ... دیگر
... کرد ... جمعیت ... آدم
... امیر المومنین ...
جهت آن صورت ... گفتم ... گفت ... شد
... بعد از آن ... وفات کرد و مامون از آن

67

در مشهد دفن کرد و ... خلافت نشست و ... الملک
ساخت چه گفت ... خراسان ... ان ...
... خانان و ... الحمد ... بود ...
... خلافت ...
... علی رضا علم ...
... علم و عمل ... طلب کرد و ... نوشته ...
بعد از آن ... کردند و ...
و ... رضا که چون ...
مقام رسید ... آنجا ... که ...
... دیگر ... رضا ... رسید
... علی بن موسی ... کنز ...
... علام ... داد که
... کلان ...
... گفت ...
اگر ... دیگر چون ... رضا ...
... گفتند ...
... کلان گفتند ... بیرون ... یحیی ...
... بیرون ... رضا ... جعفر ...
جعفر ... محمد ... الحسین ... جعفر
الی ... قال رسول الله ...
... لا اله الا الله ... خ ...
... مامون ... خلافت ... گفت ...
... نام ...
لا اله الا الله ... محمد رسول الله ... المامون ... الله
... رسول الله ... قوله ...
در ... الرضا ... نوشته

... بود و ... کرد ...
هذا الامام ... و ...
... مامون ... خلافت ...
... رضا ...
... بوده ...
... خدا ...
... مامون ... علی ...
مامون ... مامون
... رضا ...
... رضا ...
... و ...
... بعضی ...
... مامون ... الکشته ...
... رضا
... خلافت ...
... گفت ...
ام ... علم ...
گفت ... الحمد ...
... مامون ...
... بغداد ...
... رضا ... مامون
... بعد از ...
... مامون ... بود ...
... بغداد ...
... چون ... الحکم ...
... طاهر ...
مامون ... خلافت ...

68

که ... الحمد ... الملک
تا مامون ... خلافت ...
آمد ... گفت ...
... مامون ...
... علی ...
... رضا علم ... طلب کرد
و ... ⊙ و ... سلطان ... خلالا
... خواهر ... بود ...
... سلطان ...
... اما ...
... ⊙
و ... طاهر ... حضرت
... طاهر ... رسید ...
... گفت ...
... طاهر ...
... گفت ... طاهر ...
در حال ... ⊙ دیگر ...
که بعد از ... ⊙ ...
که ... خراسان ...
و سلطان ... خانه ...
... گفت ...
... گفت ...
... سلطان ... گفت ...
... آنها ...
سلطان ... ⊙

سال دوم هم دران وقت باز آمده هم ملک دشت واز نابی
لنبه سر با بای الموت برخواستند تو استند کرده دیگر بار اسهلار
عضد طاق سر با سا ذنا لسکران حون لشکر مغول مدا کار شده
وحکل اغار نهادند بنوعی نیز خود انداختند و باز گشته و ناز فرق
خام انکار رود ز رفتند و لشکر بلا جمن بیوه و آن شغول شدند حون لشکر
مغول اعلای اشان نیز نماسان زده و سعد سرادی بگشته بعد از
ان اجاسای لنبه سر رفتند وحصار محاوده و از انجا مغلان ناشد نیز
وملاحده دو سه نوبت شب خون بر سر ایشان کردند وبلاء فر سیح
نیامدند دیگر باره باز گشتند بعد از ان علاالدین شغول عیش شد و کرف
ایلم وشمال الموتبرق ل لم فرستاد اشان بعد از ان سال دوید با شهور
سنان دهر وسرو وجت تلخی کردند بر لات اما حلک بنود دی
در سنان سوق ز هنا لشکری تمام نهادند هم سلطان سرّ و علاالدین
وا خبر شد و اسهلار ان بخوانده حون اسنا عقل بر لشکر ند و مسعود
شاه ناج ابابک غلامان بود و اسپهسالار سعد لنبه سا بلکه بر کان
وکفت شما باید که بر زده سنکها شید جه انجا انکار بحکم نزست لشکر ملاحده
شب در میان زرده سنگ و طاق سر نحستند دوروز دیگر لشکر مغول
خندق طاق سر را اباشیده و دوش اشکسته و بهالکی جند در
لنکار ویختند اسپهسالار اسیر لشکرکت ما را امسان از نیم جان اکی امسان از
استخار رزیم ما را امسان از بردن بخواهیم کرد کامنصور زاده حاوز بود
کفت حالا وقت مرا آنست که ما ثابت رزده سنگ شمی ما اکی در کار رزم
محالست قول کاکوه باشیم ما در بیخ و بطیها را فره کوشند دور نهاد و در
کوه بها دران بهوسه کشتند و کمون نیزه که می زدند اسپهسالار
سعد المدین باز هم کوه و دیر او بابا الموت رفت و بعد از دو سه روز مرد
بعد از ان حمل رسیدند از جا شکاه ما نماز شب لشکر مغول
غالب شده وان زرد سنگ شمدند کمی را نکشتند و باز گشتند و هم در ان

۷٠ نسق خوابها می کهنه الا اکه درخت رانی بزندند
دیگر سال هم لشکر سوز رحوانند وحلاو سکرمان را خراب کردند
اسپهسالار مقدم که حال شاهنشاه بود داور اعزول کرد
بود حون شاهنشاه را کشتند اورا بخواندند و سر لشکری بوی داد
او کفت مصلحت این باشد که بارزن کوه در زرده سنگ باز مرا در کست
حمل کاشی سازم و در انجا جنگ کنم حان کرده واز بهر دیگر اهر
کشته شدند در دو ذی القعده سنه ثلاث و اربعین علاالدین را حال کرد
شهرت شد دیگر او دوستار در سنه اربع بنوده و حون شاه بر جای او نشسته
بود در موضعی بنوده اوزا شاه ناج کویند و حمل کوه بکی نزاده
کشته شد باز گشتند بعد از ان حون خورشاه باز العزت کرد شاه
خبر شد ر از خود مسافر حوش داکی شاهنشاه می کشند با مرید الست
وجمعی از زرکان و خدمتکاران جمله صنعتی بزدند بعد مدانشاه
فهنار که این کلام را که بعزم دایر بود او را کشتند پادشاه شهنشاه را
نکاه داشت با سرور کوه وسمند بعد از ان ملاحده اسپهسالار و تکرتر را
فرستاد با سپاهای بر شاه آن جهت حمله ترسیدکه و بود خبر نخ
انداختند و حمک که بخواب کلاه بعد از ان مغول کم غدکی و دیگر باره
یاند شمس الدین کیلکی که وزیر بود او را فرستاد و گفت بر بهم امان
راما شمس را کن اوساد استمالت کرده ما محتشم کرد کوه و قاضی
ناج الدین آنجا اشان را المکت بر را ملحد حک کنند کی دیگر بار به
که سازند سلطان حلک بسر کامنصور را فرستاده باز شاه کفت که
ما شما را امن جوایم با محمد شاه می خواهیم بار ادوی دیگر با ست او
المجی فرستاده که با حضر خورشاه حو حو ساختند با سبب حوش خورشاه نیز
اندیشه کرد که ما را ایکی است تبت در بعد عالم حکم تا او را اسم
کدام کار اده داشتند علاالدین که را اور فرستاد شد اورا مخالف به آنکه
حون مخدم شاه رسید اشان را معلوم بود که این اسرار اشخست
خواستند شاهنشاه را بجزیت کشتند که حال و اسرار فرباده

اوردند اهر که روزی کار بر ملخشان بای سلطان محمود می طلبید
رحلوت بود وسلطان بر شده که ای مرد ان عالم ابحت اماز ماجی
کویند حیحان رنفر گفت حمله عالمیان مشهد اند اما بادشاهان
بحت انکه کویند سلطان بادشاه است ما را در حاطر فرود کمال دو
واما خدمتکاران بحت انکه کویند اکی او را اسمعیل شده به اماز کوئیم
ما او بکار انه سلطان را عظیم خوش آمد ۵ اورده اند
امو بکان اول المحیم ابابکر بود و او زیانها ان از سلطان داشار و یکی
که از بند پیمان برون ابر محمود دلیل کرد انسان بود را اشارا فرق اه
می برد و بکان ما انار کشت این راه ما نیست اماز با سلطان کست
منجم بامل است دیر لوه بنکار این راه نیست سلطان اورا امار داد
وکفت تو بحر مجهان کشت لا اعلم آسمان دلیل را او را ز دا اند در ساند بر
از دار کهنه که منجم را براه می بردم ما بال کلم دلیل را کشتند بعد از ان
سلطان گفت تو راه برون توانی برد گفت تمام اما فهم که درست تا
کوه انداختند ما در جو ناعران بعد از ان در پیش اسناد و واشا نیز را
بیرون لعد بود و سلطان معتقد او شده و منجم خاموش گشت و مجاب
بون غیر در هنفی سایان امو بکار ما اوزاد ذا دی وکتمان اندر سیفی ۵
اورده اند که حضرت ناصر از حلاالدین سلطان فدای طلب کرد
حلاالدین فدای آنرا که جون بشاه در سند حضرت رو و امیر مکه
را بلاکی حون خلاص بمکه رسید ما در حلاالدین بحج اهی بود و ان
فدای شرا اسپهسالار عمار علی حاجی که بالاز حلاالدین بود رفت
وکفت حما ز حلاالدین مرا فرستاده و گفت برو امیر مکه را ما هر کویند
بکش او برا اخستاده که رو امیر مکه را بکش شماده که اکر من او را بکشم
شما او را خورسته اسپهسالار گفت سخی داشم ان حلیه حلاالدین
باشد حال ملعو امیر مکه را اعلا الدین کشته و گفت او قتله بر زد
اوزا عمی سنطار سیم نام فدائی نزد یک او سم آمد و گفت جلال الدین
بکاشت او سم گفت حه هم است کفت کاری دارم گفت جلال الدین کفت که

ام

۶۹ ام فدای او را کار روز و دکفت بعد از ان نزاهد در قابلیتها
که الحشیش حه را امان نزاد در سخت شیان ای کو نشان بی که
امسان ادمی را بحوشش سنج داند و اکر جه ابن حونی اهل صاف است
بعد از ان فدائی را کشتند و مردمان جوغا کردند ما ما در جلاالدین را
بکشند ان اسپهسالار را هانا شترحوال حوش نهاد و مردمان نیز
زاد سلاح کفر و بعد از ان بر مبحی رفت و کشتی سلطان ما ایشان
حتی است که حاصل این کشند که ما در خود را بحج فرستد و اکر فدائی
را فرستاد با امیر مکه را کشند این جواب حشر فر سلامت که محتشم جلال
السادات لبس بمحنی جلاالدین حج او مسلمان شد و کس او را فرستاد
که مسلمان شد او شناکرو مردمان ان نحاد و واسعه د اما ما را
اسبی فرستادند ۵
۲ با دشمنان دوست تا دوستی نزست   با دوستان دوست تا دشمنی بر است
از مرد مات بود که در الهی نهاد   بر دوستان خوش و بر دشمنان است
نام الاب هم مکدار
با دشمنان دوست ترا دوستی بری است   با دوستان دشمن اکر دشمنی بر است
از مرد مات بود که ده امنی اروکت   بر دشمنان دشمن و بر دوستان است
ادرسکلها
با دشمنان دشمنان اکر دوستی دراست   با دوستان دوستی هم ازدوست
از مرد مات بود که ماتی حساد   بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست
در حدود سنه ستین لشکر مغول ولایت علاالدین در انداختند موضعی که
آنرا ملکه دشت کویند رد و در سنگی الموت لشکر ملاحده اسپهسالار
عضد طاق سرنا رزم در سنکی الموت رد و ناستاد حون هم رسیدند نیز
حمک در پیوستند بعد از ان لشکر مغول بعد از ساعتی باز گشت
و بر دیکر ملکه دشت بعد از ان به زحمتها رسیدند در خمها و بر ضعیف علیها
و بر جهد لشکر را حواستند که ازدی لشکر مغول روز اسپهسالار عضد
کماشت اشان ان نوخواه کامی توانستند کرد و باز عداد شدند

وبحق من ایاکم وعبدا ولیکم وان خملا العبد عن عظم قدرکم
وسامی مقدارکم والامر اعلی ینبغی للعبد قصور
ذو رعبو الملاق فرغ فعل ایکم الادلات وآیة الاخفاق عند
الرزاق لمجملة الاعلام لعلوشة ورزاحة وقتة وان کان الامر
لحاکم الدولة النعیریة مع لعوز جیدة بادی اولها المعنی
عن شرح اخرها سنا بر اصل العدر [illegible] علیها [illegible]
وقد کالطت العلوم للدولة سابق العذر لاجل هذا العطف [illegible]
نه قوله تعالی الم واخراجها لتقریبه [illegible] ما ذکر [illegible]
وغیره والامر اعلی ینبغی العبارة حدیثه شیخنا العلامة [illegible]
الحسن بن [illegible] قال [illegible] الامام السعید نصیر الدین عبد الله [illegible]
الطوسی عن [illegible] الحسن ذات البادی مع کونه [illegible]
فعال ای ابو الحسن ابو الحسنین اخذ الاسم العام اضافة الی الاسم
مثل قولهم مسجد الجامع وصلوة الاولی وصلاة الجمعة [illegible]
خرجت عن [illegible] فاقمت عند فخر الدین ابی الخطیب
الرازی [illegible] وذکرت له عن شیخنا نصیر الدین [illegible]
[illegible] الالف الاولی لسان [illegible] الحسنی [illegible]
سحق [illegible] وجه [illegible] والعبد سال ما الفرق
لان [illegible] اضافة الصفة الی الموصوف وتقدیره الجمعة [illegible]
ومسجد الجامع ای [illegible] وصلوة الساعة الاولی [illegible]
مسجد المکان الجامع حذف المضاف واقام الصفة مقامه [illegible]
عن هذه [illegible] والامر اعلی العبد [illegible]
المضاف [illegible] اجماعهم علی ان الامر [illegible]
الراضی والاجزاء دون [illegible] الفعل المامور به [illegible]
لا [illegible] الاجر [illegible] الفعل یستحق علیه الثواب [illegible]
[illegible] الامر [illegible] لان ابا حنیفة [illegible]
[illegible]
اد

او سکرکه [illegible] پادشاه برسید که این [illegible]
[illegible] کفت [illegible] وزیر [illegible] برسید [illegible]
پادشاه از [illegible] سبب [illegible] بعد از ان [illegible] کفت
[illegible] پادشاه [illegible] دیکر [illegible]
خوارزم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] پادشاه
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کفت [illegible] تمام [illegible] الکریم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
خوانده [illegible] پادشاه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] لشکر مغول رسید [illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] السعدی [illegible] مغول [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
ملاحده [illegible] مغول [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کفت [illegible]
[illegible] کفت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
کفت پادشاه [illegible]
[illegible]
شراب [illegible] رسالة

انتهی علی الزمان محالا
ان تری مثلما ی طلعة
والفاضل لوصف العلاء
لغیر العراق [illegible]
هذا الکتب ۵

من غرائب المعاطات
توضع علی الطال [illegible]
[illegible]
وتحمل قطعة [illegible]
[illegible]
النار قیل انه [illegible]
[illegible]
[illegible] ۵

٧٢ او [illegible] لم [illegible] فرضیة حاضرة
ولو کان ذلک [illegible] بالفوریة لیلزم اذا خرج [illegible]
لم [illegible] القضاء [illegible]
الذی [illegible]
القضاء [illegible] الی قولهم اذا
[illegible]
[illegible] والامر اعلی [illegible]
ان من [illegible] صلوة [illegible]
انهم [illegible] القضاء الذی [illegible]
[illegible] الاجماع ای [illegible]
المکلف [illegible] فرض الصلوة [illegible]
بالموت [illegible] الاسلام [illegible] بالزکاة
عند بعضهم [illegible] الوصیة [illegible]
کتب الوصایة [illegible] ذلک [illegible]
[illegible] فاما الصلوة [illegible]
الاموات علی جهة الندب [illegible]
النیابة [illegible] والامر اعلی [illegible]
به العبد [illegible]
[illegible]
[illegible] البیع [illegible]
[illegible]
شرعیة [illegible]
ان یکون الشرع [illegible]
[illegible] البیع [illegible]
[illegible] البیع [illegible]

٧١ [illegible] علی [illegible]
ذات [illegible] الدولة النصیریة [illegible]
ودوام [illegible] الاحترام [illegible]
الکلام [illegible] العقلة [illegible]
[illegible] الادب [illegible]
الرواة الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف [illegible]
اول [illegible]
[illegible] الاصحاب [illegible]
کل رجل [illegible] رجل [illegible]
رجل من صحابة [illegible] فقالوا یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ذلک [illegible] قول النبی صلی الله علیه وسلم
الارواح جنود مجندة [illegible] الارواح [illegible]
[illegible]
[illegible] العبد الی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والعبد [illegible] الدولة النصیریة [illegible]
[illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
[illegible]
السنة النبویة والآداب [illegible]

و اجل الله البيع وحرم الربوا والمسؤل ارشاد الى تحقيق مقام مبلغ
الامر اعلى العبد سال كيف رتب ابو الحسن جماعة من الشيوخ
العدد وحققنا متاصدهم في الشيء المعدوم والعرض الاول وغير
من ابنيها والعدد وانما هي حاصرة للحادثات وهم يخوضون في اكثر
ذلك في اشياء تصورية يتعلق بكثير من المعاني هذا ما يشكل على العبد
والامر اعلى فاجابه القول انا ما عليه من الرحمة

بتفضيل يدي كان باكرمنا	اني من بيته قوم كرام
اتاني تذكرني ضمنه ما	جرى بين اسلافي من كلام
وذ فيه تعرّف كما كنت	جواهر قد رسم نظام
فاعجبني منه نظم الكلام	وذكر الكلام وشكل الكلام

ومع على الكتاب الوارد من الجانب الانسي الامامي الاوحدي العالمي
السعيدي ادام الله فضله وحرس ظله بمعاني الكرمت مورد كه موجه
ملوا اسماع الكلام وغرائب الحكم واما ارجوا الاستيناس بكتابه
العزيز فانه بغية السلف وقدوة الخلف واوعى بطول البقاء
ومزيد العلاء بدوام الفتح وما اما الشيخ فيما سأله منى ذكر
استفسر من في شيء توكلا في امانة خبر متعق غير اما ما رواه
على الشيوخ مهذب الدين الحسن بن ودود ومعهم وهو سؤاله عن الامامين شيخ البر
عبد الله حسين بن الطبري وفخر الدين محمد بن عمر الرازي عن قول الشيخ
البصري رحمهما الله جميعا ان ذات الباري وانه كيف يسوغ له ذلك مع
اعتقاده باتحادهما وجواب نصير الدين بانه اضافة ذات عام الى اسم
خاص كعلم مسجد الجامع وجواب فخر الدين بانه لتقسيم حقيقة ذاته
سوال الرجل الفرحي الحامي قوله ان الاول اشبه على حدها الموصوف
واقامة الصفة مكانه وان الثاني اضافة الصفة الى الموصوف نفسه
واما انا فاقول الفرق بينهما ظاهر وعنوان الاول والى شبه
على حذف الموصوف واقامة الصفة مقامه فكيف يقال انه لم يضف
في ذلك الماله الموصوف الى الصفة والثاني هو اضافة الصفة
ال

73 الى الموصوف وقول ابي الحسين اشبه بالاول فان لفظ الباري
يشبه ان يكون صفة لتلك الذات لكونها مشتقة من لم معنى نسب
الى تلك الذات وهو المبدؤ ولما الوجه الثاني فهو ان نظر البر
لما قال ان الذات اسم عام بجواز اطلاقه على الباري وعلى غير الباري
اسم خاص في الاكثر لكون العام صفة للخاص فلذلك صار كانه
المال الثاني ايضا واما القول ان قول ابي الحسين
يدل الجنسية من قبيل الثاني وانما ساغ له اضافة الذات الى الباري
مع كونهما عنده شيئا واحدا لتغاير المفهومين من حيث اللغة بجواز
المفهومين يكفي في صحة الاضافة ومع ذلك لا ينافي التغاير المذكور
اتحادهما في الحقيقة فانهم يقولون ذات الشيء ومجموع الاجزاء حيث
الواحد ونفسه حقيقة وامثال ذلك فراد هم في وجوب كون
المضاف مغايرا للمضاف اليه هو التغاير في المفهوم فقط على ان الجاني
بعد مغايرة في المفهوم للمضاف اليه يجب ان يكون متصفا بعموم
المضاف اليه ولذلك عدت الاضافة في انواع التعريف في الدليل
على ان تغاير المفهومات لا ينافي اتحادها في الحقيقة انهم يطلقون
على الله تعالى من اسمائه الحسنى المتغايرة المفهومات مائة الا واحد
بل اقل واحدا ولا يثبت احد من مثبتي الصفات ما يصفه
متغايرة ولا الغا واما قوله ان الارض لاصحابه القول في
المضاف الله في قضاء الفوائت مع القول بان الامر يقتضي الفورية
والاجماع بوقوع الفعل المأمور به الى اخر كلامه فاقول
انما اشترطوا في الاجزاء وقوع الفعل المامور به على الوجه المامور به
وانما يقولون بعدم الاجزاء فيها لا جماعهم على وجوب الترتيب في الصلوات
اليومية في وقت واحد كالظهر والعصر وكالمغرب والعشاء فكانهم
يعلمون اجزاء الحقيقة المقدمة على العاشي في الوقت المشترك بينهما

سر سر ستاو م دان لعد حران و ما مر مردان

ويقولون باجزائها عند ضيق الوقت بسبب اخرها في الوقت
من فوائت الحاضرة دون الفقها فان الفقهاء لما ذكرنا الغرض
لا تقوم مقامها اذ يجوز ضيق ان فهذا ساغ لهم القول بالمضايقة
مع ما ذكره من قولهم والقائلون بالمواسعة ما يقولون
بوجوب الترتيب في الفائتة والحاضرة ويقولون الحاضرة بالحاضر
في وجوب الترتيب قياس ضيق نقل الى ان بهذه معركة الماخذ
بين الفريقين واما قوله منع الاستطاعة في قضاء الفوائت عن
الموقت صحيح لا شوبه بوضع اعتراض ضرر صاحب النص الصريح في نفسه
هو قوله تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى والا رد على النص تاج
لكونه عبادة بالنفس المال معا والاستيجار في حجة الحج حجه
في الحج واما الكفارة والزكاة فيشملان على نية وانخراج
مال وما العام عن الميت اذا وقعت الجزء الاخير دون الاول الاكثر
ان صح واما النيابة في الصلوة على الموتى فليس من باب القبيل
لكونه تطوعا ولا يكون للمنوب عنه فيه ثواب الا ان استنابة ايجب
ما مر بعبادة دون تعجيل الصلوة واما الشبهة في اطلاق المسائل
المتبع الى المعاد ما ذاك الا ما احتاج اليه لعلاقة واما قوله
انهم خصصوا المنابذة في بيع المختبر بالحيلة شرط جعل مال
القرض نفسه الى اخر اقول في الصورة المسانحة ليس بيع وحده
انما هي مركبة من بيع مشروط بقرض ومن قرض مشروط ببيع لوانفرد
كل واحد منهما عن الاخر لم يرض به احد المتعاملين ولما كان
فساد البيع لم يقل به من جهة الغبن لان الغبن الفاحش ليس بمانع
لكون مشروطا مع جعل احد المتبايعين امام على علمهما فلا
ما افاده البيع وهذا العرض المشروط بالبيع المذكور قرض مشروط
بما يزيد به مال القرض والعرض المشروط بزيادة اصل مال القرض
فاسد لكونه ربا ثم البيع المشروط بالقرض الفاسد غير صحيح لانه
مشر

74 مشروط بشرط مخالف الكتاب والسنة هذا ما هو مرتكب كلامهم في
المخصوص يقولون ان الحاق هذا القرض بالربا جائز لو جمعا
بمجرد الواحد وهو قوله عليه كل قرض جر منفعة فهو ربا ومحل
النزاع هو هذا الموضع واما قوله كيف رتب ابو الحسين جماعة
من الشيوخ العدد على مقاصدهم الى اخر كلامه فاقول
انما هم يبحثون عن المعاني بحسب مقاصدهم ثم يبدلون بها الى
ان يعبروا بها عنهم اذا تقرر مذهبهم وان اختلفوا في فهمهم لمن يعلم
منهم ويتعلق مذهبهم يضعون حدودا اصطلاحية بحسب ما يعلمهم
المعروف عندهم ليتمهلوا في حده عنهم ما تقصد ومن ذلك العبارة
فلا تشويش على الكلام ما لم يشكل كل واحد من الى حاتم
والى الحسين في الشيء والمعدوم وان المعدوم هل هو شيء ام لا يعتبر به
عند ابي هاشم فيما عموم وخصوص وعند ابي الحسين بجانبه فعل الشيء الى
ابي هاشم على وجه يتناول المعدوم والموجود والى الحسين على وجه يتناول
غير الموجود فحصل بين الحدين تفاوت بحسب ما بين المذهبين في الاستعمال
فحصل كل مذهب الحد الذي يوافق صاحبه لا منتقض على الاصطلاح
على مذهب في هذا ما يعتني في ذلك واما سؤاله عن الفرق
بين الصورة والصيغة وقول الشيخ في بعضه فصل فيما صار به الامر
امر اهل هو امر لصورته وصيغته الى اخر كلامه فاقول يحتمل
فهمي ان كل شيء هو لفظ من الكلمة المؤلفة من الحروف والحركات الكلام
المؤلف من الكلمات تابعه للترتيب الخاص بحكم الى المعنى في صورة
لتلك الكلمة او لتلك الكلام ثم ان كان في الحكم شكل للمعنى ان يراد
بهذا اليه بطريقة مذكورة فيما ان يصرفها على وجه قياسي
الى هيئة اخرى لتدل على معنى بمعنى بحسب هذا الاعتبار صيغة ومن
احسن من الصورة والصيغة الفتية بهذا الموضع من كلامه بعضهما

لا يستغني عن الاخرى لكنه اراد ان الكمة في تجريد الاسم عن الموافق
التي [illegible] والكون داخلة في حقيقته لبساطته ولا لزمه من حيث هو
كذلك لا انه [illegible] الطلاسم من الصور [illegible] والاوراد [illegible]
المذكورة [illegible] التي [illegible] منهم وكانهم كانوا [illegible]
حول [illegible] لكنهم [illegible]
بل [illegible] الصورة [illegible] واضع اللغة
[illegible] الى وضع [illegible] اللغة فهذا ما عندي [illegible]
[illegible] دوام [illegible] من [illegible] الى
وكل [illegible] والحمد لله [illegible]

[illegible]

المسؤول من [illegible] فضل مولانا [illegible] الحكماء [illegible] العلم
[illegible] ودوام ملكه وتثبت دولته [illegible]
[illegible] المسائل التي لم [illegible] على شيء من العلوم الحقيقية
[illegible] الاشكال [illegible]
[illegible] الاجتهاد [illegible]
[illegible]
[illegible] الاشتغال عن بعض المهام فان
[illegible]
[illegible] على ذلك [illegible] المسائل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسئلة [illegible] الحوادث [illegible]
[illegible] البرهان [illegible]
[illegible] الحركة [illegible] على [illegible] السكون [illegible]
[illegible]
مع عدم [illegible] الحركات [illegible] الاين والوضع [illegible]
[illegible] وما ذكره من ان الحركة الوضعية [illegible] الحركات
[illegible] ان الحوادث [illegible] الحركة دورية وضعية [illegible]
معدومة

معدومة في هذا البيان لانه يكون دورا مسئلة [illegible]
[illegible] على امتناع [illegible] الافلاك [illegible] الحركات السماوية وذلك
[illegible] لاحتمال ان يكون [illegible] والافلاك [illegible]
[illegible] الافلاك [illegible] البرهان [illegible]
[illegible] الافلاك [illegible]
[illegible] الافلاك [illegible] الباقي وعلى هذا [illegible]
[illegible] البرهان وذلك مسئلة ٣ [illegible]
[illegible] المادة [illegible]
[illegible] المادة [illegible]
[illegible] على [illegible] المادة [illegible]
[illegible]
[illegible] البرهان [illegible]
الجسمانية [illegible] مسئلة [illegible] الجسم [illegible]
[illegible] وضعية [illegible]
[illegible] الجسم لا يكون [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] الجسم [illegible]
[illegible] الوضعية [illegible] دون الاخرى [illegible]
ذلك [illegible] مسئلة ٤ [illegible] ان كل مجرد [illegible]
ان يكون عاقلا [illegible] الاشارات
[illegible]
[illegible] ان المعقل [illegible] حضور ماهية
المعقول عند العاقل وعدم غيبته عنه او كونه غير محجوب عنه [illegible]
ذلك من [illegible] هذا المعنى وكان هذا المعنى [illegible]
المطلوب [illegible] موضع [illegible]
[illegible] يجب ان يكون [illegible]

ادراك النفس [illegible] الحضور او عدم الغيبة واذا [illegible]
المعقولة [illegible] لم يمكن [illegible] واذا حصل [illegible]
على تخصيصه بالعاقل والمدرك فقيل كل عاقل او كل مدرك
فانه يحصل ادراكه بنفس حضور ماهية المعقول او المدرك
عند اوكونه غير غائب عنه او غير محجوب [illegible] البرهان [illegible] هذا
[illegible] على كون المجرد [illegible]
[illegible]
[illegible] المطلوب [illegible]
[illegible] مسئلة ٦ [illegible]
[illegible]
من هذا القول [illegible] الصورة الجسمانية [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاشكال [illegible] النفس الناطقة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الجسمانية [illegible]
[illegible] البرهان مسئلة ٧ [illegible]
حدوث النفس الناطقة [illegible]
[illegible] الانسانية
في النوع [illegible]
[illegible]
[illegible] حدوث النفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

المطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحكيم الفاضل [illegible]
اوحد الزمان [illegible] على [illegible]
[illegible]
مع كثرة الشواغل والعوائق [illegible]
[illegible]
اما الجواب عن المسئلة الاولى [illegible]
[illegible] الحكماء
[illegible]
[illegible] الحركة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاجسام [illegible] الاشكال [illegible]
[illegible]
الى [illegible] الحركات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المطلوب ٥

النفس علاوة الاجسب بتجردها عما لابد من الجسمانيات
وقد بان من ذلك ان كل بسيط مستقل بوجوده من شانه ان
يعقل غيره مطلقا ان كان مجردا مطلقا او بحسب تجرده ان
كان مجردا لا لما بين العقل والاشياء او بحسب الآلة ان كان ما
ليس ابتع الالاهية وهو المسمى بالادراك وكل ما يرد عليه اصحاب
هذا العلم يحوم حول هذه المعاني وبالتدبر يحصل المطلع عليه
ترك الاختلاف المادي فبالاختلاف العبارات وعلى
المسئلة الثانية التي من قولهم استقلال المحل الذي منقسم وعلى
الصورة حال في الهيولى ليس لها حد خاص اعتقادا ولا يحمل تسمية
ليس مستنكرا اذا فهم المراد من قولهم وذلك انه اذا كان محل يوجد وكل
حال فيه يوجد وقد حل فيه حاله فان كان الحال ما يطلق تسمية
ويكون حلوله حلول السريان فيه فالقوة يكون المحل ايضا منقسما
تطابق الحال والمحل فلا شيء اذ طول وعرض فيما يمكن ان الحال
حلول السريان كالطول للعرض واذا كان محل يوجد
حال ليستفيد المحل منه كالسواد صفة فاذا امتاز المحل من الحال
المحل يوجد عار عن الصفة المتغايرة فيه حد ذاته كالاسود
اذ المعقول من محل السواد فانه يكون في حد ذاته ليس باسود الا انه ذو لون
مضاد للسواد وكذلك الهيولى فانها تستفيد المقدار وقبول القسمة
من الصورة فاذا اخذ العقل من حيث هو هيولى من حيث انها
مصورة بصورة او غير متصورة بها لم تكن لها في حد ذاتها مقدار ولا
قبول قسمة وانها تستفيد مما حل فيها الصورة وهكذا الاجسام اذا كانت
حالة في الانسان حتى يصير به انسانا فاذا انطبع محلها متميزة
عن الحال لا يمكن في ذلك المحل انسانا وفي الانسان واحد له
يكون هو الانسان لا من حيث انه يكون متغايرا بوجه او بنوعه
هكذا ينبغي ان يتصور وهو الفرق المذكور في الصورتين — ناظر
الذي ذكر وقال لا انه شيء لا في ذلك واما قوله النقطة انه
موجود في محله الجسم الا انكانه موجود تماما للجسم هو محلها الا ان
بلا هو محل السطح الذي هو محل الخط الذي هو محل النقطة وما لم

78 من حلول النقطة في الجسم هو متوسط غيره انسانها ما تسابه
لان حلولها ليس حلول السريان انما هو المتعلق بحد الخط المتعلق
بحد السطح المتعلق بحد الجسم والنقطة اما لك منه الى الحقيقة
صالح الى اللطف فربما يستلزم الذي كان هي ۵ وعلى المسئلة
الرابعة ان اثبات الحدوث النفس الناطقة قد يكون من غير
تعرض لاتحاد النفوس في النوع وذلك انهم اثبتوا ما عدى استناده
من الطبايع العارضة التي هي الجزئية هي ان كل مركب من العناصر
حصل المزاج استعد لقبول صورة نوع من الانواع فان كانت
الصورة تنتقض عليها من اسباب الصور من غير يا فهو وذلك الفائض
حادث لاستحالة وجوده قبل حصول شرط وجوده واستحالة
وجود صورة من غير ما يتعلق به تلك الصورة ولا شك ان المركب
الانساني كذلك فالصورة الانسانية فائضة عليه وهي محدثة لان
وجودها موقوف على وجود المزاج الحادث ثم انهم تنبهوا الى ان تلك
الصورة تجرد من الحلول المضمح لها تعني بكونها جوهرا مجردا
يكون مبدأ للصورة المنطبعة وهذا هو المفهوم من حدوث النفس
الانساني ولا تعرض فيه لاتحاد النفوس في النوع او اختلافها فان عرفت
ان كانت النفوس الانسانية متحدة في النوع فالنفوس الحيوانية
متحدة والدليل على وجودها جميعا هو هذا بعينه الا انه لم يقم دليل
على تجردها فاما على تجرد النفوس الانسانية والتجرد المشترك بان
لا يقتضي اتحاد المجردات في النوع وقد سلم هو وعلم دليل على اتحاد
النفوس الانسانية في النوع الا قولهم انها حد واحد وهو حد محل
الرابع قول خارج من قواعدهم فان الحد انما هو للماهيات
في النوع عندهم لا يثبت برهان فلا يكون متنازعا على ان الحدود
نفسها يصدق عليها ذلك الحد لا يستلزم اتحادا ولو اشار الى
مقومات غير مذكورة او امور خارجة عن الماهية مذكورة

وايضا تتوالى الحركات البسيطة اما قسرية او طبيعية او
ارادية وتتوالى القسرية انما هو العدم ولا الطبيعية فيبقى
الارادية وعلى انه يحتمل ان توجد متشابهة الاعلى الاستدارة
بصفات المستمرة للدوام والجواب عن المسئلة الثانية ان
احتمال وجود افلاك غير ما ذكره اهل الهيئة ان كانت حركات الافلاك
مخالفة لهذه الافلاك التي ذكروها فتشابه حركاتها ما ذكر الا انه يخالف
بصناعتهم وما يجري الى الاسفل من اجل الافلاك التي فيها علي جار
الافلاك ويتسع بل انه منازعة مع من يجوز وجود اجسام غير
الافلاك وان كانت هذه الافلاك الشابه المذكورة فلا يعرض
منها اختلاف التقل بالحركات وذلك مما يجوزونه فانهم لم يطلعوا على وجود
الافلاك الا تخمينا بالجزء وانما تطلعوا بها من جانب الطلوع والرجوع
اختلفت احكامهم فانهم من اثبت شيئا ومنهم من نفى ومنهم من زاد على ذلك
بكلهم على ان لا يحرقوا ان يكون ابلغ من كما الى قطعوا بكمال الحقيقة من جانب
المسئلة التي قالوا الا يحتمل ان يكون ابلغ من ذلك بمحل الاجزاء والشمس او
نجاد وغير ان نجاد وغيرها والذي يجري كل هذه الاختلافات التي يجوز ثبوت
سوى الثوابت افلاك اخر ان كان بحسبه الاختلاف الفعل الحركات
المارية لما المتوالي التي تختص بالحركات جملتها فلا يمكن ان يعرض
بسبب كثرة الافلاك فيها اختلاف اصلا وان كان بحسبه الاختلاف
الذي يكون للحركات الاولى التي غير تلك الاستقرار فذلك ما لا احتياج فيه
الى كثرة افلاك ما زاد السلف الى ان يحصل حركة المتشابه ما الى ان
كل نقطة على النقطة المذكورة من النقط الداخلة فيه والخارجة عنه ما لا نهاية
لها ولو امتنع علم الهيئة لعلم ان هذا السؤال الذي يراد على اهل الهيئة
لا يتم على علم اهل الهيئة اصل يصح عليها صدور الاختلافات بحسب محل الحركات
الدائمة والحركة التي لا تكون متشابهة الحركات والاختلاف والدوران
اصل لا هذه الاشياء وظاهر تشعلوا بكون الافلاك على ما رتبوه تم
في الحقيقة التي يثبتوه من ما الواحد حتى انه لا يصح ان يعرض منه
هذا الاختلاف المحسوس الذي يجب اختلاف غيره بعضه ذكره
ويحتمل انه لا يرى ان الافلاك تعقل الا ان يكون كما هو والله اعلم

77 ولذلك اثبت المغايرة اصولا غيرها او زيد بطلوع من جهة
وزادت الافلاك ونقصت بحسب تلك الاصول لم يتكلم عليهم
من علماء الهيئة وعلى المسئلة الثالثة ان المادة المذكورة في بيان النفس
الهيولى المنتقلة في النوع لقبول الصور الاولى التي هي الاجسام فانها
الشيء الذي اعتقاده ومشابهه لهذه النوع مما يحتمل ان في الاجسام
المولدة من الصورة والهيولى المذكورة ما عدا ذلك مما لا يتعين
فان الشيء المنقسم يحتاج الى ما يتبع النوع ما يكون فيه الحدث المتعدد
والمقدار والعرض من الاجسام الطبيعية للصورة والهيولى الاولى
فالكل كفاية وعلى المسئلة الرابعة ان التردد في الوضع في حال
المنجدب عن غيره من الاشياء التي لا وضع لها يقتضي تعلقها او دون
غيره من غير ترجيح وتخصيص تعلقه به دون غيره وهو الذي يطلق عليه
ترجيح من غير مرجح وهذه المقدمة ليست باستقرائية وانما يقوم
صدور الحكم عليها يصح فانه اذا رد بالعقل على الاولى يحق فيكون
صح صدور الحادث من القديم اذا الكون في الواجب ولم يصح عكسه ولما
ان ذلك صدور الحادث الجسمية فذلك امتناع لحدوث استعداد
في مواد ما يتبين بها صدور ومن مناسبة الكل الاستعداد الى غير
دون غيره ولكنه لم يصح لاستحالة المتضادين وحدوث الاستعداد
نهاية اما النفس الانسانية التي جاز التغير فيها فقد يحمل انها تحدث
باعراض بسبب تاثير البدن فيها كما يجوز ان عكسه وعلى المسئلة الخامسة ان
التعقل المغاير التي ذكر في الوضع الاول مع حصول المنسوب
الى المكان ليس ان لا يتعقل غيره لعدم وجود الجسمانية ابدا
عن المحل نفسه فلا يمكن ان يحصل الشيء وذلك لان الشيء لا يكون
ما يعقله الا بكون ما هو حاصل فيحصل به وعلى هذا لا يجوز
ان يكون الهيولى الجسمية ولا الصور الحالة فيها ولا الحركات فيها
لا شيء من العوارض ما تقدم وايضا كل ما لا يكون له ان يقبل غيره
فلا يكون الا مجردا فالمجرد في ايقن الحقيقة وعلى هذا لا يجوز ان يكون

انشا و كتاب كالك لم يرقه ليطرفه وان سنح له غرض او دعه
شى عليه يعلم الاراه الثانية بذلك والدامح جميع الاحوال
مترقب لاشارة منشر الاجازة والتعال بيمل باية تم
مطالبه ونوفق له فى جميع ما يتمناه ويحصل له وجه مطلوبه
كرمه والحمد لله رب العالمين وصلوته على نبيه محمد واله الطاهرين وصحبه اجمعين
الكرام ٥

آخر كتبه الى قاضى محمد وصلنا العصيف الغراء
والقريحة الزهراء التى انشأها السيد الاكبر علامة عصره
افضل دهره قاضى قضاة الآفاق مدون علما الاقطار عماد
العلما وركن الاسلام والمسلمين اكمل الاكابر فى الارضين دام
ايضا وحصل لنا به دون بالسعادات اوقاته والبهجة الوارد
طلباته الى داعية الذى لم يكن لها سعوق الامن جهة يخصصها باسمه
ولا لها عيا لا اسباب التخلص بما الى مدحه محمد بن محمد الطوسى
معظم مورده وجنبه وواعق مورده ويحفظ ولم يدر ما يقابله
غير الشكر والثنا ولم يهتد الى ان يجازيه بما سوى المدح والدعاء
والتبتهال الى دوام ايامه وثبت دولته ومنح اعراضه وبعلو كلمته
وداعيه يبلغ الحضرة والدعا الى كرم جنابه ومشتاق الى تجديد
وان لم يتوصل سابقة الوصول الى الحضرة والاستسعاد بمشاهدة
شريف طلعته وهو مترصد لسوانح اشاراته مترقب لنوافذ اوامره
لتقوم بما رسم وتتم ما يامر بتوفيق الله وعونه ورجاءان لا يقطع
عنه سواقى اجازته ولشرفه احيانا بلطائف مخاطباته ليعرف
بذلك كامل تلطفه ونعم مكانته فيه والحمد لله رب العالمين وصلوته على نبيه
محمد واله الكرام ٥

مروى عن الصادق عليه عند المخاوف ما عددت حيثمتى
وما عرفت عند كربتى احرسنى بعينك التى لا تنام واكنفنى بركنك
الذى لا يرام وقال الصادق عليه اذا اجتمع مجلس ولا تفرقوا الا عن ذواق
وقال على عليه السلم عليكم بلطوف ثبت ثم جاعت واياكم وبطونا
جاعت ثم شبعت ٥

اوسع ترتيب الطهر فسادا واجمعه ما لم نظر فساده فهو صحيح
اكمل الصحيح بمعنى اتحاد المحدود فى الماهية بلا اشتباه
اما ابطال المباح فيبنى على هذه المقدمة المذكورة وهو بأن
يقال لو فرض المباح مع وجوب متضاد ... على
كل شيئه مستعد لوجب ان يكون ... بها انه لف
وليس بواجب ان يعنى اثبات الحدوث على ابطال المباح
وان كان انه يتأتى ذلك من وجوه غير ما ذكرناه ههنا ...
فيه المسائل وقد ظهر ان هذه المعانى لم تثبت من ظاهر كلامهم
فضلا عن ان يبلغ الدقيق الى الغاية القصوى
حاشاهم ان يكون فى كلامهم اشارات وتاويلات لانهم ارادوا ان
ينشروا الحكمة والعلم ولا يعرضوها الى الى ما يحتاج فى ادراك مقاصدهم
الى ابحاث ... للغرض لكن كل ميسر لما خلق له هذا ما
قدرت على تحريره فى هذا الوقت ... الوالد ...
والله الموفق المعين ٥

نسخة كتبه المولى المعظم ... قدس الله روحه الى جمال الدين ...
ورد الكتاب الكريم والخطاب الشريف الصادر عن جانب
السيد الاجل العالم الفاضل الكامل المحقق المدقق جمال الملة والدين
كمال الاسلام والمسلمين ... مكمل الحكما والمتكلمين افضل
اهل الآفاق ناشر العلوم والفضائل ... الاكابر والافاضل ادام الله
ايامه واسبغ عليه انعامه ... نظما ونثرا ودعوا الحواس
الخواطر ... الى داعيه المخلص محمد بن محمد
الطوسى ... من وصول مخاطبته العالية ودروس ... الوقوف على
مكاتبته السامية ... سطورا ...
نكته الزاهرة واستفاد من لطائف ... البالغة ... الى
الشوق الى نيل الاستسعاد ... والاستفادة من فوائد
مكاتبته اللطيفة ومحاورات الارباب ...
وقدمت صفات الاستقامة ... ولان ...
رف

٧٩ شرف منافثته ومن مثافنته لى اللطف الحبيب وقد تحرر من
الاسطرفيه ... واسالة الله
... حاجة ... اللاحقة ... السابقة ولم يكن حكما
امام ... السيد الشريف تاج الدين ... الى
شرفه ... على الرجوع الى بلاده فى هذه الايام ...
من لطائف ... الله تعالى ان يوفقه فى نجاح ... المهمات انه
ولى الخيرات وقاضى الحاجات اما الكتاب الذى ... العلوم
المختصة ... الاشتغال ...
اشارة ادام الله ايامه ...
واما شرح الاشارات ...
... نسخه وتصحيحه ...
...
التى ... الحكمة بل كان ...
...
...
...
لكون ...
الطبع ... هذا التاريخ ...
ولم ... الكتاب ... الاسباب ... الايام ...
آخر ... كلام الشيخ ...
... شرح الكتاب ...
...
... الكتاب ...
واما الجواب ... الفاضل ...
قدس الله روحه على العلامة ...
على الحاجة ...

٧٨ قال اسطوطاليس الحكيم لبعض تلامذته ان احدكم من
نعمة من بارئه سبحانه ومن نفسه من عمله وما يصلح به ...
الا المجد ... والاستمتاع ... ٥ قال ...
الى ... ٥ قال سقراط ... من
الناس ... والتباعد مجلبة للعداوة فكن بين ...
والمسترسل وقال لا تكون ... عدوك فكيف
لك اذا كنت ... وقال ...
...
الاجنحة ...
...
الفاضل ... الحكمة ...
الذى ... قال بعض الحكما ...
... ولو ... الشهادة ٥
وقال ... من ...
...
اذا ...
...
... قوله تعالى ... السموات ...
هذه الكلمات لا اله الا الله والله اكبر سبحان الله ...
الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم هو الاول والاخر والظاهر
والباطن بيده الخير يحيى ويميت وهو على كل شىء قدير ٥ ...
اعلم ان المقصود من العبادات والطاعات والتحلى بجميل الاخلاق
انقطاع النفس عن عالم المحسوسات واتصالها بعالم الروحانيات
حتى ان الانسان عند الموت ...
باستعمال الطاعات والعبادات ... العلاقة مع عالم
المحسوسات ... من عالم الروحانيات ...
...
...
... كتاب ...
...
... والله اعلم

من كلام امير المؤمنين عليه السلام

روى عمار بن ياسر عن محمد بن الحنفية قال كنا
مع امير المؤمنين عليه السلام بعد رجوعه من حرب الجمل الجامع
بالكوفة فصلى بنا الظهر وفرغ فجلس فسالناه عن حصص الامم
السالفة فاجابنا بما شفى الصدور ثم التفت الى الحسن عليه السلام
وقال له يا بني اوصيك بتقوى الله عز وجل في السر
والعلانية فانه روى عنك ما تراه في سنتك وهي خير زاد لك
خير معاد واحلاك النفس بما تزين وتقضاه وختم به
فامضاه ... الامانة في جلبك
ثم اليه مشية ... ذلك ودنياك وتوكل
عليه وكل التوفيق وصل الصلوات الخمس لاوقاتها باتمام
ركوعها وسجودها وخشوعها ... وتامن سخطه
اكبر ... واصلها يصلح لك الناس
واحسن السيرة فيهم تتالف القلوب على محبتك واشفق
على خلقه ... ولا تعاون ... عليك ويحرم دار
القرار عليك الدار الآخرة يجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقين ولا تقرب الفاحشة ما ظهر منها وما بطن
فانها تسخط الرب وتورث البوار كاني بالحق ... ولد
على الناس وقد ملكوا رقاب الناس ... حلال ... ما فرض
الله عليهم وسننه ... ملوك فارس ...
مصنفات ... المطعم ... الخز المذهب و
اكلوا الباب ... الدجاج وفراخ النحل و
لحما

بكلوا اسوار الجواري المتنعمات بجوهر الحلي ها نواع
الزينة من الترك والروم والعقالبة واستحلوا الذهب
والفضة مما حرم الله تعالى تناوله وعاقب عباده عليه و
غلوا ما الخزائن ... في غير طاعة الله ... مستحقها و
شغلوا اوقات الذكر بسماع القيان وملاهيها ونسوا الله
تعالى فانساهم انفسهم وارتكبوا الفواحش وتجروا البشرة
واباؤا الشيعة ... الحياة الدنيا ... بالله الغرور
فاستحوذ عليهم الشيطان ...
... الذنب وسخط الرب فيرسل عليهم الجبار ...
... الموت العريض ... ذي الشجر و
الحلاوة ... الجراد ...
... العبيد ...
... الزور ...
بالطالع والبر ما الفاجر ... وما الزور ...
امير المؤمنين ... ما الطالع ...
مرقوة على العباد ثم يخرجون ... من ... و
... ما انت
كاني ... امر الناس ... و
وازال ... ملكه وانتزع ... واخوانه و
... العزيز ...
... الزور ...
ثم دمعت عيناه صلى الله عليه وسلم ...
... ثم يستقر فيهم الملك ... الامر ...
الشرة ... العدل والانصاف يا مروان

به ... لكثرتهم وتشجيعهم وضيقة الرزق عن
كفايتهم وعدم المعاش ... فيهم الملك بعد
اضطراب ... الخامس ... السادس ...
... الملك ... فيها
... الدولة ... الملك ...
... امير المؤمنين قال ...
... حتى ...
... الملك ...
... الامين ... عليه
ملكه ... ونظامه ...
... ملك ...
... الناس ...
... القلوب ...
على رعيته ...
... حتى ... عليه ...
... امير المؤمنين ...
في قلبه ... الدنيا ...
... الملك ...
... الاموال ...
... الحرب ...
... ثم ...
اهله وخاصته ... ذكر ...
لتعلم ان الدنيا ... وان الآخرة ... دار
القرار

القرار ونكوخ الدنيا كراكب ... الى مستقر
وطنه ... الصباح ... السرى
والحمد لله وصلى الله على محمد ...
...
...
...
...
...
...
...
...
جه امروز ...
فصل في التورية يا ابن آدم ان رضيت بما قسمت لك ارحت
قلبك وبدنك وانت محمود مجرب وان لم ترض بما قسمت
لك سلطت عليك الدنيا ...
... ثم يا ابن آدم كل
... ۞ يا ابن آدم ...
... ۞ يا ابن
آدم ... ۞ يا ابن آدم
... ۞ يا ابن آدم ...
... ۞ يا ابن آدم ...
... ۞ يا ابن آدم ...
... ۞ يا ابن آدم ...
... ۞ يا ابن آدم ...
... ۞ يا ابن آدم
... ۞

خدماب به ... الى المولى ... الطرق كما
نسخة كتاب تيمه
يسال الرشد ... شريف ... مولانا ... تعالى دولته وابدها
وسدد دلالته وايده واوضح محجته ... واعلى كلمته كلما ...
وفضلاؤه واولياؤه ... الادب ... العارفين
والماوردي ... الشريف جوابا عن ... القليل الكلا
من فصاحته ... العظيم والطول ... الملوك ... ان
التى ... ولم ... صالح الدعاء بما
... عليها ... الجلال مولانا ... الاطلاع على
الحقائق ... بعرفان البوارق
... المعارف الصافية ... الخالصة من
درن الطبيعة ... المبين ... كم بعج
... العين واله ... ولقد حركه ما استطار من لوامع
شريف ... من صوامع النوابل
ومنها ... ذلك الجناب ... ذرفع ... ك
الاداب والاصطلاح ... العالية ... آثار
طريقته ... من ختم ... الا لم
... والاستضاءة بمصباح متقدس ... المباركة التى تكاد
زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار ... عرض ... كر
وحيث ... دار الركاب ... قال
تحدث الركاب ... الى ... بخيامك
فكدت ... انها ... كالحمام
وتلك ... ان ... والدعاء
... عن ... الاجوبة ... على
المهام السلطانية ... الملوك ... سائل
اوردها ... الجواب عنها ... الشريف
المولوى ... الغفران ... على
تحيطه وان ... خرج عن حد الادب فما ادرى جوازه
٤١

اعلاطون ... العادل الاعمال
... التجار ... الاموال ... الملوك العادل
... السياسية ... الحكم الحقيقية
ثم هم ... عمارة المدن بالخيرات والفضائل
سقراط الدنيا ... العز والغنى الغنى
فى زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن قل ... استراح
... ان لم تصبر على تعب التعلم ... على شقاء
الجهل ... قيل اذا اراد الله بعبد خيرا ... بالوحدة
قيل للحكيم ... لم ... وانا ... بعلم
قيل للحكيم ... قال
... قيل للحكيم ... الكلام ... الصدق ...
... قيل للحكيم ما العاقل ... عواقب الامور
قيل من ... الدنيا ... الاعراض
... علم ... يوم القيمة قال الله عز وجل قال
... قال ... الكريم
اذا ... الكثير ... قال النبى عليه السلام
اعمل لدنياك بقدر مقامك فيها واعمل لاخرتك بقدر بقائك
فيها واعمل لله بقدر حاجتك اليه واعمل للنار بقدر صبرك
عليها ... لو ... الاجل ... عن غرور الامل
قيل للحكيم هل تعرف ... من الذهب ... قال نعم
... قال امير المؤمنين على ... اعبد الله ...
شوقا الى الجنة ولا خوفا من النار ولكن ...
عنه ... ان اسال الله تعالى الدنيا ...
... ان رضى ... عليه ...
وان رضى الله تبارك وتعالى ...

٤٢ المطلبة ... ومغفرة ورحمة وان ... فلكم
خطائه ... من قبل ... المادة والاشتغال
ان خاطر ... والكلال وان ... مولانا ... الجواب
السابعة ... الطريق ... بالعظة ... كيف
الجمع ... هذا ... الخارجى ... اثبات
تجرد النفس ... القول ... الجزئيات
كان ذلك من جملة ... فالامر اعلى والحمد لله رب العالمين
وحررت ... الامام ... المطلوب ... المسائل
على الجواب الاول ... ان الحركة ... ان تكون
ان تكون ... ان تكون مستديرة ... الحصر ...
... والحركة ... الاستحالية ... ذكره ...
... المذكورين ... المذكورة ...
اخرى والجواب ان ... الحركة ... يكون ...
بجمع
الى ... من حيث ... ولا ...
... ان ... اوجه
... طبيعية ... رجوع اليها ... ان يكون لها
حالة طبيعية وان لا ... فاذن تعين المطلوب
وعن الجواب الثانى ... الاختلاف ...
... الحركة ...
الحركة ... بالقياس ... الى
نهاية ... الاختلاف ... ما ذكره
... الهيئة ... الاختلاف ...
... علم الهيئة ...
... لا يجوز
ان ... وعلى الجواب الثالث قوله ...
الخارج ... مخصوصة ...

٤٣ من كلام على ... لا يفرح بما اوتى ولا
يحزن على ما فات ذلك المتوكل على الله ...
... المرتون ... اسوء
منه ... صحبوا الدنيا ...
بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله فى ارضه ودعاته الى
... الحالات ... الكلام
... سكون
... الظالم
... الناس
منهم ... واحدة ... قال ...
كنت ... ارى ...
... من ... من ... الفتى
فاسترحت ... الى ... بنى اسرائيل
ان ... حظيرة القدس ... الدنيا
مهموما محزونا ... الطير
... ارض ...
نوشته ام ...
جواب ... نوشته ام ...
... قاضى ...
... نوشت
... ميان ... كنت

...شهر ... هم حیران و ما هم مردان

النفس المبنی علی ارتسام ما لا ینقسم فیها بالنقطة فمعارضة
جیدة قوله ... هذه معارضة بحجة فان یحلل ههنا
محسن احدهما علی سبیل السریان و هو ما کان ... ذلک المحل
نصح قولنا المنقسم لا یحل الا فی منقسم والثانی ان لا یکون کذلک
و هو حلول النقطة محلها والوحدة فی الشیء الذی یصیرها واحدا
قوله ولا سبیل الی اثبات تجرد النفس ... الدلیل الذی
... ذلک الدلیل سبیل واضح ذکر ... قوله فی القول
بکون النقطة موجودة غیر ... ولا ... یلزم منه اثبات
الجزء قوله لا یلزم منه الاعتراف ... کلامهم قوله
الذی یقتضیه النظر ان یکون النقطة ... عدمیا او موجودا ...
قوله النظر الذی ... ذلک نظر ... من ...
... الکلام الی اخر الجواب ... علی ما ... یرجع الی ذلک کلام
... المعاد ... بان ... موجودة ...
... الاشارة الحسیة الیها ... الوجود ...
... موجودة ... لما سبق ... الوجود
... الخط والخط موجود ... نهایة ... الاشارة
الحسیة الیها ... موجودة ... النقطة ولا یلزم منه الجزء الذی لا
یتجزی ... الشریان ... حلول التعلق
... وعلی الجواب السابع قوله اما الساری ... ابطاله
... البیان ... درجة
... درجة ... لا یکون ... بل ...
... المسائل ...
... المعقولات ... العقلیة ... الحلول ...
... المعارضة
... الکلام ... المسائل الاربعة
... الکلام طویل ...
...

... ذلک قوله ... الاشارة الی المتحیز فان المتحیز
هو الذی ... الوقوع علی الکرة و هذه الاشارة التی ...
... ان ... محققة و غیر محققة علی الکرة انما المتحیز ... المادة
الجسمانیة المعینة التی ... التحیز و یتبعها الحیز
الذی یخصه و هو الذی ... ان یکون ... ذلک المکان
والوضع الذی ... الاشارة الحسیة التی تکون الیه والکون
... من اسباب التحیز و علی السؤال الرابع قوله ...
... ولا قرب ولا محاذاة ... یکون ...
... المحاذاة ... و ... کل المتخللات الیه علی
السواء قوله ... المتحیز ... ما ...
... الارادة ... محققة ... فان اراد بالمحاذاة
الارادة ... الاشتراط ... الادراک ... الارادة
غیر محققة من دون الادراک و علی ... الادراک
... المتحیز ... شرط ... الشرط ... الارادة
وان اراد بالمحاذاة ... التعقل ... فلا
یکون شرطا ... المجردات ... سبب ...
... المجردة ... عند ... اذا کان ...
... الی ذلک ... النفس ...
و علی الجواب الخامس قوله ان ... الادراک ...
کلیة ... الصور ... مجردة ... الادراک ثم قوله
... الجواب ... المجرد ... والاستقلال بوجوده
اقول ... القیام بالنفس ... الاستقلال بالوجود ان کان ...
... واحدا ... القیام بالنفس ...
... الصور الکلیة المعقولة مجردة مع انها ... فان
کان لا ... واحدا ... الاستقلال بالوجود ... الواجب
الوا...

٨٦ هذا الموضع ... و ... العرب
... الخطاء المقال والنقال ... الثانی
... الاسلام ...
... معاویة ... عمرو بن العاص ...
... دمشق ... الاعلام ...
اذ ... من ... و ...
... فقال معاویة ...
... علی بن ابی طالب ... فقال له معاویة
من این اقبلت ... فقال ... قال
... الشیخ ... المؤمنین ...
... الکلام فقال معاویة
صدقت ... السلام علیک ... الشیخ و علیک السلام قال له
معاویة من این اقبلت قال من العراق قال ...
العراق ...
فقال له معاویة یا شیخ کیف ... ابی تراب فقال ...
ابی تراب ... علی بن ابی طالب فقال له الشیخ ...
امام المتقین ... امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ... قال معاویة ... قال ...
... المدینة
قال ... الحسن ... عبد الله
جابر ... الانصاری ... قال ...
... اخرج ... وجوه ... و ...
فقال ... قال ... لقد ... علی بن
ابی طالب ... کنت ... قال ...
... علیه ...
... ولده ... مروان ...
الی عمرو بن العاص ... لقد ... علی بن ابی طالب

١٥ الواجب الوجود ... والصواب ان یقول ... الذی
من شأنه الادراک ان یکون مجردا عن المادة ... لذاته
علی الجواب السادس قوله الجواب ... الفرق ... النفس
... الهیولی ... النفس مجردة والهیولی غیر مجردة ... قوله
هذا الفرق غیر ... المطلوب لان قوله المنقسم لا یحل الا فی منقسم ان
کان ... استحالة حلول الصورة فی الهیولی التی ... کان
جزئیا ... فی محل النزاع والصورة ... غیر
منقسم ... حل فی غیر منقسم ... معتبرا ... ذلک ...
قوله الذی یقال من ان الهیولی لیس لها فی حد ذاتها مقدار
... معناه ان العقل ... منفکا عن
الصورة کانت هذه الصفة ... قوله لا یحتاج فی ... الی
الصفة ... العقل ... عن الصورة بل یحتاج ...
ان ... ویکون ... منفکا عن لحاظ الصورة ...
لحاظ الصورة ... لحاظ عدم الصورة والهیولی ... الاعتبار
الاول فی الخارج ولا توجد مع الاعتبار الثانی ...
... ان الهیولی من حیث ... لا انقسام
... فی الخارج ... قوله ... فان الصورة لیست
حالة فی الهیولی حلول العرض فی الجوهر ولا ... فی المکان بل
ضربا آخر من الحلول ... لا یصح ان یکون هذا معارضا لما قیل
فی النفس قوله هذا الفرق ایضا غیر ...
... حلول الصورة فی الهیولی ... العرض فی الجوهر ... حلول
... فی المکان ... ان ... الحال ...
من المحل ... المنقسم لا یحل الا فی منقسم ... اختلاف
معانی الحلول ... قوله واما معارضة اثبات تجرد

ای بو بینش نه خود کرده چشم خواه و حور و نه بدرو کرده چشم

[illegible]

ای چشم بود لغزب و جادو درحشم تر خنجر چشم او

[illegible]

[illegible]

بعد یا حسین و هل علی ... ۱۷

[illegible]

۱۹

[illegible]

طوبى لاعين قوم انت بينهم ومن تنزه روضة من وجهك الحسن

وقع الخليفة الناصر رضي الله عنه على ظهر كتاب بهذه الابيات

ان كان بالكتب ان قد شقت منطقتا ما الحوادث اخلت طاهرها
فلو علينا اذا ما اذل بكم فعذر الذي لهيوشا صبر
فاصبر فان غدا على اعلى هم وابشر فاضحى الامام لكم

حلاف جعفري

كو فضلي نزد بكم درد ما زد دو دردم ما ز دو زضع جبار
راح بترين بعد دم درزم سخته مرسه تو تا كردار
دو ربم آمز جمله در بان آب بروي زن دنيا با ز
اندكي اندكي همي فرا كيش تا فرخا آند از قلم همو از
بس بكو باس تر با الاش تا شوي از برم الكو خود داد
انظر بوجال الحس ضربت كاه كاهش ملكوتي داز

للمعري

يا وطني ان فاتني بك سابق من الدهر فلينعم لساكنك البال
فان استطع في الحشر آتك زائرا وصات فلي يوم القيامة اشغال
سطلني رزق الذي لو طلبته لما راح كالدنيا خطوط واقبال
اذا صدق الجد افترى العم للفتى مكارم لا تكرى وان كذب الخال

كون الكمام الاقتشع

زمر الحسن ته اجمع بين العقد والعم والكمال

للشيخ الرئيس

اذا ما ذكرت الذي كان بيننا من الوصل جاد الدمع سكبا على سكب
ويش ونار الوجد بين جوانحي تقلبني الاشواق جنبا الى جنب
شربت بكاس من مزيج البين مرة وقد كنت قبل البين اشرب من عذب
فيا غائبا عن ناظري وهو حاضر بقلبي رعاك الله القريب والبعيد

لعنترة

ودعته بدموع لو وقعن ولم اطق حرفا البين متئدا
فعال لي هكذا اتودع ذي التيف بلا اعتناق لا نعم والحد
فقلت كنت برشح الدمع مشغلة مع القيامة الاخرى على كبد

للعودي ابي سعد الاوقى

89 ما ترى الدهر صافيا لي وان لم اسكن بعيا في ذا الزمان
قد رضينا من قوتنا بعقاب وشرب عل كابا الاعاب
ستاني كاشاوي ما كابا ابتلي به عن الندمان

لعنترة

يفوز بصفو العيش من كان جاهلا ويحرم مقبل العاقل من كان عاقلا
ولا ترح بالاحلام جابا فانها عطاء لكنها دون النجوم منازلا

عبد القاهر الجرجاني

كبر على العقل ياخليلي وملى الى الجهل ميل هائم
وكن حمارا العيش يحير فالسعد فى طالع البهائم

الغزي

ما لوا ركت الشرط فجرة ما بال براغث والدواعي مغلق
خلت الديار فلا جواد يرتجي منه النوال ولا مليح يعشق

الحسيني

الدلو للرجل العزيز من كل والعز موكول الى السلطان

لا بي

زالت عقدة المؤمن ببطن امه ايقن انها جاءت من حواه موته
اذا لم تبلغ العز منه نفسيه تمنى منال الحظ منه نفوسه
فلا فرحة تغشاه من حسن صحته ولا راحة تاتيه من طيب صحته

الزوزني

الا ما شكر الزمن كل وقت على الالاء والنعم الجسيمه
اذا كان الزمان زمان سوء فدوم صالح منه غنيمه

العوسجي

وجود المجنون في الدنيا عزيز وكم يحظى بها الا مهذب
وكيف نعند يجعل المرء فيها وكل مهذب فيها معذب

لابي ...

لقد سمت نفسي الحياة وطالما يا ليتها طارت الى حضرة القدس

لعمر

ارى الناس لا يعنى حتم لحياتهم وان التصيبي جات الى الموت
واهل زماني كلهم وحبات فان سكوتي كان اولى من الصوت

الاعراب للنغل البكال

انا من ... لوحه ومن اجز المطارف من كبيرة
تعرت من حلل المكارم تعرى والسكة ...

طوبى لاعين قوم انت بينهم ومن تنزه روضة من وجهك الحسن

للعجمي

بالجبة قد علقت من عارضي لا استطيع لعتبها ان تشبهها
طالت ولم تفلح ولكن الجبة لتطول الاوانكات فيها
انا لم اظهر للمبرة حبها والدهر يعلم انني اقليها
شربت قبحا مع الهذا سوداء فتلك الهوى التوديحين مرسلها
ما لو اعوى للكلب حقا وكان قبل ضجيعا فتلك الامر يشهد اللواكية

الاحمر

نشر عليه رحمة الله ايض وخط عليه لغد الله اسود

لبعض حاعد

كانما سرتها مدمن او جفنة فيه راس بمكسر
بالتي ان مس عن شهوتها يحمل له شرتها قنبرا
اما الذي تحت ازارها لم احط بعد به خبرا
ويشهد الطائر على انها غائب عنه النهر الكبرا

لعبده

نفسي الى جات علي من عبلة وحاتها ابيض اللون كالطبق
حقت الهاسرعا غزا لا شا وعانقتها كالغصن لغصن النقص
واقبلتها عن عقلها لقائها وعن زمانها الحسن من شكل الشوق
فشلت رجلها وفي الحلق اخرجها وقبلتها فوق النقاب على العنق
واودحت فيها نفسه الى حسها تقول لها الراود سبحان من خلق

وله

وشادن حلو احادثه كعقد ابو ازده كانيذه
حاولت نيكا فابى خشية فطال البعض ... فخذه
وان لا قلت كيف الحلال ولولا الضرورة لم آته

ام العبيع لن سار

ما جيد الورد وايامه فانها غرة وجه الزمان
اما ترى البنيروز ... وطيب ايام الغلاد حبان
الروض وشى والثرى عنبر والماء ربح والقماري قيان

هو لسه

منارة اسكندرية لو لولا ما ذا الا عور ما يجك غرتها
وانما هكذا هم

90 اتتني بشرى جل قدر نعيمها وليل سعود الثراة بهيم
بمولود مولود لاكرم ماجد تنافس فيه ضبة وتميم
توسمت فيه الجود والمجد والمجى والخير شان الوجه منه وسيم
تشلع كالبدر المنير ضاحكا جملا محياه فكدر لهيم
فبشر بني الامال ان لقيتهم فقد ولد التلم الكرام كريم

مود الملد احمد المهملي الكاتب

لا تيأسن اذا ما كنت ذا ادب على خمولك ان ترقى الى الفلك
فما ترى الذهب الابريز مطرحا في الترب حتى صار اكليلا على ملك

وله

لا تبهرن اذا ما الرزق ضاق وبت يا دهشا ليس الحرمان كالمال
بمن بعيزة عين واتساهتها تقلب الدهر من حال الى حال

لنصر

كانها لو زبطام الملك لؤلؤة يتيمة صاغها الرحمن من شرف
عزت فلم تعرف الايام قيمتها فردها غيرة منه الى الصدف

احمد

تسل وزراء الشرقى وحسبي به ملكت وشاته واعداته
ليس يحي مرض انها حارة بين نار داره
كيف يبدا الدهر سوءا به وهو لعمري عين سواه

لمصري

ولو كان شيخ مات فيكم فانما تضعضع ركن الدين من الشامخ
انشد اياك للدنيا وللدين ولا عدمك من حي ومكين
روحي لروحك ممزوج ومتصل فكل عارضة يوذيك يوذيني

عمر

تو شح مصيح الاحبة طرة وما دار العذاب ادجع ازدا
وله المرء منه حر وما جا لسامري ودعه الرمى منه جرا

ابن البهنساوي

ابث فقد فزت بالامال مقدم العارضي المبارك

عمر

وكنت وحيد الدهر اذ كنت واحدا فوافى اتيك المجود مكمل في الفضل
فلا زال الدهر غارسا له صرفا للعالي لكي يكون بلا مثل

مصري

كان البشري فاوداه نعيم ودي اخراه اوله ذبحا ب

الدهر ينصب للورى معاتب ونحن نشرح ... اذ وصل الكهلا
ورمضان اظلك شهر الصوم يا ابن آنفا ومن يكن عيد عليك سعيد
بقيت ولا زالت النجوم عليكم سعود على مر الزمان تزيد
باسعد طالع قد عاد عيد عليك ومثله الف يعود
فبرحت ابهجت من النواحي زينتك الايام والسعود
نقيت شمعة ظل عيشه لان ذا لجنى ما اخضر عود
على تكلك يا مولاى شول واليك عليك علوم معقول
اكلم الناس قسما قد يسليم على المجاز وات لعمك والسول
ادعو واسال من الحق اهله وات مولاى مدعو ومامول
يا ايها الناس ما يرثي وماتمي وما دعا آبي ودائي الهوى قولوا
لم يطل عمرك اما وهدى البين ... هل صانع بحياة والى الموت ...
ابن الرومى
سلوانها قد شحت فازح على لبعي ... في الدار الحبيب
خلت لا صحابي ذا دوي ولذ ... فان الكلى ... الصباح يطيب
الى قد اسات وقد عصيت لنيسير وتما با ذا المقر ... حيث
فان تعفو عنا ... ان عذبتني ... انت
المصباح الهروى
تذكرت احباب الشباب ... حتى غفلت ... الافراد
فكان الشباب ... مزدادة واذا المشكاة مرداد
ان كان ... كل شيء ... فالشيب يزداد الشباب سواد
ابا يوم ... على الرغم مني ... دعاها
دات خاب ... ومادا ... كل الدار ...
انعما لو ... واسلام ... الزمان
كم اشت الفراق بين حبيب وحبيب وانما ...
وسيفضي البكاء عن قريب نوبة البين ثم تفتد ...

وقال عليه السلام من العصمة تعذر المعاصي يعني انه
من لم يجد آلة المعصية من المال والقوة والقدرة والاسباب
تعذرت عليه المعصية فصار ذلك عزل العصمة بل هو من
العصمة على الحقيقة ○ قيل من لم تعط قاعدا لم
تعط قائما اي من لم يرزق بالطلب السهل ...
وهذا الحث على الاجمال في الطلب ○ وقال عليه ...
انفذ من ... ○ وقال عليه ... حيث ...
الشر ... الا الشر هذا الكلام ...
مشروطا بان لا يندفع الشر بالاحسان ...
ادفع بالتي هي احسن السيئة ...
وقال عليه لانه ...
فاسعوا ... للكسل
داعية للمقت وهذا الكلام ماخوذ من ...
الشعراء ...
...
... طلبا للمال ...
والتعلم الاخلاق ○ ... امام ...
وماه افضل عالم ...
...
معرو
وكالكل الطفل الصغير ... يزداد ...
درمان ...
احسن
يا رب ان ... وصل ...
...
2 ...
... 2

وقال عليه لو كان القرآن في اهاب لم تحرقه النار
91 قيل معناه من علمه الله القرآن من المسلمين ثم القيه
النار لم تحرقه فكنى بالاهاب عن الشخص والجسم واحتج
على ما اراد بان الله لا يعذب قلبا وعى القرآن ○
... دخل بعض الاعراب على رسول الله وقال يا رسول الله
اني احب ان اعرف طريق النجاة فاسلكها فقال له عليه
علمك بالصبر ثم العبر ونهض الرسول ودخل حجرته ...
الاعرابي قول النبي ... دخل ... على ...
فاداه ...
رسول الله ذكر لي انها طريق النجاة فقال ...
بالصبر على الطاعة والصبر عن المعصية ○ ...
... حسن ... الحسين ...
الحسن ... الحسين ... الامامة ...
الحسن قال ان الله تعالى ...
الحسن والحسين الا ...
... الامامة ...
وان كان ... وقال عليه ...
بالاحسان اليه ... ○
الاستدراج من الله تعالى ان ... النعم ...
اقامة ... على المعصية يزداد
... معصية ... الطاعة ...
... العذاب ...
... ○

92 ... دخل يحيى بن يعمر على الحجاج بن يوسف فقال له الحجاج
انت الذي تزعم ان ابني فاطمة ابنا النبي صلعم فقال له او تؤمنني
اصلح الله الامير حتى اخبرك انهما ابناه قال نعم قال فهما ابناه
والموعد لك بذلك القرآن قال ... ومن ذريته داود
وسليمان حتى ... ويحيى قال اصلحك الله ومن عيسى من اب
وقد نسبه الى ابراهيم عليه ... من ذريته فقال له الحجاج
ما حملك على هذا قال ما اخذ الله على العلماء في علمهم فقال تعالى
ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى ... ○
قال علي عليه لا يستغني المرء وان كان ذا مال وولد عن
عشيرته ... وذبهم ... والسنتهم ...
الناس حيطة من ورائه والمهم ... اذا اصابته مصيبة
او نزل به يوما ... الامور ... من عشيرته فانما
... منهم ...
... ويعرف ... المودة ... بالمعروف
اذا او ...
له الاجر ... ولسان صدق يجعله الله ... خير من المال
ياكله ويورثه ...
... المال ...
... المال الا
...
...
العزيز ...
...

وضرب داود وسليمان ... يوسف ... موسى ... عيسى ... الصالحين

امرئ منكم قال الحوت بيده حتى تكون على يقين من الغيبي
من تبعاته واوزاره الا وانكم لدى جزاء جزم يبقى مالكم
ولا يبقى مهادكم فكأن قد اتى على جرمه لم يجد فيها
جزءا وان غائبا تحدوه اللحظة وتسرع فيه الساعة
لحرى بسرعة الاوبة الا وان امرءا ليس بينه وبين
آدم الا اب ميت لمعرق في الموت ثم بكى وابكى حولهم
قيل لما بايع الحسن معاوية قال له عمرو بن العاص وابو الاعور
السلمي وعمرو بن سفيان لو امرت الحسن فصعد المنبر فتكلم وعيي
عن المنطق فيزهد الناس فيه فقال لهم معاوية لا تفعلوا فوالله
لقد رأيت رسول الله صلعم يمص لسانه وشفتيه ولن يعيا
لسان وشفتان مصهما رسول الله صلعم فابوا على معاوية
فصعد معاوية المنبر ثم امر الحسن فصعد المنبر وامره
ان يخبر الناس انه قد بايع معاوية فحمد الله واثنى عليه
ثم قال ايها الناس ان الله قد هداكم باولنا وحقن
دماءكم باخرنا وقد اخذت لكم على معاوية ان يعدل
فيكم وتوفر عليكم غنائمكم وان يقسم فيئكم ثم اقبل على معاوية
فقال كذلك قال نعم قال ثم هبط عن المنبر وهو يشير باصبعه
الى معاوية وان ادري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين مشيرا
بذلك على معاوية ○ زين العابدين علي بن الحسين عليه
عبدك سائلك مسكينك ببابك فقيرك ببابك سائلك ببابك
يشكو اليك ما لا يخفى عليك ○ عن النبي علم انه قال من كان
وصلة لاخيه المسلم الى ذي سلطان في مبلغ بر او تيسير عسير اعانه
الله على اجازة الصراط يوم تدحض فيه الاقدام ○

معاوية العباسي

93 انى لاكثر اهل الهوى عجبا ان يطيقوا التوديع مثل ما يبد
لم يكونوا مثلي يوم فرقتهم يدا على القلب الاخرى على الكبد
يدي على كبدي من خوف الكمد كانما خلقت كفاي من كبدي
اني نظرت الى الحشا فاحترقت فمن اليوم فقد احرقتها بيدي
منسوب الى ربيع دمشق
ما كان العالم محدثا بدليل امارات التغير لا كما زعم ذو
الشنين وذو الحسين واشياعهما فلا بد له من محدث فنرد
الى ذكر محدث العالم بيانا في المتعبد من خط ضياء الدين
خان وكتبت هذه الاسطر في اثنى عشر القسمة من سنى
الاسطرلاب والحمد لله رب العالمين ○
قيل للعارف ما اكثر تعبدك فقد وتبين ذلك لك فقال عرفتها الطلب
في الحديث من كان بالله اعرف كان منه اخوف ثم تلا انما يخشى الله
الآية ○ كلام العشاق يطوى ولا يحكى ○ عن النبي علم
لا يبقى القرآن الا في صدور الرجال على رؤوس الجبال ○
قال الشبلي ان لا ادرك علم العبودية فكيف ادرك علم الربوبية
ولكن عليت على فناء ملك فحجبت عن اعمالك وانشد
كيف التخلص من امر كما فكيف تنبيه الجبار في العدم
هو الذي احدث الاشيا مبتدئا فكيف ندركه مستحدث النسم
وروى عن رسول الله انه قال يا عجبا كل العجب للشاك في قدرة الله
تعالى وهو يرى خلقه وللمكذب بالنشأة الاخرى وهو يرى الاولى
وللمكذب بالنشور بعد الموت وهو يموت كل يوم وليلة ويحيى و
للمصدق بدار الخلود وهو يسعى لدار الغرور وللمختال الفخور ○
وانما خلق من نطفة ثم يعود جيفة وهو بين ذلك لا يدري ما يفعل به

سل امير المؤمنين علم عن الله عز وجل فقال ان الله
ليس من شيء ولا في شيء ولا على شيء لانه ان كان من شيء لكان
محدثا ولو كان على شيء لكان محمولا ولو كان في شيء لكان محصورا ○
وهذا كله من صفات الاجسام وهو تعالى خالق الاجسام
ومن كلام علي علم الهي لو سألتني حسناتي لو هبتها
كم فوقي الهنا وانا عبد فكيف لا تهب سيئاتي مع غناك
عنها وانت ربي ○ عن رسول الله صلعم طوبى لمن
هدى للاسلام وكان عيشه كفافا وقنع به قيل
اوحى الله تعالى الى اسمعيل علم اطلبني عند المنكسرة قلوبهم
قال ومن هم قال الفقراء الصادقون ○ ينبغي

2 حكي ان رجلا من الزهاد وكان يكره على امير البلد ما كان
من المناهي ويسلط لدى القتل فاخذه ذات يوم فادخله داره
واغلق الابواب واحضر امراة وغلاما وطفلا وشيئا من الخمر
وحرد السيف فقال لا خير من هذه الامور واحدا اما ان تقتل هذا
الطفل او تواقع هذه المرأة او تاتي هذا الغلام او تشرب هذا الخمر
والا قتلك فتفطن الرجل ومكر في امره فقال قتل النفس عظيم وكذلك
الزنا واللواطة من الافعال الكبائر وعظام فطفقنا لموبقي
واهون شرب الخمر فقال اشرب الخمر فسقوه الخمر حتى سكر فانتشرت
نفسه الى المرأة فاراد ان يستعلم بها فقال له لا اتركك حتى تاتي
الغلام او لا تاتي الغلام فلما اراد اتيان المرأة قال لا تفعل الا
حتى تقتل هذا الطفل فقتله وواقع المرأة فجمع من الكبائر كلها
لسبب ذاك العقل ولو اختار شيئا من الكبائر لم يجمع
هذا معنى قوله علم الخمر جماع الاثم ورأس الخبائث ○
وقال علم شارب الخمر كعابد الوثن وقال لا يجتمع الخمر والايمان
في جوف امرئ ○

92 از حاصل كار دو جهان جز دم مغم حسرتي ندارم
كردم خوردم حرص است تنها رك شكر و مكن نه دارم
حال عالم را بر سيدم ز دانا گفت هواست يا باد است و افسانه
گفتم از در راه احوال كسند دباركى گفت كر كي بود ياست يا ديوانه
معرو
كه كه همت عالم هست هيچ است
دركلكت وابابست سكورد يليمانيست

صلى وعن الحسن بن علي عليهما السلام انه قال
لما حبس عنا معاوية ما كتب واختفت على ان يحمل الى والى اخي
الحسين والى اولاد امير المؤمنين علم وعلى آل الله في كل سنة وهو
الف الف وخمسمائة الف درهم قال فضاقت بي وحرمت على
الكتاب اليه فلما احوجت الكتاب الكتبة التي ابتلى على الباب
واتيت كان النبي صلعم قد كشف على فقال لي يا حسن اتوعدنا كتبت
الى هذا الطاغية قلت نعم يا رسول الله قد ضاقت ايدينا وكلما
الجهد فقال لا تفعل وقل وادع بهذا الدعاء فانك تكفى الجميع
بحمد الله وقوته وحوله ثم قال قل اللهم اقذف في قلبي رجاك
واقطع رجائي عمن سواك حتى لا ارجو احدا غيرك اللهم ما ضعفت
عنه قوتي وقصرت عنه امنيتي ولم تنته اليه رغبتي ولم تبلغه
مسئلتي ولم يجر على لساني مما اعطيت الاولين والآخرين من
اليقين فخصصني به يا رب العالمين قال علم فانتبهت فلما
تحببت الدعاء بعني فما كان الا رحمن يوما حتى واتاني رسول
معاوية جملة الالف الف درهم الف وخمسمائة الف فاتت
سنتي والف وخمسمائة الف من هنا المستقبل فالسلم وواقف
اليد التي رايت فيها النبي علم ان معاوية رايته في تلك الليلة التي
علم قد دخل اليه ومعه امير المؤمنين علم ومعه حجرة من نار

نوشتها على لبة معاوية وقال له ان لم تحملها الى ولدى ثم
ضمنتها لم تحركك بها ضمن لذلك على ابيع حملا المال
ودوافا فعدا ارتعش لبلة الى المدينة ۞ قال النبي عليه السلم
تختموا العقيق فانه لا يصيب احدكم غم ما دام ذلك عليه
وعن علي انه جبرئيل عليه قال له يا محمد تختم بالعقيق
قلت وما العقيق قال جبل باليمن شهد لله بالربوبية ولي
بالرسالة ولك بالنبوة ولعلي بالوصاية ولذريته بالامامة
ولشيعته بالجنة وتختم بها في اليمين فانها فضيلة من الله
عز وجل للمقربين فقال وما المقربون قال جبرئيل وميكائيل و
ما بينهما من الملئكة ۞ روى عن ابى عبد الله جعفر بن محمد عليه
انه ولد القائم عليه ليلة الجمعة للنصف من شعبان سنة خمسين
ومائتين ۞ لبعضهم
قالت وقد ابكانى ... ودعني ... البين ... انى
امنت ... فقلت لها من لم تمت يوم بين لم ... ابدا
عمر
كاش توانستمى دل تو بدست مهر تو بر دگرى ... نگاشتن
كاش توانستمى اين دل بى ... را بار تو بر داشتن ... نگذاشتن
احمد
مردم ... كان ... بادى يا ... چون ... غم ناب
... خواهد من بسار طلب كنى ولى كم يابى
احمد
عجا بندا كان بند درست كى ... شد قفل كسا
در بغداد ... كلبدانش ... وزد ... ازبا ... كه در را
... اشرف محمود شاه ... در ... ... از ... ند
... ايام انتظار آمدنت ... در ... ند
خوش آن زمان كه ... غم ... را با ياد ... ند
... ياد ... كه ... در ... مى ... اند

و من لم يشبه حق الغوانى ... الورى الا بجاد
في مدح امير المومنين عليه السلم
انا ... في مدح البطل ... كل نبى مرسل و ولى
... صواما بلا ... وقام ما قام قوامها بلا ... ل
... الجوالا هوى بخطر ... الجبر الاجمى ... لل
ماكان عند ظهور الحشر ... الا حب امير المومنين علي
و له ايضا
٢ لا عذب الله امى انها شربت حب الوصى ... بالبر
وكان لى والد يهوى ابا حسن ... ابا الحسن
٢ گوشم ... و ... ام ... جوار ... كو ... ١
وفاة سلطان عادل ... سراه
سال ... شوال ... در ... خط ... دگرى
گرد ... ان وداع ... عادل ... رى
وفاة خواجه نصير الدين ... ره
... ربيع اول ... سال ... هفتاد و دو ... ام
خواجه عالم ... از ... كرد ... ببغداد با دار السلام
وفاة ... اسراه
... ربيع الاول ... سال ... شت
در ... جهان ... گذاشت
زوال ... ساسان
سال ... و ... جمادى ... ضر
... دولت ... ساسان ... تو
تعسف ... مشيع ... فالله ... الجهات ...

حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کسب کرد جمله علوم در تکز کرد این جهان بدرود

تاریخ وفاة اباقا خان عادل
اسكندر عهد شاه اباقا خان ... گردش چرخ در مقام ... ان
در ششصد و ... از هجرت نبوى ... كاه ...
خواجه نصير الدين طوسى ره
... از ... كرد ... ازل ... آخر
سال ... ششصد ... شنبه ... در ذى الحجه
وفاة ... اسفهسالار
... كاشى ...
... كه ... سادات ... كرد
... زمانه ... خضرا
سال ... ششصد و ده ... از شوال ... بر قضا
... ندوشنبه ... برد ... سر آن
... آن ... كرم ... غم ... درج ... نا
... و ...
وفاة صاحب ... شاه ... ايران
... ملك ... جهان
سال ... ششصد و ... بود در شوال
روز ... پنجشنبه از شعبان
... شيرازى ...
... راجح ... در ... ماه
ذ ... عصر جمعه ... ام
با قران ... در ... حت
روزى ... كشت شام
وفاة امام ره
امام ... عالم ... نظرى ...
سال ... ششصد ... شوال

... خود گويد
دوستدار ... كه ... ند
... شكست ... كند
... بند
... دوستان ... كردند
... كسى ... على آل ... بند
... فرمايد
... ملازا ... صاحب ... جانرا
حكيم اجل خواجه خاقانى ... زمانرا
... مستى ... مردانرا
و له ايضا الاعداد
ازانكه ... عقل ... داده ام
... شانزده ... زادم
... خبرد ... بگويم ... ادم
... خواندم
... تو ... وصلت ... دادم
... زمان بود شاعرى ... شادم
... خاقان لقب ... نهادم
... گفتم ... هستادم
... ده دو صد ده بگويم ... كلام ... كلام

نظامی گوید

۲ ای پیک خجسته یار خوشست مشتاق دلم آن نگار خوشست
بر حسب چی کند بیاد خویش جگونه کار خوشست
از چشمهٔ شکر آب خورده بر گوشهٔ نوبهار خوشست
خو جان عزیز دار خوشست از چشم دو مست بار خوشست
من کو سر آتشم همه روز ان نرگس آبدار خوشست
در حور دل خون بکرد بتقصیر در حور دل نهار خوشست
اندر همه عمر خود نرسید کان شیفته را قرار خوشست
یعقوب شد از عشق نظامی ان یوسف روزگار خوشست

نظیره
یا من اعاد رسم الملک منشورا وضم بالراي امر الکاف منشورا
انت الامير وان لم توت منشورا والکل یعلم ان لم تو تمن شوری

۲ گر زد دماغ بنده بوی تو نرفت وز دیده من خیال روی تو نرفت
دارد روی دیدی تو بودم همه عمر عمرم همه در شب آرزوی تو رفت

ملحت خوتی لو حلقت مولکا وشتت بوادی الوداد نولکا
ومن دل طلب العيش حتى ملته ومل ابتغاء الکاسات سرا کا
ولا کان طلی حبست بجبلة ولا کان تطفو بخش لیس یراکا

اذا ما نسیتک لمن اذکر سواک بیالی الاخطر
کیف السلو وقلبی لیس ینسا کر ولا یلذ لسانی غیر ذکراک

۲ ز دور کار بدر دم رد و سان محروم
دعاء لبو سعید ... جو مر سنی ... بد جو ...
حو مقصد ... ... بر ... رضا آسمانی
رسوم الافراد ... سر ... گرد ... احسان ...
شهنشه بو سعید الله اعزه نعمتی لطف ... ثنا خانی

اکر آن ... گرد کار ... جان ... برگزید
جد سر و اندیشه ما بکار ... زمار ... دور کار

۲ قال انس علیه ... عطا ... سلم ... لیل ... عزیز
مکتوبا علی جبهته انس بن رحمة الله تعالی ۵ ...
بسر ... ... شعر ... ... خوان ... برست

کم ... لی ... کم ... لم ... شهر و ... بعده ...
غ ... تنفل ... الی ... ۵
... ان دکنت ... نضع ... مثله الشعر
وکنت ... علی ... ما ... ۱ مر حل اخوانه ... جمیر
... ان ... رحیل ... ربه ان ... بعد مر ... ۵
... ای ... زلف ... بود ... جان ... سلخ است

۲ دی شب ... بودم کالیلی ... را اندازد در
سر گفتم ... میل داری با ماه رخی لطیف پیکر
گفتم ... گفت امردی جه زیبا و لطیف و خوب منظر
گفتم ... گفت ... با ... یاد دلبر
گفتم ... گفت ... ما ... اندر
گفتم ... گفت ... الله ... مرد ... خر
جه ... آن ... سروری ... نوی
در سرای ... بس ... ندی
با تو ... کردم ... ما ... آمد ... سرا
... ... سمت ... ملا ...

۲ ... جون ... و ... گفت ... بسنه
... ... مر ... تو ... جرم ... خواهی ...

الموت باب وكل الناس داخله
یالیت شعری بعد الباب ما الدار

نحو لطف وحلا فی وقفه واصول آن ازمی ... ولا ... مرب
۲ با من ... حال گوید ... زربا ... کار ... مال ...
الملك ... العشاق والزحس ... العشوه ... الورق
... ... غراب ... گوشه ... نالی
۲ ... گفتم ... ما ... اگر ای ... سکن ... ناز
... ... دلدار ... کار
... گفته ام ... نظر ... جمال ... شر ... کار
... دل ... جون ... بیان ... دل ... نار
... دل شکسته را ... آوری ... باش ... ناز
... روی ... ما ... پرم ... زود ... از
... ... بی ... کردن ... گدای ... است
گفتم ... ما ... کلام ... ما ... ... است
گفتم ای ... اخذ ... است
دز ... مروارید ... طوطی ... لعل ... شکر ... تمام
از تخیل ... امت ان ... نکاند ... کون
تا دو خنده آب ... نان ... زوکش ... سرون
۳ ساختی از کرشمه ... آم ... دل ... ... سینها
که از سینه ساخته فرشها که از ... کرده بالینها
... سوادی ... زلف ... کمان ... سینها
... زخم ... دمار ... زخمها ... تیغها
... ... گوشه ... کینها
خارم ... که ... روزم ... برگینها
... کای ... زخم زدم ... گوشه ... تخته نها

٩١ صدق ... من اعظم ... واعظمهم ... ولیس ... فضل
دعای ... القدوس ... الی ... علی
... للطعام ... من ... آية ... اکلی
... احیانا ... واعلم ... الشتم ... اجلی
... الاخذ لقمة ... ابعث ... العقل
الی ان ... علی ... الحوج ... علی
... ... کما ... ... علی

... طیف ... طارقا فاسترقی ... جهنا العلاة ...
وما ... الخیال ... اذا الدار ... المراد ...
... ... الاطارق ... سود
... وما عاد الخیال ... و ... تجود
... اول نظرة المشتاق ما ... العشاق
... علی ... تعلم ... بقلبی ...

جبری ز دل ... زغم ... دارد
که ... جان ... ... الله
جبرش ... آرد ... صبح جشم
نه خیال ... نه صبا ... اللهم
... خیال او بینم
دل ... ... وصال ...
مستور
... نه می کنی ... خرش
و گرنه ساخته ... خاک ... آتی

نه در وصال تو ام ایمنی ز رسوائیست
نه در فراق تو ام طاقت شکیبائیست
نه در وصال تو شادم نه در فراق صبور
چه طالع است مرا یا رب این چه شیدائیست

غیره

٢ مهار الطیبی با کی کهست درین عالم هر کجا که رسد نقل و تقول کند
اگر بنفس خردمند و عاقلی برسد عروج و سیر سوی عالم عقول کند
و گر بنفس خبیثی دنی رسد در حال هر آنچه را که بخود فضول کند

٢ ساطانا ده انکه کن که با شند چو بفتان ظریف مجلس آرای
بجر باقی حریف ما سه تن بس و گر افزون شود بر جا منزای
حریف خس چو نا زنجار دیگر رشت چان بنده که خود را خصم نای

٢ شراب با تو حلالست و آب بی تو حرام منم آن که حلال الاحکام

کان الشعر من فمه اذا القت قوافیه کیف تدخوی فمه

لابی سعد الوزیر الآبی

ان الوزارة مذ ملکت عنانها حسنا ملک رقها عینین

وله

محن تنوی قوام و بادیع عطام اکرمت حالی الغوانی ارتعی ایری العلام
تطیع العیز ویصبو العلیا الا ریام

وله المرثیه

ولوان العوم الکلاح حبهما لنائ علی آثار ذالکلوم
لتداخ کشل البدر لما تکامل فاستوی بین النجوم
وضنت به من الدنیا نفیا فصار الدهر فیه من خصومی

کان الوزیر نظام الملک لولوة یتیمة صاغها الرحمن من شرف
عزت فلم تعرف الایام قیمتها فردها غیرة منه الی الصدف

99 بعیدا بک و الخدم ما تشکیه من الالم
لا بل یا صغیرهم انا المتالم الذی قالوا الالم

اما ومة قد عشت فوق مشی علی الرغم منی حین طار غرابها
رات خراب العمر منی فزرتنی وما وها کل من کلا الدیار خرابها

کم یکون الشبت ثم الاحد ثم عتبی کل هذا الحسد
لو لکال الناس فیهم فکرهم لم تهنئه علی انه احد

شه ساحر ناظریه اذا اتتقی من جنسه صالح الحسام البا تر
فشالک امنته نظرف فاتن و بصید را لعته بطرف فاتر

ساحدث فی بطون الارض ضربا وارکب فی العلی غبر الیالی
فاما والثری هبطت عزیزا واما والثریا والمعالی

الخلفت میعادی و خلفت مهجة علی قلق منی و فرط تشوف
نهبت فوادی و اعتذرت تصوقا فلا تنهبن قلبی و لا تشوف

انسان عینی قط لا یرتوی من ما وجه ملحت عینه
کمثل الانسان لا یرتوی من شرب ماء ملحت عینه

مالک اسود عارضاک بشعر و به تقبح الوجوه الحسان
قلت اشعلت فی فوادی نارا فعلی وجنتی منها دخان

احسن کل الحسن لبار نعا الکسرو فهم فلتکن کمالا الا آله زد

عجبا لقوم یعجبون بابائهم فاری بعلم الضعیف قصورا
هدموا قصورهم بها دیقانهم و بنوا العمر بهم العتیر قصورا

رب مهموم حرف کشف الحرص قناعه و فقیر قانع بالقوت یحتله القناعه

قال البطین فی تاریخ سنة ١٠١١ البطین الاول فی ٣ جمادی

فی المحل

وطول التارب کیلا یری اذا اشتدی حرکات الشفه

لو سعد القاضی

نیل المعالی وحب المراحل الوطن ضدان ما اجتمعا للمرء فی قرن
ان کنت تطلب عزا فادرع تعبا او فارض بالذل و اختر راحة البدن
حتی القناعة ذل ان رضیت به فکم عزیز بطول الذل مرتهن
لابد للمرء حال یعیش به و داخل القبر محتاج الی الکفن
المال مجلبة للمجد مکسبة للحمد مذهبة للهم والحزن

لعبیده

اذا الکریم رحل عن الدار زمه فلیس له عزل یلیح ولا جد
وان النجوم المشرقات کثیرة و یوجد فیها ربما النحس والسعد

وله ایضا

ولی همة تقضی ان اذود واجلاد الکتب مجدا او عزه
ولکننی الذ الا اطیق مذاق النوی و فراق الاعزه

وله ایضا

کل من حسنا استعف نقدری ان نفسی تابی الیه الرجوعا
لست امنی علی الرجوع فطا الیه الا وحق العلی ولو مستجوعا

وله مقدمه

وان لحق الناس القوم شاعر لدوم علی الجلا الرحال و یحمل

وله ایضا

ما تعجب الناس فیه حال برقتها بدا لحیلک والاقدار تحرقها

وله غیره

المال ما کان من نزلک وللعدی او للتی ما یجمع الخالف
ذا العیش هیئا کما شربت دم الظلی مثل الطلاء و شرب الابطال
تف تحت اطلال السیوف انزل علی ما العیش ظل العز و بال
الله در فتی نعیش یابه لم یعقد منه علی العز حال

غیره

لواحوق ذوی الحقوق لا صبحت فی بینی الانسان الدنیا
ان کنت انهو ضیعة او مسکنا الحق صاحب ضیعة او مسکنة

مقرره

١٠٠ فمنی الکلاح ومنی البصاق ومنی المدح ومنی العسله

١٠٠ الابیوردی

کم لیلة لیلاء قد بتها انظم الاشعار نحما الدجی
حتی اذا اصبحت لعدتها الی لئیم یستحق الهجا

لکسرب

فراق اخلائی الذین بحبهم وکل قلبی بالصبابة والشجن
ومن فارق الاخوان والوطن الذی تحن الیه نفسه عانق الحزن
اذا طالت الایام منی و بینکم فما حلت عن عهد المودة لی لکن

غیره

الا قل للمنصور وقل للمسیب وقل لابن عیسی الامیر قریب
حرام لکم ما اللذات و طیبه اذا لم یکن لی باللذات نصیب
لما انتم ما لا کثرا و ثروة ولکننی ارض مقر غریب

الحر

من المدامع ما الشوق ینجم وفی الاضالع نار الوجد تضطرم
فذاک تنهمر حیا کلا سعتم وتلک تحرق قلبا کلما اضطرم
و من حالیها نفس معذبة ما ان تزل لها فی لجة قدم

غیره

اراک فی القربی التی بیننا ولیس فیه صحیحا ذنب
کاصبع زائدة قطعها مؤذ و فی ابقائها عیب

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لافتح عینی حین افتحها علی الکثیر ولکن لا اری احدا

کن علی العقل بالخلیل ومل الی الجهل میل هائم
و کن حمار العیش تخیر ما تشقی فی طالع البهائم

تسل ظنیة الدنیا کرم یمو ذیه صغیر او کبیر
فربع المجد لیس به انیس و حوز العقل لیس له نصیر
ولا احد من الاحرار الا کسیر بید النوائب او اسیر
ولا امر یقنع امیر ولا ازر یشد و وزیر
و ما تمه اراک علی حمار فعلت لا تسا دنا حمیر

داما با بنده منما کلام چند صبا محو و مطلوب اسم جا بکم

امرا لومنين العلام آمامرانه

العليه من عزالقصابي منتش   من ذا اعذری من شراب معطش
والشيخ اسرا الغرام تسيله   ولكم تسلخ الهوی لم ينعش
جمعت علی من الغرام عجايب   خلعن قلبی اسارمو حش
خز نصد وعاذل متفصح   ومنازع يوذی ونمام يحی

الاو العبع دمهم ملة جها العاكر

وملكتها لمهوم وصل هواك   وحمای الرقاد مثل جفاك
وحملة الرسول انك تعشی   يالكمنا قد شربا هوجاك

لاوكامل مهم بالعرج الطائی

ثم سقنی قبل الصباح المنبلج   يوم الخميس علی طلوع المشتری
واذا لقيت الجمعة الزهرا   فسكيتی الغبوق علی جبين الازهر
واستبل اليوم السعد مقبل   طلق واحذر عن عذول مدبر
ان قال انا الراح حرم شربها   عن ايال دين محمد فتنصر
قل لعذال العرهی غير غزالة   والجوذر الفتان غير الجوذر
لمذكر المطورات غيرمونث   ومونث الحلوات غير مذكر
فومی الی الشر الذی متشابه   بالامس فاشرف ذاك الجوهر
وترشکی قبل الغمام واسبلی   ذاك العذار الجون ثم تزودی
فتبهت منها غزيطينه   عما التحت ولا سحوب البرد
تفتر عن برد وسط مثلها   عقدا وتنظر من جفون فتر
وتمت دنتين فی مطموزة   كاما معا نيما اطن لقيصر
فضتها وكانما فتحتهما   عن لون ياقوت وركبة عنبر

لغيره

سالت الدمع الجود جادت انما   وصل غشما من جد ال محمد
معالم نعم متناحما وخشنها   ضحيح واحيانا ما دين من فتر
اذا الم استرطاق الفناء   وتيت حرم الرجال الكرام
ثرتی سماوة هذا الزمان   وتخر عنوا رقاب الانام

سلمان الطسانی

كان العام لها عاشق   يسائر مود جاجيت سادرا
وبالارض من جيها صفرة   فما تبنت الارض الا بهارا

لسجيعر الورای شبهوة   بهلال الدجی وقد ظلمه
ليس عنه فی سلوتی وجه   ولا فی السلو عنی وجوه
قمر كلما كتمت هواه   قال دمعی بهذا الرب خذوه

يم برجعد صاحب

ما ليلة بات فيها البدر معتنقی   واصل الشمس من بعض حلاسيت
وتبت مستغنيا بالشعر عن برد   وبالخدود عن التفاح الاس
ناولتها شبه خدها مشعشعة   فی الكاس يحسبها ضوء المقباس
متبلتها وقالت وهی باكية   وكيف تسقی خدود الناس بالناس
قلت اشربی فهی دمعی ومازجها   دمی طالتهما فی الكاس انعاسی
قالت اذا كنت من حبی بكيت دما   فسقيها علی العينين والراس

الوزير المغربی

غلمت منطق حاجبه   علام سبع ليعبر
   وتبين نشر رائحة
ولقدرارها فی الخليج   شقة من جانبيه
والنهر مثل السيف   وهو فرند فی صفحته
لا تشربوا لوان ماء   ابدا ولا تردوا عليه
فدب فی النجم كمن   اخفاه او مقلتيه
ماقد ضيق الحياة   ينطق منحا ليه

الكاتی النعمانی

تملكت اردوك بتلوها   ذا عرضت فصرت لختكرك الايام للغيد
اخشی وحكمی ان ادعو ولا عجب   فربما تاذی لارض المطر
لابن الحسن علی بحر الطهاءيات نم برثاه
حكم المنية فی البرية جاری   ما هذه الدنيا بدار قرار
بينما تری الانسان فيها مخبرا   حتی تری خبرا من الاخبار

قال الاسرار طلعل وبيانات والعالم ماذا العشق با البتول
غلبنا العقل لان الاالهدی لعلان الواحد ○

طبعت علی كدر وانت تريدها   صفوا من الاقذاء والاكدار
ومكلف الايام ضد طباعها   متطلب فی الماء جذوة نار
واذا رجوت المستحيل فانما   تبنی الرجاء علی شفير هار
فالعيش نوم والمنية يقظة   والمرء بينهما خيال سار
فاقضوا ما رئكم عجالا انما   اعماركم سفر من الاسفار
وتراكضوا خيل الشباب وبادروا   ان تسترد فانهن عواری
ليس الزمان وان حرصت مسالما   خلق الزمان عداوة الاحرار
انی وترت بصارم ذی رونق   اعددته لطلابة الاوتار
اثنی عليه باثره ولو انه   لم يغتبط اثنيت بالاثار
يا كوكبا ما كان اقصر عمره   وكذاك عمر كواكب الاسحار
وهلال ايام مضی لم يستدر   بدرا ولم يمهل لوقت سرار
عجل الخسوف اليه قبل اوانه   فمحاه قبل مظنة الابدار
واستل من اترابه ولداته   كالمقلة استلت من الاشفار
ان تحتقر صغرا رب مفخم   يبدو ضئيل الشخص للنظار
ان الكواكب فی علو محلها   لترى صغارا وهی غير صغار
ولد المعزی بعضه فاذا مضی   بعض الفتی فالكل فی الاثار
ابكيه ثم اقول معتذرا له   وفقت حين تركت الام دار
جاورت اعدائی وجاور ربه   شتان بين جواره وجواری

ولبه

انظر الی حظ ابن شبل فی الهوی   اذ لا يزال لكل قلب آيتنا
شغل النساء عن الرجال وطالما   شغل الرجال عن النساء امتنا
عشقوه امردفالتحی فعشقنه   انقل كبرا لن يعدم عاشقا

الغنسر

ولما الم الشعر البرفی جبلا   علی الخد المحيط لرصح بجا
   نصرو
ذات الناس يحيون غيشا   علمت لصبح التجعی سلالا
اسم الفاعة   مخن مرعدال الحرادة ○

وعدوی الجرب من الصحابين و
الاعتذار منه ○

لما جرب من البنان بحكة   رضينا به والحاسدون غضاب
وكا شهاكا لما في الراح ضجة   علا بالطول الا امتزاج حباب
السعادون لمهوی بالجرب حب القلب   وهی كا لحجه ○

في المرشد وقد عاد

يزعمان العقف ملك دهرا   علی الاحمه لعقتيه
وان ادعی النجوم ولست فيها   وان اطا التراب واشتفيه

لابی طالب الانصاری

قرب السقام وبعد الاهل والوطن   جما او ثاني السقم مدرف
بم النسق الاهلی لدی ولا   عدی نعمی ولا كاسی لا انجی

لاخيرانی الغنا ابكر حبة امر

يا اخوتا اوصيكم كلكم   وصية الوالد الوالد له
لا تستعملوا الاقدام الا الی   من لكم فی قصده فايده
اما لعلم تستفيدونه   او لنوال او الی مائده
فان عدمتم هذه كلها   فاستطيعوا من ذاك بالواحده

ولبه

ولقد بليت من العذول منه ذاته   وغلبت من مرجوهم كلفی ومن احد
ودعيتهم من جمرا لجياد   فليس منهم فاسع

لابی العباس الحوزی فی وداع شهر رمضان

اقول لشهر الصوم لما قضيته   عليك سلام الله عزك راحلا
وقد كنت من حسان انصح لحجة   فصيرطبعی بالمادوك با تقلا

لعبد الله في جابر

وحمل حجا العزم المصيبة العلی   صعلكة فی طرق الحمول ضلال
ولا تتبع اوشال البلاعة انها   لباغی المعالی غصة وعقال
ولذ بعظام الملك مع الجوادتة   لكل البرايا ملجا وماء ل
سنعمه الغاية ان تسبق لها لك الملك   وحل المنبر وبجماح لك فرد
سحق الكافور وخلط الجمع من الباب اوردمنا السوقد رسم ○

لمنصور بن مكان التربى رحمه

أَالشمس من ليس الشمس سلك	الى هودج وادار ربط ممسك
يحف به شكل الاسنة والظبى	كما حف الشمس الشعاع المشوك
متى كنت فيه يضنه الخدور وقرنت	حواليه طير القلوب فتشكك
وما يعني انه متبهر	وكل الورى في عشقه متهتك
تمثل ماشئت من الحسن هيكل	وضل به عن عز العشق مشرك
فمن مبلغ عنى العواذل انني	ستعظمه ما عشت اعزى اهدك
اقربنا ان الملامة منصوره	واشهد ان الحسن فيه منذركه
واعلم ان الحزن سرج سابح	متى زمن ذل فما هو مدركه

ومنها

حذرا ما رواة الشعر عن مدحه	وما المنقل الرطب المكتوب كذا

المؤمن بن الفضل الشاه

دعني وعلمة الفتى ومنا شكى	فما المنه دمى ما يس العواتك
فان شئتي عرضا و صفا و لذة	فسرى الى المعزى علمت كذلكا
ولست ادوم الوهم والهم والدمى	ولو رامها غيرى ملت كوركا
الى اسل الا الاعمال التقى	ومدح حوام الدين صدر الممالك

لابى نصر الهبلى

ضلال ان ضمنا الى التصابى	وقد جاوزت خامسة العشوة
فاقصر ان عقلت مكل آت	قريب بعدا ما من العشير

الملكا بو منصور حسرو

لئن ملكت الدنانط الحور قلنا	ملوك فما فى العالمين لها مثل
وان سقاة الشرب لا عن كرامة	اذا دارت الصهبا تقرب من قبل

وله

يذكرنى برد النسيم وطيبه	منازل من بغداد جمت بها وجدا
منازل ما ان زلت فيها منعما	اجرر من سكر الشبان بها بردا
سقى الله ارضا جها وجه شادن	كبدر الدجى بدلت من قربه بعدا

103

لابى المحاسن بن منصور

وليلة نتج البدر التمام بها	من الشاح صبا شا ساطع النور
ساقيت كاسا من التسنيم الجها	بجرت ذيل سكرى في تجرر

وله

وليل ما خرق الغيم فيه	غناه للغرا ضيف القارى
لسانه جلباب الثقاب	الى ان رق جلباب النهار

للشيخ العالم ابى محمد القاسم

هذا زمان ليس فيه	سوى البطالة والجهالة له
لم رق فيه صاعد	الا وسلمه النذالة له

وله

لا يوحشنك انهم ما اذ ناخوا	مماجلاه عليهم المداح
فهم كقوم علقت باذانهم	بيض المرايا والوجوه قباح

وله

خلع الاستنا ما يا ويبدو اقل الماب	وارى فتى ياتى غير ما كان يابت
اذا ترابا من المال بلغ التراب	ليس من خرم كرم الجنم والجنس اللباب
ليس للاقبال ما نيل يقبل الكلاب	ان ما هى الريح والخراج ياتى باب
تا جر غير بصير بعقاد ير الحساب

وله

وما ملك مطيع في المردانا	اذا ما انكر الامر العجابا
فاما ومن يجهل بين قبح	ومن الحسن فرقا ما اصيبا
فاملك في دنيا الخبير منه	باجواد العلالة بخيل ذنبا

الشيخ ابو عامر التميمى

علقتها سفاحا طاوة الحشا	تسبى القلوب بحسنها وبطيبها
مثل الشقائق في احمرار خدودها	للناظرين وفي سواد قلوبها

وله

وتام عن سهرى ما تسيئه	وقد طوافى حبه طيبا
اانت حجة لعدولك ابتغه	فاليت في النوم ترى حبيبا

وله في صفة العود

وقد يستقيم المرء فيما يتوبه	كما يستقيم العود من عركه اذنه
ويرجح من فضل الكمال الذى اشتهى	كما رجح الميزان من ثقل وزنه

مرو كرحب جاه و مال ورست رفت و در مسند ابد ننشست

عن النبى عليه السلم اذا بلغ المؤمن ماثتين سنة ... فانه يكتب له الحسنات ويمحو عنه السيئات ©

لبعضهم

كم راكب لم تترجل ماشيا	وعقله دون عقال الماشيه
نعجبه عاشية يحملها	امامه فى السوق بغير الحاشيه

ابو العلا المهروقانى

امامن زنا فاستشر بتى بخاطفه	ومالى عنده فى الاسار امان
تملكت فاصنع ما يملك رتما	تحيط بنا دار العار ضين دخان

للشيخ ابى عامر اليمنى

تشبه الورد الساذن لوا عدى يجتب	فاذا لمو بحلاه ما للاثرت غرب
واذا نفرت ثيابه فالورد تشبه بطيب	وقصار وصفناه ثمام الحجاب

ابو الفرج بن هندو

خلع الجمال على عذارك خلعة	خلعت ملوبا لعاشقين عذرا لما
قدم حسنك بالعذار فى رأى	قمر الكون له الكسوف تماما

وله

ديمة فى المعالى كنت اكتمها	وذى مخافة ان يجنى على عشقى
اما لها السكر منى فاستلا عرفا	خلى وادعو ندمانى من الغرق
هل يحفظ الكاس يوما سر صاحبها	وسرها غير محفوظ من الحدق

ابو حنيفة الرامينى

هل عرتت اقلام خط العذار	فى مشيها ما الحال نقط العذار
او استدار اللحظ لما عرت	فنقطته مركز ذاك المدار
ودقته الحسن فهل تخبر	در حباب نطقة العذار

ابو الفتح الخطيب

مدوقع الصلح الذى لم يكن	عنه لكم فى الرأى منه وحه
لكنه صلح كمن علت	سبالكم والسمن معتوق حه

ابو نصر الاستر اباذى

اما سهل حاجبك طال حتى	تبين منه فى العليا تمور كه
كاملك ميت والدار قبر	فما تبدو لعينى من يزوركه

وله

ان يحجبك العاذون دون لقائه	فنور الحسان عليه حجاب
مثل السما اذا توارت شمسها	يحجبها نورها سحاب

لابى محمد معصوم الدهستانى

104 كتمت هواكم يوم التقينا	وهل يخفى ودمع العين يجرى
وكان الماء في وجهى مصونا	فمالعين اذهب ماء وجهى

وله

مالى اراك اذا سالك متاركى	وتعودنى ان ستمنى الاملال
كالبدر لا يزداد وهو محسود	وتروعه الابصار وهو هلال

ابو الدرا البصرى

يا الشئ واجه نعمة	تاتى ولا تقنع بشبعه
فالذئب فى عقد الحساب	بتسعه سبعة تسعه

وله

لها قان اعرى وعرية ثياب الوشى زائل
ان الحمام ذات الطواق وجيدا بالازعاطل

الامام ابو الحسن المرغينانى

نسيم الشمال وريح الشمول	يحب شمائلك الزاكيه
كحال الشمال يحب اليمين	وحال السقام مع العافيه
ومن نشواته المجالس الحالا يا الحالا يا	ومنها لى صفة مرحبة
ما دامت حية تسعى فى حبه تجبى ©

الامام العالم ابو الفضل المكالى السابورى

تشترى الناس ارداقهم فرقا	ولا يبعن من رق المال او عادت
كذا الغاشى الذنا وسابكها	مفتوحة من دهات وارد عاد
من طلق نار جو لة قبضته	اكثر من كلامه فى الدين ادعاد

وله

لئن انت ناصبت بدر الدجى	ونا زعت شمس الضحى اوجها
لما كنت افضل فى حالة	من الكلب عندى ولا اوجها

وله

غزال يمشى في بكل لعضا	ويرنو تارة فيريك ريما
كريم كله طرف ولكن	اذا استحته فاقلب كريما

وله

اذا دنا خطب فادا واه	تغنينى عن الحبش وقسر ربه
وان دجا ليل مدا نوره	للركب نجما فنى سرى به

وله

تعذّر عن الحرص تعزز به … فإن الطمع الذل والمنقصه
ولا تنزلن ابدا حاجة … بمن كابد البؤس والمخمصه
ولو ما النجم الدجى ثروة … ولو طاف شمس الضحى اخمصه

وله

اوصاك ربك بالتقى … واولو النهى اوصوا معه
فاجعل لنفسك طول عمرك مسجدا او صومعه

القاضي منصور الهروي

اذا ما كنت معتقدا صديقا … تجربه باحوال ثلاث
فذاكره اذا ما عقت خطبا … واسعاف بعين او اثاث
وتركك ما تمنعه عليه واطئ … الحكم او نزع بلا اكتراث
فان صادفت ما ترضى والا … فان المرء ذو عقد رثاث

وله

اذا ما كنت ذا تحول … فلا تستعمل التحظل
بكاسي الناس من يستعمل التحظ ولا يحلي

وله

اذا كنت ذا علم وبادك جاهل … فاعرض ففي ترك الجواب جواب
وان لم تصب في القول فاسكت فانما … سكوتك عن غير الصواب صواب

للباخرزي في مدح [illegible]

اتاك القيام فعاشره … تقلب شيء وعرض نقي
واجبت للقوم هشم الثريد … على شرط منعك الهاشمي
فلم تنس مكان النبي … لا صبح تما مكانا النبي

السيد الرضي ذو المجدين علم الهدى

لذا ما لم اعتز بالجود والندى … فمن ذا الذي يهتز بالمدح مالك
ذرني وانفاقي المال على العلى … وما كل ذي مال يحرك مالك
تجود منى عادة عرفت بها … وكل امرئ لم يجر [illegible] كذلك
وما انا ممن ينثني عن سماحة … بنهيك اذ تنهينني [illegible]
واعذل ربات الحجال عانني … مكارم [illegible] المالك

وله

ملّي ولا لعطا لاذ منها … ولا ذمتني كلزدم العزم
كانما عافت لمام الورى … ثم اصطفت كل صفي كريم

وله

لقد حسدت قوم بلوغي من العلى … مبالغ لا يرجون شق غبارها
وعلل حزم البيارين وهمه … على الثرى رجال الحب الوثم عثارها

السيد ابو الحسن البلخي

وهناك ذا ركيل تزورها … وقد خص اهلوها وعاز بعزها
ليالي كابن لمن نشيره … وخشف نباعيه وكاس يديرها
تذلك عما الحادثات وانها … سحية دنيا لا يدوم سرورها

وله

لو كنت اعلم ان هجرك دائم … لمنعت هجرك ان يطول فؤادي
لو كنت اعلم ان نواك مخالف … لمنعت طيفك ان يزور وسادي
ولكنت ارجع فيك غيض مدامعي … وسلوت احشائي وطيب رقادي
لكن طمعت بان جفى زمانا … بجفوي ونعم فيك طول جهادي

شدا التطابق [illegible] … [illegible]
تجنى الجبن من الجبال [illegible] دالي جباله

وله

افدي بروحي من قلبي كوجنته … الوصف لا الجرم والاحكام تعترف
اعجبت بحرة قلب عاله لهب … ومن تهب حد لبس يحترف

وله

بدا المعشوق يكدر الاجمى … اخط خط من الغاليه
فخط نسخ في ذنبه … وخد من الشيع الغاليه

العميد القهستاني

يسرك ان ارى دهقا حزينا … لكا البشرى بما تهوى رضينا
ولكني اذا ما طبت نفسا … بما تهوى كفيك ارى حزينا
رضاك رضاي لا آباه شاء … ولو تسلي لا اذوي الجبينا
ولو زدت العذاب لما ارثنا … لما استروحت بالشكوى انينا

ندمت نفسي ولو ملكت يميني … سواها ما لحقت به يقينا
وما ملكت يميني غير نفسي … وما هي ملك لك يقينا
ولم انفس على نفسي بحين … ولكن لم اجد ندا اذا حيينا
اما يسكن قلبي ونبع صبرا … واعطت الصلاة وسكينا
نعينك لو قتلت نصيحة لي … ولكن لا تجيب الناصحينا
لقد خلق الهوى ما طبيا … فالك الهوى حلت طينا
تعزّرت وما شرب وجاء يوم … يضم حشا المحي منه جنينا
وسن حواشي ناري تتلظى … كما تلظى لا هيم بسيم حينا

وله

هلم الى نحيف الجسم من ... … لنظر كيف اثار الفراق
ولي جسد كواحدة المثاني … لكنه كالمثنى الاثاثي

وله

اتردي بقدري ان تراك مكتفي … والشيء تملكه يقينك يزدري
ولو اني من غير انصافك لم يكن … احد يوازيني لديك كما ارى
لكن نهيم الغرب خطوط طائش … ولقد تنال البيض الا الهجرا
وكذاك عود الهند في بلدانه … حطب الوقود به بالغ قدرا
ودعاك ان وليت عنك رحله … ثم انفرضت حظنه حدرا
فالجزء يصعد قطرة في مزنه … ويعود حين يعود فيه جوهرا

وله

يعنى وخالي ذلك الخال انه … ختام على ماء الحياة لشاربه
وقد زينت بالدر ثغرية لي … ودرنا باه زرجد شاربه

وله في جماعة بعض

هنالك يا سيدنا ما انتشرت … وادعوان خلا بك القيمة حراب

للباخرزي

لولا غنى الجناب عن حلقته … لكان ستوى قوم الحجاب
وما لو العامة الجناب عقدم … فما لم يسلطى غير حجاب

عبد الملك الكندري

الموت مر ولكنا اذا الحقت … نفسي الى العز مستحيل المشرب
ومانة ما ضرع راسيح ببادتها … تدور فيه ولحشان تزور به

الافوري فيه

اقبل من كندز مستعجرة … تلحق في وجهه علامات

وله

ما بال هذا الملك الجالت … ريشه ولكن حجزة دان
ولست الدنيا سوى لعبة … تبروفة الزينة الزادى
جهدا اذا اعتزبا بها … ما لت لها عراض هجران
هذا عميد الملك هو الذي … لم يخل منه صدر ديوان
وما نفسا طاعته ماذد … الا اكتسى فيه خذلان
ولا اعتزاه القرن الاولى … عضنفرا في زي انسان
كان في خاتمه حيث ما … اوما به فص سلطان
شادت به الدولة اركانه … ثم تولى اعظم بنيان
معترفا في الارض اجاده … بين ترى شتى وبلدان
جيش بحوا اردم مذا كبرته … طرز ذالك الملك الفاني
والشيخ في كيد مستبطن … وان اربابي واكفان
وجاد مرو الروذ من جيده … مقصف تحته تمان
ووالده طاذ لهفي على … محسنه في غير جثمان
خلوا بها يوم مغمومه … وقعقعة الخالي بكرمان
والحكم للجبار فيما قضى … وكل يوم هو في شان
فلا تلج في عماز المنى … وارض بما يفني لسلطان

السيد ابو الحسن البلخي

ارقت وجرى المدامع مشرف … وقلبي الى ثرى ربه شيق
وما زلت احمي الصبر معتق … يكر عليها الصبابه خلق
خليلي هل ما العذب رجعه … وان لم يعاودني القلب الخافق
وهل ما طاف الوصال تمكل … وهل ان منا اما المنزف مفرق

وله في غلام نحيف

مالوا الحيف علىّ لا تنحلوا فانه سلك لدرّ الجمال
تنظم في السلك اللآلي وهل داتها منظومة في الجمال

الامام محمد الميمي

رحلت عن العراق ولست آسى لفراق على ارض العراق
كان ملاطم الامواج فيها جبال قد تشمخ الى العتاق

الغاني الهروي

ضيا الشمس من جبينك وناصية الليالي منك
اذا قيست بكم الوزرا يوما فاسقهم تعالى عز بك

وله

نظام الملك ما شمل المالك وما قمر الاسرة والارائك
لقد رضت الليالي حادثات حوادثهن لينة العرائك
واصبحت المشارق كلها في مشكل الحوادث مالك

وله

تعددونى بها الكاس رتبا مدار الشمس مع الثريا
براح يرد الشيخ طفلا وراح ثم تعيد الميت حيا

لزكى الاسفرايني

سما علي في سما الفلك دعره ملتحق بالرغام
اما ابو بكر سوى اخ معتقدا عليه السلام

الخطيب ابو علي الزوزني

ليس يشفي الهموم غير الحميا فاسقياني من كف ظبي الحيا
قهوة تترك الصحيح سقيما وتزيل الهموم محوا وطيا
ذكراني بها انسما وورد وادعاني عن ذكر سعدى وريا

ابو سعيد محمد الرشيبي

سفينة قد تجنبت لازلد الحدثان كفلك نوح كان فيه كل شي زوجها

الشيخ ابو علي البلي

زجوا ورثت المكارم بعدهم فهلكت في هذا زمان وقرينه
هبني على المكرمات اصبر جاهدا من اين لي صبر عن المحبوب

ابو منصور عبد الرزاق المرقي

ندكا خدود نهار زاد تزيد ليلا من العذار
فاني منه وصل مفرد لكاني من الليل والنهار

ومن منثورات السيد العالم ابو الحسن البلخي رحمه
من اراد معرفة قدرة الله فلينظر في السماء والارض كيف خلقنا وقد اكلتنا فاخلقنا وليعلم ان الناس لا بد منها لمن مات كالكتاب لا بد له من بيان ويرجو من استغنى عن الدنيا فكانه دعاها الى الاتباع ومن حرص عليها فكانه اغراها بالامتناع ۝ اللهم من قصر عن الواجب عن قصر في زيد او قصور فيما لديه ۝ الغنى في الغنى ومن عادى شعارنا عاديناه ۝ من دق بجانبك عن تجارة فلا تجاوزه ومن قصر حاملك عن حسامه فلا تسامه ۝

الشيخ ابو الحسن محمد بن علي الكاتب

وصال الحنى لك الزمان بعيد وهجرانك ليتنا لوصالك بعيد
ولا غرو ان استبعد وصالكم فكل الذي سر امرؤ مستبعد
وان اخلق العهد الذي كان بيننا فقلبي طري الذكر فيكم جديد
عدوت سعيد الحظ يوم لقاكم ولم اشق الا بالفراق سعيد
فاطيب آمال تاتت لنا دنت فيد نومنا العيش الهنى بعيد

وكتب الشيخ ابو الفضل الجرجاني في تعزيته ليلة الفطر

جنابك لا يستقبل القوم معنا وصاح بنا المدام الحمى العلال
فهل يبدو لنا هنز الاماني فيكفينا مراقبة الهلال

الشيخ ابو علي البلدوني

وما ضرها لو كلمت يوم منها فنشفي من نفس الكليم كلامها
وما ذا عليها لو اشارت بلمحة فكان شفا السليم سلامها
فلا عيش الا ان يباح وصالها ولا وصل الا ان يباح لمامها

وله في صفة الهوى

نالك سابق والعز تالي ووجهك اول والبدر ثاني
وانت الغوث من نوب الليالي وانت الغيث من ظلم الزمان

ابو علي محمد بن منصور الشعالبي

ما سيدا بالمكرمات ارتدى والمعتلي للعيوق والفرقدا
مالك لا تجري على منتقى مودة طال عليها المدى
ان غبت لم اطلب ومن اسليمان بن داود نبي الهدى
تفقد الطير على شغله فقال ما لي لا ارى الهدهدا

ومن غرائبها

سقطت لجنتي في زاش ارمته اضم الى قلبي جناح مهيض
وما مرضت عن حبي وانما ادلس نكم على شغل مريض

وله

طالع يومي غير منحوس فنفعني بطارد البوس
كانما كبين الديك في روضة كانها حلة طاوس

الحاكم ابو سعد بن دوست

لما رات شبابي يهيم في كل وادي بحثت من شيب وولدي من شباب

وله

جيدوه اذ لم يذكروا صفاته لما اتقوه عليها باب الآخرة
ويتقوا اعلاما ان وراءه من خشية الوجد حول ذا افاقه

الحاكم ابو جعفر المطرعي

حمدت اليها اذ شهدت بفاضل جميع خصال الخير فيه محصله
حبيب اذا شاهدت آثار فضله شهدت بان الله ما لا مرامه فيه

وله

وبا سيدنا خلقت مداه لذروة مجد ما اوسع بعالي
مضى العشر الذي قد سيق فاعدل الى يسرى تحول بزعالي

وله

تنزوى عن برودى بدائع نظمه ونظما اذا لم ترد يوما له نظما

وله

وطاف علينا بالمدام مهفهف اذا ما ثنى مال الغصن تحت ثيابه
تردد كوس الراح حين يديرها لو استبدلت من زاجها برضابه

للاديب ابي سعد بن تغوب

تعلق علم الربا لماله طاووه ولين الجبال ... ما ومعاهد

مولانا مفضل الدين الكاشي

در سر زلف تو در سر سودا در عشق تو ام امید تا فردا است
زلفی تو دراز و زان در کام خون می خورد و جراحتش سرانست

واستمل اجال اعدائه وكلهم دمن داء دوى
۱۰۷ فعفى مكلله بالروس ودوس متكلله بالعيوق

القاضي التنعالي

الحمد لله على انه لم يبلني بالملل والعشيه
فالكل يعني ما وجد الغنى وصاحب النعيمة في ضيعه

القاضي صر بن سيار الهروي

في تفاحة معضوضة

تفاحة قد عضها بمر عمدا ومشكل موضع العضه
وكان عضة ممسكة صدع اجاط وحوى عضه
وكانها ونان قد كسيا بالمسك في كرة من الفضة

وله

وكت وعدتني هلالا مضى بها يا منك ارضي المخيف

الامام ابو اسحق الحافي

تبارك ربي يا ذا الذي يرى الحجر من كل فصل فيه
سولون ما لم يكن لم يفعل وهل كان في الله ما قيل فيه

وله

ما وجهها لم يبق شي سواهما حديث صديق او عشق رحيق
وانى من اللذات دهرى قانع بحديث او زق عتيق

لبد العالم الهروي في وصف بطيخة في بسطة الدار

يريك بطيخة في كف جبهته كالشهد باطنها كالتبر ظاهرها
يحكي وجوه عداه لون ظاهرها لكن قلوب محبيه سرائرها

الشيخ ابو القاسم الغياضي الهروي

ترق معارج العلات واجتذب ملذت زهد الدنيا نزاهة
وتقرب عن هواك فكل نفس عداه غدا كنت رهينة
من الدنيا فرح كما تراها بمن فيها فشل كمثل السفينة

للصاحب ابي منصور الشارك

يا تلاف فسيل اللعب من قبل ان يلم بك الذنوب
والجد عن كل نهى انه مراجيحا واشرب اسباب الادب

عیب را بو حنیفه در شمرد سافعی را درو روایت
کر نهایت طلبکنی در علم علم عشاق را نهایت نیست

لقد ملت من نیع الصواب ما بدا اما لک من مخطوط را یک ذا بحر
فهم علو البدر و لا المال غایت و فهم سفال الکنز و المال حاضر

وله
راست عبد الله تفضل معطیا و بکی اخوه اللیث عند عطائه
وکم من ضاحک بجود بماله واخر بکا و بجود بمائه

وله وقد احاد
لا تحسبوا الخال الذی و اعلم اسود و افواد الکلف
ارادهم الخط فی خده الموصوف بالحسن طم الطرف
والفاخری فی مدحه
معقرب عقی و عقرب بدیع لو عتم ولی ولا و عمی
ودی له کالقباح عاذ ولا اودی ولا اعمی
الامام زین الاسلام ابو القسم القشیری
یا من تشکی رمدا مسه لا ترتع الشکوی الی خالقک
موجب مشکی من عارضت انک لم تنظر الی عاشقک

وله
قالوا بثینة لا تنی بعداتها نفسی فدا اعداتها ومطالها
ان کان تجز عداتها منا خرا فلقد تشرقنا بتقدمقالها

وله
ماخمائی یا من شعری الا حذرا ان تعاک شیخ خلیع
الا ابو الحسن المروزی فی هذه المعنی
ان خضاب سر از موی سیه کردن نیز که سمی خسم خوری سر بخورد تیغ نبی
غرضم زو نه جوانیست تو سهو ز من خود بیرانی چو نه بند ملو
الشیخ الامام ملی بن ابو محمد الهروی
رات العلم نکا حزنا و نادی الفضل اخرها دونی
١٠٨ ساتها بذاک فقیل اودی ابو سهل محمد بن موحت

العقبه ابو محمد الدوغی
١٠٩ ما خاضبا لشیب کی تخفی براده و قد نهاک عن اللذات ناهیه
هب الکی الیوم قد علطت منبعره فکیف تغلط نعمات تردیه

وله
ان تحتنفا ملکم شعری و مجموعه وان تنجوا فجولها القدر
قد یکرب الشنوا حیا اخطار و قد یکون له شرب علی الکدر
الشیخ ابو علی الغسانی
هواک علی امر المعد و لا یبلی و انت علی امر التحبب مستجلی
و مسلک یا من لیس وجد مثله و ان کان یبلی حبة القلب لا یبلی
و قاول نها سورة ابدا تتلی و جبک نها صورة ابدا تجلی
فما ساحنا لا نها ندوک لا یبلی و ما ما جنا لا نها ز عهد لا یبلی

وله
لا تعلون فی السلطان طاعنة و بعد ذاک لسعل کل ما تعلت
لا تحرق النار الاکل نابته لا نها نارعها فی العلی جبلت

وله
الحاکی بایذ نه بدنوی کرمی و الحاکی نیا بنا ارزمین اوری
عاشق کنی و مراد عاشق حری اخت خوشی و طریق جرس حرین
لغیره
تحجبنه و قنا الجمال فالا تری و تنبشه و قنا الکامنی الرحمن
و تصبی الوالی ثم تبغی مرادهم و ذا غایة فی لطف الحق المز
الشیخ العقبه ابو الحسن الرازی
بمقبرة الحیل اذ و زاتی و نارا العلیک نسعرا سعادا
اروی تبر ها کمنیکا و ارزوی دع العبرات تهمتا نما زا
لغیره
تمتعت الایام عصر شبیبتی و لذه عمر المرء عصر شبابه
فلی تولی ولا حنت دولتی به فلکت فوادی عن اسار اکیابه
و عدت الی سعی وعزت تعوقی و در دعت ما ملک بعد اغیابه
فما طیب عیش المرء عمر داره علی کنه عن کونه من شرابه

احمد
١١٠ بحرت النسا اوان الشباب و شبت الهوی الشیب زارا
و عفت عنهن نفسی حین خضبت الغواد خطب الغداری
احمد
و ذی نخوة قد عاب فضل لسعقه و الغی علی مجری الموئل بابه
بما فیت عنه اذ لوت جناره و خففت رحلی حین شکل راسه
احمد
دعوت ابا سهل لدفع ملمة یحل رجای فی ذرا ذلک مکان
وکنت کما صنق الکلیب جوزی خطه بتمزیق اثوابی و عقص بنان
احمد
شه من ظبیی کان جبینه و الشعر ابی ورای لتهدما
و مواری فی جسمه یحکی لنا صدفا و دقا اد دعو جدرا
احمد
عامل الخرز ا خو همة و رتبة سامیة عالیه
مهذب العرض سوی انه ابخرة قد بدت داهیه
بجیفة الکلب لدی نطقه عالیه قیمتها غالیه
اذا رای فی داره خاطبا شکی ملک الحرة الدامه
لم یدخل الحجرة من غیظها ثم رای الغوم من العافیه
احمد
ولا الاقبال تعرف الزمان و لا الضعف لدور الفلک
و سانجت زمانک و اسخو به فما العیش الا الذی طاب لک
احمد
قلت للشسحیر لاح الا تبعد قال لعدی لحین نفسک حینا
قلت عاطلتنی لماذا الجنی قال انی انا المذر المبین
احمد
غزال هواه مبدی و معید و حب خباه سطوة و وعید
و کیته یوش و عید کلا تما و یوما ما بوسی هواه و عید
و انی لذو وطور حظو و انجره شتی و طورا انا لوصال سعید
احمد
من شعف الراح معصفره تنا ما عرا ما الذی قد عرانی
هل المسک سوغها عرفه فانی لها صبغة الزعفران
قال علیه السلم لو انکم سوکلون علی الله حق توکله لرزقکم
کما رزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا ٥

عیب را ... بمعروف ... جب ...
والشان ... و تب ... و الزمان ...
الامام ابو المعقل عبد الله الحربی
ذم المعین علی المروة المنتی مال یصون عن السوال لفه
لا شی انفع للفتی من ماله یعنی حوائجه ویطلب الفه
واذا رمته ید الزمان بسهمه عدت الدراهم دونه کله
وله
لا تشکو الاقارب لا بغض حوادهم بنی اذا ی صغیرهم و کبیرهم
هم تجملون لدی اللقا مودتی و الله یعلم ما تکن صدورهم
العماد ابو سهل الجنیدی
فما من علی الا اله ایابها و ما من عمی الا الیه ایابه
و لا ادب الا لربه نقاته و لا کوم الا الیه انتسابه
له قلم حکم الوزیح لعابه یمت و یحیی حزه و لعابه
لغیره
تعکفت احسان بجول منکم و خیار شکلفه الکرام عقوق
حتی بلوت ذمیم فعالک مرة فعلمت انک بالعباد خلیق
احمد
لا نامن النسه من شاعر ما دام حیا عاملا ناطقا
فان من مدحکم کاذبا یحسن ان یهجوکم صادقا
احمد
بخل الوزیر بنشه و بخله یهو العقیل بخله و بزیته
من یا یجود بمائه من بیوته انی یجود بخبزه من بیته
لا لعنه الرحمن جل جلاله بجلی به و بحیه و بمیته
احمد
الم تنا دهنا فعال سلام حال لسلمی و الرفاق نیام
الم دع احسان عینی و مارمی غزاران نوم عالب و حسام
اجیرانا بالخف متی عالم الحیا مراضع و رد ما لهن فطام
طعنتم فسلمتم الی الوجد مهجتی کان بلوب الظاعنین سلام
عمیرة
خط الجمال علی اللاء عارضه و متی خط سقط الجمال العرم
کما لو خط عنوان نعالیه علی کتاب بطن المسک مختوم ١١١

الأكوبيع عقلة لطمة دخل الحافظ

انى اذا ركبا الرجال رايتى اغشى الحتوف وكل الآب آتى

ملت الممل الكثر الحاح بابى ان مادوا الحاح
مسلكى دمال ولا ضعيفا لسرها الاداوجه العلاج
مالسر الثعالبى ان المراح خراج دداوه اداوه ⊙

الملا يوم البين ما كنت ليلة ولكن ليالى قد حلقن بلا فجر
ملو كان عمرى مثل طولك لم يكن لصرف الردى يوما سبيل الى عمرى
ولو طمع ادمت وصل احبتى لعشت نسى الامان من الهجر

يا من حمانا على بخل او حشنا قد مكشا بسلاح نحن نملكه
يا بوس قلبك ما تدرى وقد كتبت بجا اذنا اى تين تحركه

وكم قائل بهذى ويحسب انه ينظم درا وهو ملتقط البعر
فقلت له امسك لسانك انما كلامك نقض الشعر لا نقض الشعر

يا سيد ما ركانو جى حطيته بلغ سلامى بعض النحو والكرشدا
يا دخ خوف اجابى قبل لم اتيتمونى ولا السالكم امرا

ما للاقارب اذونى عقاربهم وعيرونى الحجى العلم والفطنا
اذا اسا ذوو القربى مجاورتى كنت الغريب وان لم اجزاهما

وكاس كلون الاجهان شربتها على رغم لاح او على رغم حاسد
كان حباب الما فوق مزاجها شآبيب دمع فوق خد مورد
ستانى بها ظبى كان ثنايه اذا بسمت در على اخر العقد

تباع لعزته فى سوقها سعد وكنه بالعدو
وبالمدنف الصب عن صلهم قصور وقد جنحوا الى القصور
ما السمع صدر دكم القصر ⊙

الامام العاصمى

111 اجتلى اللو لؤ المنير من غير طمع والعيش لا الياس كل الحبيل
ولكن طبع الآدمى من كل سعفتو متاع وحب مثيل
وله
طرزا تكلفنى الجهال نحشى فاعش فى عدمى مخيا موسعا
ولسوفها الكرم المروة باردة داعيش فى وجدى فقرا مدقعا
وله
خذ بقا كل الذى المدح واستبق روحك بحق قبض الروح
ان البقا مولى الثنا فز دعلى لبيان فى طلب الثناء دفوح
الامير بدران بن صدقة
قومى فلعوم النوال ولم يكن لاحمى الجوانح والمطامع مذنب
وتخلفته بلا لزمان ولم يجد من يتجاوبه وعز المطلب
كالو انه والدفع كل ملمة والبسم فى الحادثات المهرب
لنصر بن الميسم
اعطى فارضى الورى لكن همته لم يرضها ما اصابوا من اياديها
ملكت سلخ فى الاعطا همته من دون سمعه المنا وما فيها
محمد بن منصور الهروى
عرفت الكل حتى المشرح وف اليك لست اطمع فى سناها
ومن جربت ان المشى انى ينهينى عفانى ان اراها
وله
ملعقن قطنا دعن مطلوب وما وجهى سوى غير مصيب
اعوذ بما فى سرى فى علن من ان اكون وصالى غير مطلوب
لصاحب الطرائف
دع الغنا فلك الادات سعيه يا ايها الكرم سرقى وحركات
والشعر قد دعيه كل متحل وانما نظم الا حداث احداث
عليك بالعلم ارثا قد توارثه مشاشخ قبلى والعلم وراث
در اسنا و يو ما بدم دراز ذى تو مردم ودم مزار برد جان حموت سكرم
كا كر عاقم نادى در استاق توماتم وكو بلم تو نادى دراز دى تو ميرم

احمد على ...
تركت المزوم المولم اشياء على عمرى واحببت سواد الليل والهلال من الخمر
اذا لم اطرق النوم بها فاسمح امرى فاقطع فى النوم الاماطا السكر
القاضى الهروى
تومنا يوم شراب سماع وكباب وقيان ورقبان واغان وقحاب
ادور الكاس دعاهن ورشفن مرتضات واستنبه الكرم عن رقة حلو الكتاب
قهوة تودون مثل الوجه منها ما تسبا بدر الثم تصاحين همم يا شراب
ابو العلا عسل الرى فى شرح الشباب
وله
وايام الشباب بها انضاد نعتنا وعن الذمن النضاد
تحز بعضها جسم صحيح يباشرنا الشهول وبا ابعاد
السيد ابو الحسن بن رحمه
وزد الربيع مجدد ومواره يحكى هوى العشاق طيب هواه
وغدا البلابل قد يعن طحينها سحر البلابل كل قلب تا به
فاقرب على ورد الربيع مدامة درية بسنيه ورواية
بمى جوهر للروح فيه شمائله ملالك اضحى الراح من اسمائه
وعلى التى للورد فى ايامه حتى يلبس نسج غرائه
ابو عامر الجرجانى المفضل
قم يا غلام بنات الراح بالكيل قد مضت دولة الا ابدال و
وليس فى الشغول عذرا لو خرج من بعد ما انحط الاجال من على
ابو سعد العلامى
هاتوا الصبوح فقد لاح الصبح لنا والفجر الكرى للحيار عزماء قبلنا
لا تحرمونا كوس الراح سادتنا فنحن دعص وادبكم سواقينا
هاتوا امشعة حمرا صافية كانها عصرت من خد ساقينا
كانها الشمس قرت من مشارقها منيرة ثم غارت فى تراقينا
نعلوا النجوم اذا دارت الكوس لنا ان الكوس اذا دارت مراقينا
هاتوا اناجدل اللالى لاجد دنها نانى لا ادمنها يوما ملاقينا
لا فضت اوامل دنيانا الى امد اليه نقضى وان عاشت دواقينا

ابو الفاسم الجميل
112 اذا انت فى الظلما تجرا وانت المصابيح منك معجرا
فلا تعقل عن الراح اصطباحا ولا تحفل من نهاك زجرا
ودى ظلا الها فاسقنيها جزت عاسيت وذهب احا
مدارا ما ظل بحرى فى عروق دمبا الروح الا مثله اجرى
واحر شاربى الكاس انى المنى علمتها الكاس بحرى
وما ام تصل العصر سكرا فعلت ام وهل صلبت بعجرا
لعمره
ودمات مدامة صرفا تحاكى شعاع الشمس فى متع النهار
وخذ من عمرك الغانى نصيبا من اللذات ما وسع اليسار
فان الخلق كلهم كركب يسار هم وليس لهم قرار
لصاحب الطرائف
اليوم قد حلت لنا الخمر معدنا الصهبا والحجر
انى ومولاى فى خلوة طابت فلا زيد ولا عمرو
للوزير ابى سعد الآبى
لذات الحال فى شغل وذاك الحال من شغلى
بلا خطينى على وجل والحطها على وجل
ولو ملكت وجنتها محوت الحال بالقبل
ابو القسم المغربى
امتنى لحاجب الحاجب والمقلة الكحلاء والشارب
والطرة السوداء قد صففت كانها من قلم الكاتب
من شعط مهر له اصفر تحال مثل الذهب الذائب
سكران ان مال الى سرجه من جانب مال الى جانب
فقلت لما ان مر مستعجلا يا لسنتى راكب خلف الراكب
الصاحب
ولربح نكها المحبة نشوة مثل العادب دبيبها الامحل
القاضى حسن الهروى
قل للذى خضبت كفا المعشق ما حسن اشارات وآثار
ما خاضب الكف بالحنا تخضبها احسن بدعى فدمى منها احناه

وات ماء وجها زاد لفا لجنه … لما قدح المادر نظهر الحاجى
مثلث من كلتى تمثال صورتها … فوق السواد وعامل السوداء
ولست منها على ما صرت اطلبها … الا كباسط كفيه الى الماء

ذع عنى الاتراك مداو مداوا … نى كدى من تهم جمرة
من كلا طى حسن وجه … كانما زغن من دره
وناظر من ترجيس ذابل … وضاحك من ثنية الابرة
كانه لولوت فى جله … ذر الادمى جلده الدرة
كاسيف برنج ذوق له … كانه برنج من الفضه
لابن نباته فى وصف الفرس
وكانما الطم الصباح جبينه … فاقتص منه فخاض فى احشائه
وبدا له فى شبيه من غرة … فظن ان الريح من اشباهه
للقاضى عبد الرحمن الفاضل
يا لجان حال انو سيخ … بكرنج عنبر مل المسك
نظيرة الكافور من شكله … ذر الاما سبت ولا سلك
محيى المعاصرى الى شنيع
ومن يكن صاع الطاء وجها … مانى من يسو به حاجه
اطار وعسكر الطاء مى … يرنج جمع عن ذهب حاجة
ومالف بعفا الليل
ويليه مثة كليله المعراج … لحيتها سادن رئاح الدباح
منتشر بعدم موتزنها الحاج … والقهوة العرب بوى كونتو جراح
والصبح مثل صارم قيتل باستدراج
ولسرى فى وصف سيما فى تعبان
مررت على باحى من ستق … كانما خطت كونى مى عتوق
مذكر فى الجيب وجنته … فكرت اشقى حبى الشيق
اسماعيل الرومى
تراص وجا النس من جعفر الذى … فها فى نعى السارق بينها
تقيم فوق وجه راس شاهق … وعود من خامات فى صدعها
والمنت الدنيا لعقدان ضوئها … جدادا الا ان طالع النجر اشتها

١١٣ مرت تمثل لنا زغداء صحو … على وجه السما بلا حجاب
فما شبهتها الاوكف … على المرآة من ذهب مذاب
وصف الحمام
حمامنا مثل جحيم وقد … زين كالصلد بغيلما نه
وشاكن منه فخيلته … خوط الاراك من حطاته
وثدر والحظ على دانه … فلست ادرى ذى لى انساته
الشيخ ابو سهل الزوزنى
السيف والرمح والنشاب والوتر … غنيت عنها وحاحى ملك العدد
وما نهضت لامر عز مطلبه … الا انشيت ونى اطباركى الظفر
اذا اطلعت هلا شيء فلا ترى … وان سمحت فلا بحر ولا مطر
ابو منصور
تزاوجت الهدايا من امام … اذا حسنة فالا منعته
سا شكر بر كل الشكر عجزا … كما اطرى ذكى الرب نعمته
ابو سعيد الغاسمى
يا صاحبى لا تذنب لم اخذ … عن عيوب الغانية تحفز
يشاق تتبيل لنت هنك بامية … شوق الحجيج الى النبيل الحجر
ملعت نور الما تزخوابه … كزمرمى طيم اشرق انحجر
كسيرى
ونى الحيم اخى سنو اما كل على … وسع الزمان حتى جل الذى ترى
الوا دعوا ونرماحهم … كالكوكب السعد ادرى واهدى ونورى
صغيرهم كبيرة الى ومل … متى تلق منهم تقل الاسنى شيخهم
لابى سعيد الغاصمى
وكال دونه كالبرود … ودور منضلع ودور تنفصل
ولطالبتى كال برده … عذرا ى اده وبيته لم ركل
ان المكارم آخذات بعضها … برقاب يعفو عن الكريم المفضل
سحرت لسانى الاحبر خاطر … من معشر عقدوا الحيات على
عقدوا عليه خاطرا اى ابى … وعلى ندانه خاطر اخو الارشاد
للحرف تلك سحال الانانى كتبت … دسحلى كل انسن ارض بالسحب
وات سيف لم ملحقيه الذى سعلت … بدلوح فكل فرندا الرائى الجب

وله
ولو اننى من كل منبت شعرة … لسانا لما استوفيت واجب حمده
مزلت لدى فما اعيده … وقصرت فيما ملت بل عجز عهده
وله
وقد كنت غصنا اذا ما نشيتقى … الا ان بدا لى ما تمكل ايراق
فاعتقنى جود الكرمى اودنى … الا ان اعتاق الصنيع ارمان
وقلدنى طوق امتنان لكنها … وكم لبث الطواق مثلا اعناق
وما هو طوق واحد قد لبسته … ما تعام لا الوصول بل هو اطواق
ساشكرها اولتنى ببدايع … تطبق بها الشرق والغرب آفاق
وله
ما سالك ما ترحوا با نانيا … لسوال عهد لم المذكور
هذا المدام وان صفا فقاعه … لنار خود من نبات الجوز
ما مال دو لكم تسوغ شرابه … من عشر نعمه مادح وشكور
وله
ارحلك من سماع المدح لما … مدحتك ثم لم ارا لحيه
وكيف يهز عطفى العجمى … فصاحات الكرم لا العجبيه
سانبع منهاك رجع طرف … وتشنع من مدحى بالجيبه
وله
عجبت سلى عن شكك يوم الذى يحب … متى ما قرموستوك عقبا بالكل العجب
خدمتى واحب ثم واتقا الذاد حب
وله
لا اشكى الشيخ وان دحل … عن ساحته خاتبا لحظ لها
عنقنى توفيره ساتلقيا … انا اشكى بتصريح انغلبا
ولقد بيدك واذكره نعقد … بعد لوم السلطان نشفق من لم رضيد
وسعاحت
موعدوا بن اشتها يا صاحب المنى … الامام بحق الجيد عيد لم يزرى
رايتك يمحا القدم منك كما … لم تزع لحيا ولم تشبع الذى
وحتك ادعو من يكن ما جى … فلم اكن المنى ولم اكن اليسرى
واحق حلو له مع حب امرا … وعلال التجربه مرة لكرى
ابو داب
اذا ما النمر لات الصعاب وعوى … الى طالعة الرزق الحيين منها لو فر
فلا تنكرى شكرى على لبيسى لسلة … فرب خد رات دعون الى الشكر
فانتشتان تحياعزا مكرما … فكن من مديح الا كرمين على حذر

ابو نصر المعصم
١١٤ اذا ذلك من جاهل نائلا … نصحته ادحو من الفاضل
كحك وحوشت عن الكمال … بجدل الا تامل الكامل
لمدح المحبة ما حيت … وحسن المودة فى الاجل
الامام محمد بن الملك الحارثان
وانا ت الطريق الى العلى … مطايا فى مطايا فى مطايا
فلما ان اشتاء اتينا … عطايا فى عطايا فى عطايا
عفى با لزمان اذا التقينا … خطايا فى خطايا فى خطايا
لصاحب الطائف
هو الصاحب الصدر الذى منذ زماننا … غدا كان عبا دال وذا الفاضله
وتوسعه العالى من العدل عاقدى … يغنى به فى شرق العدل اهله
نفى حيدر ودلاء الطوق منه … وفى دجل من عادى علا بلاسله
فلا زال فى صدر الوزارة ما بدا … هلال ونعل من نعيا وشاكله
وان هلال الافق من نعل طرفه … ويحمل صدر الشرق والغرب كاهله
منصور
دعوى الاخا على الرخا كثيرة … عند الشدائد تعرف الاخوان
ابن بسير
انى اذا شئت ان احيا … بطيب عيش حلت حيا
محبت قلبى تراب ارضى … وكل قلب محب شيا
المصباح الرومى
لن تطلع البدر منى وان مبتها … الا وحدت دمين الشرق كبرى
فذ شابه من قد شغفت به … وان سرا ومن ارضى ومن بلدى
ارض قد تن ملاذ الحافقين لها … ومعشر الحاشيهم الى احد
حدث صلاة باتى لسنا تنبيها … ما وقعت نغمات الروح من جسدى
وكيف نسان ارض قد حدثت بها … ذيل الصبى العلى والعيش الرغد
رسالة دم
هراة تشو فنى سنت هراة … متى اكنا فيها تصغر الحياة
نزلنا العلاة فما نتنا … بربى هراة اذ مد الصلاة
ولم يك عيشا فيها فتاتا … وان اضحى بها الما القراة
ملت لعيشا فيها دعاما … وكان الدهر لاخيها اتاة

چون چشم تو كس كرد دلم بند … يكسر وجهد تو سبيل شد
شور دل رسد لعل تو صورت … وان كشمكش زلف تو ارام شد

فما لك الا ان تجي خراجها … وليس ذاك الامير المؤتمر
نافما مني عشقه لو عرفتها … ولكن استر المرض عن ذاك العوز
للشيخ ابي العلا بن سينا
اذ رتبة هذه الدنيا وشاعها … طرفي فانتصرت حالاتها ابها ازم
الواحد فيعني ذا العاد مولع … ليس الذي وجدوا اشل الذي [illegible]
لتراوان وجدوا اعشاشوي نعم … فربما نعمت في مثلها النعم
شيان يغدي ان تردوا وان تخردوا … اذ لبس حسري الا اما الم قلم
ابو بكر الخوارزمي
لا تشعب لكسلان في حاجة … كم صالح يفسد آخر بقد
عدوى البليد الى الجليد سريعة … والجمر يوضع في الرماد فيخمد
ابو الفرج بن هندو
ما بخيل للمعالي … انما يسعى لهن الواحد الفارد
فالشمس جمادى السماء فريدة … وابو بنات نعش فيها راكد
لعلي الحسن الباخرزي
لا تنكري يا عز ان ذل الفتى … ذو الاصل واستعلى اللئيم المحتد
ان البزاة رؤوسهن عواطل … والتاج معقود براس الهدهد
وله
الموت احسن سترة للبنات … ودفنها يروى من المكرمات
اما رايت الله سبحانه … قد وضع النعش بجنب البنات
وله
لا ترغب الزمان يكسبني … من الغنى تاجا وديباجا
وهل يحمي الهدهد من تنبه … يلبسه الديباج والتاجا
القاضي ابو الفتح البستي
لا ترمقن الى الحسان بنظرة … انها اذا هاج آفة الالباب
انى رايت الحلم يسهد عيني … ما كان يسكنه لذي العصاب
ابو الحسن الاسفرايني
احذر مباسطة الملوك وان … ما عشت للتسبيح منهم واتقل
فالليث عن مكانك طاعة ورتها … ترمى بوارقه الكل صواعقا

الامير ابو الفضل الميكالي
فراق احلاما الذين بحبهم … وكل قلبي لها لعنانه والشجن
ومن فارق الاخوان والوطن الذي … يجن اليه فهو عاني الحزن
اذا الحالات الاحوال عني وسلكهم … فاحللت عن عهد المودة والسكن
لمسكويه
اذا لم يكن لامرئ نعمة … علي ولا بيننا آصرة
ولا لي في وده حاصل … ولا نفع دنيا ولا آخرة
وانفقت عمري على بابه … فسكع اذا كرة خاسرة
وممن كان في ظلال لك عاش يوما … فاي ظلال العيش يطيب
محمد بن صالح العلوي
تنادوا بالرحيل فما شككت … وكاد القلب يصدع انصداعا
وكيف نطيق حمل البين مني … وما انا بالمطيق له سماعا
وله
نسيم الصبا مني سلام عليهم … فصلك وابلغ السوف عليهم
مثلهم اني وان كنت غائبا … فمثلي وروحي حاضر لديهم
وله
يا قادما عذبني برحمة … بالصد والفرقة والاستياق
صدقت الاوبة لا تنسها … واجرها الرعية يوم الفراق
تطلبني اقبل سكنة … هيهات لا اقبل غير العناق
لابي الحسن
الله يعلم اني ما سكوت ولم … يتلج مواد به من حكم شيخ
ثلج تراكم فاستدت مسالكنا … فصب منا الثلج عن اعمال الا الثلج
لصاحب الطرائف
اراك في ذا الفرق التي نشنا … ولعلت صحبتها ذنب
كاصبع زائدة قطعها … مؤذونة ابقاها عيب
وله
الا ليت شعري هل الايام بعد ذا … فيسعدني بعد الفراق لقاء
فان تقادر نفد الزمان كثيرة … ولكن لاخوان الصفاء وفاء
ابو زيد او سعد الاول
ملاذات الهوى لم ترع حرمة … لتفضل ما دان وعلى من صفت
رضيت بحز البابات وحسبها … فعل الدموع الدمع ما شبه نحت
116

116 واذا العمى جرفا لرشاكل الفه … هانت عليه ملامة الجهال
اني وكيدهم وما يحوا به … كالطود يحقر نطحة الاوعال
وله
ماذا اعشكل فادرج … عن منزل بك نابت
فلا تغرنك حبة … مشوقة في الروائح
ان الجبال تبتغي تحت … ماية التراب
ابو سعيد العاصمي
نق بالكريم اذا نهلت قشره … فهو الشريف لكل مراد
والقريه وجه اللئيم تلقى … فاحذر به استراحة لفساد
ضدان منهما احتيث به … فاحذر فحدث تقابل الاضداد
وله
اصاح ابو السلطان لا تقربنه … فما بها الا في الخصمة نار
صعود ولكن البثور حدورة … وسكر ولكن الدوار خمار
حذار قبل الخوض في عمل له … فما لك بعد الخوض فيه خيار
اذا زلت النعلان بي دايق … فانما دون الحضيض قرار
وله
نصحتكم يا ملوك الارض لا تدعوا … كسب المكارم بالاحسان والجود
واستنزوا اسلكم والحرية ترفت … لم ينفي باجلاء الاقلاع الترديد
هذي ذخائر محمود فقد انتهيت … ولا التعاب باقي ذكر محمود
وله
العمر لا يسع المآرب كلها … فاكل كل وسعك بالمطالب الابقى
فاشغل زمانك بالاهم فانه … والى المواجه فضل ما لك فاصرف
القاضي محمد حامد
ارى حاجة الانسان دونها يطلبها … وسائر حاجات النفوس فضولها
ما انعم الاساعات قناعة … تركت واذهبي اشد من حصولها
فكل هذا الكد من اجل ساعة … ولسنا اذ نحن ساعة حيث نحويها
قال شعر الجان دخل علي الحسن وانا منتبه شاكت نفسي السم قلبه
شبابا ملاحرج وقلت له رد الباب حتى انه دخل البرد فقال من كثرة
البهرة رحمه الله

115 المعري
الا انما الايام ابناء واحد … وهذي الليالي كلها اخوات
فلا تطلبن من عند يوم وليلة … خلاف الذي مرت به السنوات
وله
من راعه سبب او هاله عجب … فلي ثمانون حولا لا ارى عجبا
الدهر كالدهر والايام واحدة … والناس كالناس والدنيا لمن غلبا
وله
فيا لك للطعام الانس لم تزل … تسمعك وقرين مقال سفيه
اذا ما الشقي لم يرم تصحك عامدا … بكسنة عن ضمن زمانك بعينه
وقد يعلم الله اعتمادي واني … اعوذ به من شر ما انا فيه
وله
تشرك لك العقل الذي بين الهدى … اذا انت لم تدرك اعدا انداره
وقبلك للجاني الذي لست واصلا … الى قطعها واطرح سقوط جداره
وله
خف كريم علاه من نفسه … فقال كل سنة ايقاس بكا
ان الرجاجة مهما كسرت سبب … لكم تكسر وذم ما شبكا
ابن بسام
فلا تحقرن عدوا رماك … وان كان في ساعديه قصر
فان السيوف تحز الرقاب … وتعجز عما نالت الابر
ابو سعيد الرستمي
ان الزمان اذا اسكرت صيغه … اذكرته الغني منه فزاد كا
واذا سكوت صيغه مرتبة … اسكتته في فخذه فاماد كا
فاشكر زمانك صادقا او كاذبا … حتى ينال العلا الزمان مراد كا
ليس الزمان يرى منه قيامه … حتى يجوز حذر فتى ناد كا
وله
اذا ما الطاعة وكثيرة … وشاعرة نحو قصص مرتعش
تمنى امثال المؤمن مكانها … سلكا للعلا باو القرار المحتش
وله
رضيت من الدنيا بقوت يقيمني … وشربة ماء فوزه تشكر
مثل لشبهت الدنيا حذو امرا ادم … ودو الوا دخلوا في الجيد انظر
ابو داود

العقول حسواليهم حتى اذا امضى فيهم قضاه وقدره رد عليهم
ليعتبروا فيهم من يعتبر ومنهم من لا يعتبر

وله

تاذكر من اجرى الامور بحكمه   كما شاء لا ظلما اراد ولا هضما
فمالك شيء غير ما الله شاءه   فان شئت طب نفسا وان شئت مت كظما

وله

تجنبا الجهل والعناء   ويفعل الله ما يشاء
كل سعد بره رهين   فخله الحكم والقضاء

وله

تقضى امور و كاس بسبب   فهل سمعت بجزع او قلق
قضى الله ما شاء عن حكمه   فمنهم اضطرابك والارجف

وله

اقول كما قيل حار شوقه   وقد ساموه حملا لا يطيق
سامير الامور لها التاع   كما ان الاعز لها معين
فاما ان اموت اوالمكارى   واما ان يفوق هذا الطريق

وله

وما احد على الناس الملام   ولو انه ذاك النبي المطهر
فان كان مقدارا تقولون انه موقح   وان كان محسنا الا يقال مبذر
وان كان سخيا يقولون ابكم   وان كان منطيقا يقولون مهذر
وان كان صواما وبالليل قائما   يقولون زراق يرائي ويمكر
فلا تحفل بالناس في الذم والثنا   ولا تخش غير الله فالله اكبر

وله

جمعت مال المجاح مدى سنة   اليه فرشا وطيبا ومعانا
وكان اول الثاني الباب يلمني   جمع الحياة الحول وهما ما

الامام العمد محمد الغالي

تزرس العطا ولست بدري   بان الرية تحصل العشاء
وان معسر ليل من نهار   ومن يمنى صباحا مساء
وتربح السادات البقاء   وان تناحل ارض سماء

وله

من لم يتملك النهى بها   بمشورة النصح الامر تحكمه

117 ما انا تاتي الرائي الصواب بمره ولم يبقط ايدا ابو تع رايه
اوما ترى لما نهار رقد يجري مال   بحرفلا تزداد حجة ماية

وله

امن كاشرفي حمره او يتخفف   براه الحبيب الحافية مرتاب
ومن شق معال لا يصدقه   تعلل فرحة بالعقد غاب
مكذب السمع ما قبل ما يرى تخيله   فالعين صادقة والسمع كذاب

وله

الرزق ما شاء وان لم ناته   وبعضينا المعقود رغم يقاته
فادى الزمان سنة تجري بنا   نحو الممنون ولا ترى حركاته
ما الله يفعل ما شاء فصكنا   يبلى جديد الدهر حديثا به

او جدا الزمان نا مواضى لغرتي

انا من الحياة متاع   والسفيه الغبي من يصطفيها
ما مضى فات والمؤمل غيب   ولك الساعة التي انت فيها

وله

انما سلوحظوة الا عيتها   لبث الناس من غدوي ومن غزلي
كالشمع يبكي ولا يدري اعبرته   من حرقة النار ام من فرقة العسل

وله

دخره الاستة والخضوع لماحب   امرانه ذوق اليمن ان
والحزم ان يختار فيما دونه   الزاد وخزانة الميزان

لصاحب الطالف

لقد طاولت علمنا بان   لست الا امين المليس
فانى كالثقل في عرب   وانت مثل الجبل الكثمي

وله

وسواى من زى براقه يرح   راق العيون وطيب الدباج
تلك العماحلك والنواة بحارها   والوشي للطاووس الدراج

لعمر الحمام

سمت العالمين الى المعالي   بصائب فكره وعلو همة
فلاح لكي يكون نور الهدى في   ليالي للضلال مدلهمة
يريد الجاحدون ليطفئوه   ويابى الله الا ان يتمه

شهاب طلحه

العقل بحيلة تقرته   من عط الايام يتكل
تنوالها كالريح منقلب   ونعيمها كالظل متنقل

لعمرو

قل للذي اري تلو بهم   اعلى علاوة ثقل
للمشتى ما اتليت   غرال زمان ربعة النقل

مكارم الاخلاق لعلم حيم الشامي

نعم الكرام وقد جعلنا كل العلى   ما ضاقت الارض على العباد ولا
ان كنت تعلم ان الارض واسعة   فيها لمثلك مرتاد ومنتقل
فارحل فان بلاد الله ما خلقت   الا ليسكن منها السهل والجبل

وله

على النفس ما حملتها تتحمل   ولله ما تمام تجود وتبخل
وعاقبة الصبر الجميل جميلة   وافضل اخلاق الرجال التفضل
ولا عار ان زالت عن الحر نعمة   ولكن عارا ان تزول التجمل

احمد بن ابي منصور

لبس ثوبين باليين   وطى يوم وليلتين
افضل من نعمة لقوم   اغض منها خوف عين
انى وان كنت مستقلا   وكنت ذا عسرة ودين
لا احمد الله حين صارت   حوايجي عنه ويبين

السيد الرضي

دعني اطلب الدنيا فاني   ارى المسعود من رزق الطلابا
ومن يبق لاجله حديث   وحاجي لعاجله اكتسابا
فما المغبون الا من دهته   ولا يحتاج حاجة اصابا

وله

اشر الغر عمايح فما العز بغالي   لعشا بالصفرات ترنم الكرم الطوال
لعن المخبو وهب لا شري عن غال   انما مرخا الناس الحاجات الرجال

والعسى من حمل الاموال اثما بالمحال

والعاصي منصور الهروي

يا من يدلت بحسن خلقه   حسن التقى في حسن خلقه
والحسن في خلق الخلق   فذ ولا مل طيب اعراقه

ول اصفهاني مدح الوزير

117 اي خردمند روشن ضمير   بدولت جوان بنده پير
منور زرايت سپهر سنير   فرید و مطیع صغیر و کبیر
دل ابهت بحر و کف ابر مطير   نياشرن دين محمد وزير
بعیر از تو شهرای امیر   دگر در حرم محرم راز نیست

ما تعزى الى امير المؤمنين علي

ان يكن يا بكل الزمان بلوى   عظمت عندها الخطوب وجلت
وانت بعدها نوازل اخرى   خضعت دونها الرقاب وذلت
وتليها قوارع نا كبات   سئمت دونها الحياة وملت
فاصطبر واستطل بلوغ مداها   فالرزايا اذا توالت تولت

الدعا عند كل حاج   اللهم ما اصبح بي من نعمة او باحد
من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك فلك الحمد ولك الشكر

كسي بچشم كم اعتبار كر نگاه كند   نشان يوسف كنعان دهد زنا عوض
دكر بچشم ارادت بديو در نكرد   فرشته ايت نمايد بچشم كروبي
وعا بحق محمد عليه السلام   با عرق صد شرف و يا خوف كخيد
كرعق احرسى نعمتك التي لا تنام واكنفني بركنك الذي لا يرام

مدعيان اگر جبه خواستي   که داد کسی بچو کونت فراخ
زنر شاخ انکه بره نا داری   که آزو سکوفه برون سر شاخ

اورد لف دراز تو بکوی تو کم   در کرد راه عمر رفته تا باز آمد
با قوت تنکی نو رسی بدن بود   هر کس مشغل عمر سی باید بود
از تا دره تر حجه مرغ منزل   با نه وجه دو که تو یاد دهد

في الانجيل على صاحبه السلام بيمين نغز
اخيوه لغار بوراخ اخنوشاخ
ادروشه جوسي
وشديم باعبيات لنوشاخ
ايلا حيثيل اپله خينك

قال النبي عليه حب الدنيا راس كل
خطيئة   في الانجيل معناه
عشاذ اكبر خلهيم بيشا ثا
بنج ثمه   نهد
ايثي رحمت كبنا

آمد است در ...
جسمي على البرد ليس يقوى   ولا على ايسر الحراره
فكيف يقوى على جحيم   وقودها الناس والحجاره
ان الامير هو الذي يضحي اميرا عند عزله ان زال سلطان الامارة
كان في سلطان فضله

رب هجر يكون خيفة هجر وفراق يكون خوف فراق
انا رب تحلق ما تحلق   وتنهى عبادك ان يعشقوا
اذا ما كنت ذا اكل وشرب   فلا تطمح الى نيل المعالي
وبيدم ور زيري ... اوش ادر ... ادر اكشت
اذ بومست ... خوش اوات ... بيابد کوی دشت

118 لابي العتاهية
وكنا اذا ما احسنا دنت يجلبي   ووجهك من ما البشاشة يقطر
فمن لي بالعين التي كنت مرة   الي بها نفسي سالف الدهر تنظر
تذكر امنا الله حقي وحرمتي   فانك ان ذكرت ذلك تذكر
اوحى الله تعالى الى نبي من انبيائه من اصبح ولمه علية
اربع خصال فقد امسى فمفي عليه اذا الغيبة عن سلطان
يستعديه وطبيب يشفيه وجار يوذيه وعاني بيد
اخيه ندامة تقتص عليه   محمود الوراق
الرزق لم ياته اتاك يسعى من كثب
ان تشعر لم تحي تحرك بالشيب
عود الامر تعش فيه راحة   قل ما عوديت الا يكون
ما يكون العيش حلوا كله   انما العيش سهول وحزون
لا تتهم ربك فيما مضى   وموق الامر تطيب نفسا
لكل هم فرج عاجل   يطرق في المصبح والمسا
وضال شباب ليس فيه شيب   وشخلك ذا ليس فيه طبيب
وطرفك فتان وشرك فاجم   ووجهك وضاح وقولك عجب
كانك من كل النفوس مركب   فانت الى كل النفوس حبيب
ادر صبوحك بالتي تنفي همومك والنكد
حذ من زمانك ما صفا ودع الذي فيه الكدر
فالعمر اقصر من معاتبة الزمان على الغير

كانما الكاس على كفه   شائعة متصلا بالانمل الخمس
ياقوتة صفرا قد صيرت   واسطة للبدر والشمس
قد بلغت نفسي على نفسه   وآفة النفس من النفس
ان كنت تنكر ما القاه من الم   وما تؤججه في قلبي معذبه
فسر بعود من الكبريت تحرقني   وانظر الى زفرات كيف تلهبه
عثرات اللسان ما تستقال   ونادي الرجال تجزي الرجال
فاجعل العقل للسان عقالا   فنفس اللسان ذي اعضال
عن النبي عليه انه قال اسرع الاشيا عقوبة كفران
النعم وعنه عليه انه قال يوتى بعبد يوم القيامة
مدى الله عز جل فامرته الى النار فيقول اى ربي لم
امرت بي الى النار فيقول لانك لم تشكر نعمتي فيقول
اى رب انعمت على بكذا فشكرتك بكذا فلا يزال يحصي
النعم وتعداد الشكر فيقول الله جل جلاله صدقت عبدي
الا انك لم تشكر من انعمت عليك على يديه وقد اليت
على نفسي ان لا اقبل شكر عبد على نعمة انعمتها عليه
لم يشكر من انعمت بها على يديه ○ وقال عليه الاخلاص
عقد بالقلب ونطق باللسان وعمل بالاركان ○
شكر كل معقود بايمان في   حكمه في السر والاعلان
عقد ضمير وفم ناطق   وفعل اعضاء واركان
ايا رب لك الحمد على توفيقك بالحمد   فانى حمدك يا رب ان غيرتني ...

119 جاء رجل الى النبي عليه وقال اوصني بعمل يدخلني الجنة
ولا تكثر علي لعلي اعقل قال صلعم لا تغضب ○
وكان يقال اياك ونخوة الغضب فانها مصيرتك
الى ذل الاعتذار ○ قال الاحنف ما شي اشد
اتصالا من العلم بالعزة ○ قال عمر بن عبد العزيز
ما قرن شي الى شي افضل اتصالا من حلم الى علم ومن عفو
الى قدرة ○ قال على عليه من لانت كلمته وجبت محبته ○
فيك كل شي يحتاج الى العقل والعقل يحتاج الى التجارب ○
قال رجل للنبي صلعم اوصني بشي اذا انا فعلته وجبت
به الجنة فقال عليك باجابة السائل وبذل النائل ○
ذكروا ان رجلا من ال مهلب وله صفوة استهوى على امامه
وهو صغير فرباه وتبنى به فلما اشتد الغلام هوى مولاة
وداودها عن نفسها فاجابته الى ذلك فدخل مولاه
فراه على صدرها فادركته الغيرة فجذبه فادركه فاوثقه كتافا
وجب ذكره وتركه يتشحط في دمه ثم ادركته عليه رقة
فداواه حتى برئ وكان لمولاه ابنان طفلان كانهما درتان
فخرج المولى يوما في بعض حوائجه ودخل الاسود بالاولاد
فرقا بهما الى سطح عال وما زال يعللهما ويلطف بهما الى
ان عاد مولاه فنظر الى ابنيه اعالى الدار فقال لى ويلك
اسلمت ولدي فقال له الاسود دع عنك هذا وحده
عن ذو الذي يحلف به ان انت لم تجبت نفسك كما جببتني

لا يمس بها على رؤسها فقال له المولى الله الله
لا تفعل اشتم وخوفه وضمن له العوض فابى فقال
لئن رفعتهما لا تملك صلة قال له العبد انك عنى
فوالله ما حق الاستنى وانى لا اسمح بها من شربة ما
اشقاها فجعل يكرر عليه القول فانى فاخذ مدية
وجب ذكره ووقع مغشيا عليه فلما علم الاسود انه
قد فعل ذلك ادمى الطفلين على رؤسهما من على الدار
الى الارض فقال فاك ثاوى وهذا زيادة من عندى
اشفى به نفسى فتقطع الصبيان اربا اربا واخذ
الاسود فحبس وكتب بخبره الى الخليفة الهادى فكتب
الى صاحبه بقتل العبد واضرامه بالنار وامر
ان يخرج من مملكة السودان وقال ما سمعت باعجب من هذا
سل كانت بعض المدينة راهبة فائقة الجمال وكانت
قد ترهبت وكانت تحسن ضيافة كل من يجتاز بها
من المجهزين والسوان اجتاز بها احد ممن يحمل فواكه الشام
في الصيف فواكه الصيف الشام الى الملوك فبعثها
تقدم الى بعض الحجاز وعرفها ما كان يحمل من جهتها فقال
انما لها من سبيل ولا لها لاحد من طمع فلما سمع
ذلك قال لبعض غلمانه احمل معك من طرائف هذه الفاكهة
شيا وابتغى تحمل معك ما لم تكن ذلك الزمان
اوانها وقيت الى ان صعد لها على الدير من غير ان يعلم
به احد وتقدم الى باب الدير حتى دق الباب فقالت
من

١٢٠ من قال انا عابر سبيل وقد امسيت واريد ان
اكون في هذا الدير حتى اصبح وامضى لشاني ففتحت
له ودخل ثم عادت الى صلاتها وتعكرت فقالت
لعله يحتاج الى شي ياكل فاتته بما ياكل فقال لست
ممن ياكل الطعام انى من الملائكة وانما بعثني الله
لابشرك ولدا فقالت وما علامة ذلك قال ان
ادعو لك بما تريدين فيجيبني وقد كان تقدم الى الغلام
وقال له اذا رايتني قد اكثرت مناجاة الجارية ودعوت
فارسل ما معك من الفاكهة اولا فاولا ثم ابتدا وقال
يا رب ابعث لنا شيا من الفاكهة مما لا يكون في
هذا الوقت ودعا وحدثها من الجارية جهة قولها
لها فارسل الغلام ما كان معه شيا من فوق الدير
وجعل يرمي الواحد بعد الواحد مطارات ذلك
قالت ما بعد هذا شي فامكنته من نفسها ثم جعلت في ذلك
يلمس جنبه فقال لها ما الذي تلتمسين قالت لاني سمعت
ان الملائكة لها اجنحة ولا ارى لك من هذا شيا قال
انا معشر الملائكة ورثنا نغرا اجنحة ثم قضى حاجته وحمل
حموله وانصرف الى مقصده ۞ لبعضهم
حذ من الدهر ما صفا ومن العيش ما كفي
ليس فيه من نظر لصدق على وفا

طب عن الاثنين نفسا وارض لو صح ان تنا
قد ظلمنا واخبرونا لنجو الصدق انفسنا
ما رانا الحد ابو علي الخبرة قلنا
٧ روى عن عمر بن ابي الطاهر انه قال العشي انوم
المروزي على بنش قوز فخابية فانتهت الى هشام
فاستخرجه صحيحا فقد قدرت منه شيا الا طرف انفه
الا انه كان لكرشه واحدها ثم استخرجنا سليمان من
ارض العراق يحدرك صلبه وحمته واصلاعه فاخرجناها
واستخرجنا سلمه فتى حمته وكذلك كان عبد الملك و
وجدناه حادثة لحظ اسود كانه رماد ولم تجد غير
بر من صادقة العضا والحد وعاد جده من عظامهم احرق ۞
واذا ابانا في منزل جاورته (نقيم) واعتقت منه غير ذلك مرحلة
واذا اغلا شي علي تركته فيكون ارخص ما يكون اذا غلا
لعمة لا يستمي لكارها وعمة الشعرى احل من الشهد
له راحة لو ان معشار جودها على البر كان البر اندى من البحر
(ولو كان في قوم دوى)
سحاب عطاني جوده وهو باطن وبحر خطاني فيضه وهو مفعم
٧ وعدا اضالا الارض شرقا ومغربا وموضع رحلي منه اسود مظلم
(سلم الولد)
الغضا حسن الحسن دعة موزع نفس لنا الاهل والوطان
ملتى كلما ادان حلت بها اهلا باهل وجيرانا بجيران

١٢١ كان الحسن وهب المالكي من طرق كتاب شاعرا لتي
الى الشيص كان الى الكتاب خطكه بيدي وفرغت
له ذهني فاطلك بحاجة بهذا امرها متى اثر اني اقصر
في الشكر عنها او قيل العذر فيها واني الى الشيص
من عرفت حاله ولو كانت ينبسط اليه بيده ما علانا
الى نحا في امره فاكتب بهذا ان شاء الله ۞ دعبل
امتنى في حب ال محمد حجر بتلك من ملامك او زد
لو لم يكن في حب آل محمد نكلك امك غير طيب المولد
على النبي صلى الله عليه وسلم صلة الرحم تزيد في العمر وصنائع المعروف تقي
مصارع السوء وصدقة السر تطفي غضب الرب ۞
وعن على عليه السلام من اسقا ونحيلا فاشاز عليه ما يرى الصواب
في غيره لم يحتج عقله ۞ وعن النبي عليه السلام انه قال كان
ابليس اول من تغنى واول من حدا واول من ناح لما
اكل ادم من الشجرة تغنى فلما اهبط حدا به فلما استقر بالارض
ناح به ذكر الجنة ۞ كان هشام بن عبد الملك كتب الى
عبد الرحمن بن سليمان عامله ان بلغنى ان خيسه يتجاه
بالكعبة وان يحلوه ويلعن عليا عليه السلام فقبل فعليك الناس
عام ايهم متيل الكثير اخل كما فعل الناس فصعد المنبر
واخذ بعضا دتي المنبر بيده وانشا يقول

انشد اسحق الرشيد

وآمرة بالبخل قلت لها اقصري فليس الى ما تطلبين سبيل
ارى الناس خلان الجواد ولا ارى بخيلا له في العالمين خليل
فاني رايت البخل يزري باهله فاكرمت نفسي ان يقال بخيل
ومن خير حالات الفتى لو علمته اذا نال خيرا ان يقال منيل
فعالي فعال الاكرمين تجملا ومالي كما قد تعلمين قليل
وكيف اخاف الفقر او احرم الغنى وراي امير المومنين جميل
فقال الرشيد كيف لا يا اسحق اعطه بافضل حمل الف درهم
قال يا اسحق در ابيات لا تزال تاتينا بها ما احسن فصولها
واتمل فصلها والطف وصولها وامتن اصولها فقال
اسحق تركك يا امير المومنين حسن من قولي فاستعف الجائزة فقال
اعطه خمس الف اخرى فلما خرج من عند قال الاصمعي قال
له اليوم علمت انك بصيد الدراهم احذق مني ۞
كتب علي بن مقلة الى ابي عبد الله محمد بن اسماعيل الموفق
الكاتب وقد جفاه في نكبة بعد مودة كانت بينهما
ترى حرمت كتب الاخلا بينهم ابن لي ام القرطاس اصبح غاليا
فما كان لو سالتنا كيف حالنا وقد دهمتنا نكبة هي ما هيا
صديقك من راعاك عند ملمة فكل تراه في الرخاء مراعيا
فهبك عدوي الصديق فربما يكاد الاعادي يرحمون الاعاديا
المكافات
اتركني حيا دون القضاء لي وقد كفى للشيب على الشباب
وكيف يلذ طعم العيش شيخ غدت اترابه تحت التراب
١٢١

طبت متا وطاب ملكك فينا اصلحت التي في الاسلام
رحمة الله والسلام عليكم كلما قام قائم بسلام
باس الطير والوحوش ولا تامن الى التي غد المعام
لعل منه من نسبت عليها وحسنا مرحة والامام
ايب المطهر منهم جدودا والكرام الاخوال والاعمام
فابن داوه واحضوه ضربا
خرج من باب ما يسبه وكان
ان امرا كانت مساويه حب النبي لغير ذي ذنب
وبني ابي حسن ووالدهم من طاب في الارحام والصلب
ايرون ذنبا ان احبهم وحبهم كفارة الذنب
وشعائرهم ان يليت به شاف وناظره الى الكرب
من كان في شك فلست به في الطين شيء محبهم قلبي ۞
قيل ينبغي للعاقل ان يداري الزمان مداراة رجل لا يسبح
اذا وقع في ماء جار ۞ قيل لحمزة ابن واسع ما فعل بك العبد
قال ان الهيال اذا جمع الكلاب لو لم يعهد سالم عاهد
الهم ولم يسلم ما في عليهم ۞ قيل لهم عن الكامل
قال من لم يطرة الغنى ولم يستكن للفاقة ولم تهدمه
المصايب ولم يامن الدوائر ولم يغتر بالشبه ولم
العاقبة ۞ عن الحسن عليه اذا اعتذر المسلم الى اخيه المسلم
فلم يعرف له فلم يقبل عذره رفعت منه ذمة الله ۞
فلمست ماية ضربها اشد على نفس ما يه طعنها ناسه
جو دست كه سر بريش همه عيب بد نجلست كه سر برش هنر

١٢٢ الارزائي
ملح ابن واحد الناس طرا في معاني من الكلام النبيه
لكن من جوهر القريض مليح شعر الدر في يدي محبيه
فاذا رمت مدح ابن موسى الجلال الى محتويه
ملا الصدى لمدح امام كان حبل جادها لابيه
لبعض الحكم
تغيرت المودة والاخاء وقل الصدق وانقطع الرجاء
واسلمني الزمان الى صديق كثير الغدر ليس له رعاء
ورب اخ وفيت له وفي ولكن لا يدوم له الوفاء
يديمون المودة ما راوني ويبقى الود ما بقي اللقاء
فان غيبت عن احد قلاني وعاقبني بما فيه الكفاء
سيغنيني الذي اغناه عني فلا فقر يدوم ولا ثراء
وكل جراحة فلها دواء وخلق السوء ليس له دواء
وليس بدائم ابدا نعيم كذاك البوس ليس له انقضاء
وقد سمع
وما طلب المعيشة بالتمني ولكن الق دلوك في الدلاء
تجيئك بملئها يوما ويوما تجيئك بحماة وقليل ماء
لابن المعيد اغتنمنا في هذه الليلة وهي من طرائف الدهر وفرصة
من العمر واستطعنا بسلك الرشامع الندامى حاصل ضطلنا
النظام بالهلال المدام والاعذرنا كنا ساعين ۞ قال الاالله
لبعض الحكما الكلام افضل شي يجمع العقل واي الحكم الرجس الحكم
ثانيه تواضعا وعن سادا وحكيما وعن فقد تقول عدم

١٢٣ قيل ثلاث مهلكات الكبر فانه حط ابليس عن مرتبته
والحرص فانه اخرج آدم عليه من الجنة والحسد فانه دعا
ابن آدم الى قتل اخيه ۞ قيل ليوسف عليه تجوع
وفي يدك خزائن الارض قال اني اخاف ان اشبع فانسى
الجائع ۞ قال الحسن البصري عجبت ولد الله عز وجل الايمان
لو به الخلود قال دعة المصايب وفي النعم ۞
محمود الوراق
يا ايها الظالم في فعله والظلم مردود على من ظلم
حتى متى انت وحتى متى يشكو المصيبات وتنسى النعم
ابن الرومي
حرمان ذي ادب وحظوة جاهل امران بينهما البحول الجبر
غيره
كم ذا التفكر في الزمان وانما تزداد فيه عمى اذا تتفكر
الارذلون بغبطة وسعادة والامجدون قلوبهم تتفطر
ابن المعتز
ما تنفع الناس والمعيد ما ينفع الشعر المنضود
بينا ترى الامرد المرجا كالبدر في انجم السعود
اذ طالع الشعر عارضيه فصار قردا من القرود
ولا قائل الله الضرورة انها تكلف اعلى الخلق ادنى الخلائق
وقد در الخياز قاته يبين فضل السبق من غير سابق
الخوارزمي
مالي ومدحي رجالا لا خلاق لهم وخالق الخلق عن ضامن قوتي
وجه القناعة ممقوت فكن رجلا يرضى بقوت ليحيى غير ممقوت

بسم رب حمد

عتبا الفرسك كيف يشكو علة وبجنبه من نعفك الوبات
هلا لكم كسنام ناطرك الذي عوقبت وابتليت العذاب
ولعمري صدغك الذي في الحسا وجمال حسنهما الحلاق
نسقي
ان عبث من عيني فلا تستمع في مقال العاذل العتاب
وقل علا مذهب اصحابنا سلا سعد الحكم علا الغائب
قال الكروح المصعفي بعث المامون على الى
الرضا علم بجارية شراؤها مائة وعشرون الف درهم فمارات
ياض راسه كرهته فانشا يقول
نعى نفسي الى نفسي المشيب وعند الشيب يتعظ القيب
وقد ولى الشباب الى مداه فلست ارى بشاشته تعود
سابكيه واندبه طويلا وادعوه الى عسى يجيب
وصيهات الذي قد فات مني ممنيني به النفس الكذوب
وداع الغانيات بياض راسي ومن مد البقا له يشيب
ساصحبه بتقوى الله حتى يفرق بيننا الاجل القريب
روي عن الاعمش قال بعث الي المنصور في موضع يعرف
مطيرا اذ قال اتى رسوله في جوف الليل ان اجب
مذعورا فقلت في نفسي ما بعث الي الا ليسالني عن فضائل
علي بن ابي طالب فان اخبرته قتلني قال فاوصيت وتطيبت
واخذت كفني معي ودخلت عليه فقال يا سليمان ادن
ففعلت فاشتم مني رايحة الحنوط فقال والله لتصدقني
او لاصلبنك فعلت ايه وقع في نفسي كذا وكذا قال
فا

124 فاستوى جالسا وكان متكيا وقال لا حول ولا قوة
الا بالله اسالك بالله يا ابا سليمان كم حديث ترويه في
فضائل علي علم قلت يسيرا يا امير المومنين قال كم قلت
عشرة الاف وما زاد فقال المنصور لاحدثنك
حديثا في فضائل علي بن ابي طالب علم افضل من احاديثك
كلها قلت حدثني يا امير المومنين قال نعم كنت هاربا
من مروان ادور في البلاد واتقرب الى الناس
بفضائل علي بن ابي طالب علم فكانوا يطعموني ويبروني
حتى وردت بلاد الشام واني لفي كسا خلق ما علي
غيره فسمعت الاذان والاقامة في مسجد فدخلته لاصلي
في نفسي ان اكلم الناس في عشا ليعشوني فلما سلم الامام دخل
صبيان فالتفت الامام اليهما فقال ادخلا مرحبا بكما
ومرحبا بمن سميتما باسمهما والى جانبي شاب فقلت له
ما يكونا الصبيان من الشيخ فقال هو جدهما وليس في هذه المدينة
رجل يحب عليا سواه فلذلك سمى واحدا حسنا والاخر
حسينا فقلت يا شيخ هل لك في حديث اقر به عينك قال
هات قال فقلت له اخبرني ابي عن ابيه عن جده قال
كنا ذات يوم مع رسول الله صلعم قعودا اذ اقبلت فاطمة
عليها السلام وهي تبكي فقال لها رسول الله صلعم ما يبكيك يا فاطمة
قالت يا ابت ان الحسن والحسين خرجا البارحة فما ادري

ابن باتا فقال لها رسول الله صلعم لا تبكين يا بنية
ان الذي خلقهما هو الطف بهما مني ومنك ثم رفع النبي صلعم
يده الى السما فقال اللهم ان كانا اخذا برا او بحرا
فاحفظهما وسلمهما فهبط جبريل علم فقال يا محمد لا تهتم
ولا تحزن بهما فاضلان في الدنيا فاضلان في الاخرة وابوهما
خير منهما باتا في حظيرة بني النجار وقد وكل الله عز وجل
بهما ملكا يحفظهما فقام رسول الله صلعم في جماعة من اصحابه
حتى اتوا الحظيرة فاذا الحسن معانقا للحسين واذا ذلك
الملك الموكل بهما احد جناحيه تحتهما والاخر قد اظلهما فاكب
النبي صلعم يقبلهما فانتبها من نومهما فحمل النبي صلعم الحسن
وحمل جبريل علم الحسين حتى خرجا من الحظيرة وهو يقول
والله لاشرفنهما اليوم كما شرفهما الله فاستقبله ابو بكر
فقال يا رسول الله ناولني احد الصبيين حتى احمله
اخفف عنك فقال رسول الله صلعم نعم الحاملان
نعم الراكبان وابوهما خير منهما حتى اتى مسجد النبي فقال
لبلال هلم علي بالناس فنادى بالناس فاجتمعوا في المسجد
فقام صلعم على قدميه فقال يا معشر الناس الا ادلكم على
خير الناس جدا وجدة قالوا بلى يا رسول الله قال هذا
الحسن والحسين جدهما محمد رسول الله سيد المرسلين وجدتهما
خديجة بنت خويلد سيدة نسا اهل الجنة ثم قال الا ادلكم
على خير الناس ابا واما قالوا بلى يا رسول الله قال هذا الحسن
و

125 والحسين ابوهما علي بن ابي طالب اخو رسول الله
ابن عمه وامهما فاطمة سيدة نسا العالمين ثم قال
الا ادلكم على خير الناس خالا وخالة قالوا بلى يا رسول الله
قال هذا الحسن والحسين خالهما القاسم بن رسول الله وخالتهما
زينب الا ادلكم على خير الناس عما وعمة قالوا بلى يا رسول
الله قال الحسن والحسين عمهما جعفر الطيار في الجنة وعمتهما
ام هاني بنت ابي طالب ثم قال اللهم انك تعلم ان الحسن والحسين
في الجنة وجدهما وجدتهما في الجنة وابوهما وامهما في الجنة
وخالهما وخالتهما في الجنة وعمهما وعمتهما في الجنة اللهم
انك تعلم ان من يبغضهما في النار ومن يحبهما في الجنة قال
المنصور فلما قلت هذا للشيخ قال من انت قلت من اهل
الكوفة قال عربي ام مولى قلت عربي قال انت تحدث
مثل هذا الحديث وانت في مثل هذا الكسا فكساني خلعته
وحملني على بغلته وثمنها مائة دينار ثم قال
لارشدنك الى فتى يعرف حقك فارشدني الى باب دار
فاتيت الدار التي وصفت لي فاذا انا بشاب صبيح الوجه
فلما نظر الي قال والله اني لاعرف الكسوة والبغلة
ما كساك ابو فلان خلعته ولا حملك على بغلته الا وانت
تحب الله ورسوله قال فحدثته في فضائل علي بن
ابي طالب قلت اخبرني ابي عن ابيه عن جده قال كنا

معقول الجهول الغير علم دع المال الحرام وكن قنوعا علام الحد ما الا حلالا ولم آكل حراما مت جوعا

وسلام الله الواضحة والمقالة الناصحة فنحوا
العباد ودعوا الى سبيل الرشاد واوضحوا السبيل
وان اموا الدليل وعبدوا الواحد الجليل وبشروا
على الله بصحة وحقه وحذروا من سطوات نقمته
فهم بحقه عارفون صلى الله عليهم بالغدو والآصال
صلوة دائمة الاتصال بلا انفصال وخصهم بجلائل سبائد
مؤسسات وبمن عبد مناف صاحب الانعام و
الاعراف والنهى ورحاف الخصوص بسورة
الايلاف صلى الله عليه وعلى آله واصحابه
وسلم تسليما كتبه العبد الاضعف المحتاج الى
رحمة ربه اللطيف على الحسن الرضوي الحسيني
ذكرى لعبد الله شاه مخدومي المولى الاعظم الامام
المكرم مدوح افاضل العرب والعجم ملك ملوك
العلماء والحكماء لسان المتكلمين وارث علوم سيد
المرسلين افضل المحدثين والمتأخرين مولانا شمس
الملة والدين الآوي أدام الله فضله وافضاله عمر
عمم للنفس الصانع من شهر صفر ختم بالخير والظفر
لسنة ثمان وثلثين وسبعمائة ببلدة الملك سلطانية

مع رسول الله صلعم ذات يوم اذ اجابت فاطمة
عليها السلم قد حملت الحسين ع كتفها وهي تبكي بكاء
شديدا فقال لها رسول الله صلعم ما يبكيك يا فاطمة
قالت ان النساء عيرتني وقلن ان اباك زوجك
من عدم لا مال له وانتم فقال رسول الله صلعم لا
تبكي يا فاطمة والله ما انا زوجتك بل الله زوجك من
فوق سماواته وشهد به جبرئيل وميكائيل واسرافيل
وان الله عز وجل اطلع الى اهل الارض فاختار عليا
فزوجك اياه فعلى من احسن الناس بلاء واعظمهم حلما
واعلمهم علما وان ابنيه الحسن والحسين سيدا شباب
اهل الجنة سماهما الله تعالى في التورية شبرا وشبيرا
لكرامتهما على الله يا فاطمة لا تبكين اذا كان يوم القيمة
يكسى ابوك حلتين ويكسى بعلك حلة ولواء الحمد بيدي
وامتي تحت لوائي فاناوله عليا لكرامته على الله عز
وجل يا فاطمة لا تبكين اذا كان يوم القيمة نادى مناد
في الهواء يا محمد نعم الجد جدك ابرهيم ونعم الاخ اخوك
علي يا فاطمة لا تبكين ان عليا وشيعته هم الفائزون
في الجنة يوم القيمة قال فلما حدثه قال ابن ابي
اذ ... اهل الكوفة قال ابو عتاب فحول عليك
عرق قال فكساني ثوبا واعطاني عشرة الاف
وقال تدابر ... ... حاجة تلك
قضيت اتى ابا ما ذاكان ... سجداني للز
كما

مراسوي ... ... فرزند ... ... بمره

تضرع منسوب الى الامام فخر الدين
الرازي ذكره في آخر المطالب العالية

١٣١

الهي انت المتعالي عن علائق العقول والفهوم وانت
المتقدس عن مشابهة الاعراض والجسوم وانت المنزه
عن كل ما ... ... التوهم ... من الرجاسات
ولا عانة ... ... الجسمانيات وانت المقدس عن
الاعضاد بهذه الحدود والعاكردانت الغني على الكل
في الاول وفي الآخر فاذا كنت غنيا عنهم مع جلاله احوالهم
وحقيق افعالهم فان بحصل لهذه الذرة الضعيفة
والنسمة النحيفة خطر عند طلوع نور كبريائك وكيف
يمكن ان يكون له ذكر عند اشراق صفاتك واسمائك
فاذا اعتبرت هذه الحالة ضعف رجائي وبعد دعائي
واما اذا اعتبرت انك عاملت الكل بالرحمة مع الاستغناء
عنهم وامطرت عليهم سحائب الرحمة مع عدم الاحتياج اليهم
نحن هذا القوت قابلها الموصوف بالازلية والقدم
وما بها المتعالي عن حوال الفناء والعدم ان اعطيتني
الاجل انه استحق ذلك النعم والرحمة فلا ... ...
وندآئي واما ان كان كل منها نوع من الرحمة و
مصل الى قسط من النعم فانا ما دخل له بمحض فضلك

احسان ... ...
خطت داعيه ... ... اوراثه ...
دعا ختم القرآن

١٣٠

صدق الله الذي لا اله الا هو مالك مفاتح الغيوب
وغافر قبائح الذنوب وساتر فضائح العيوب الذي
لا كفو له ولا مثال وما فناء له ولا زوال ولا فناء
له ولا اضمحلال ولا تحول له ولا انتقال ذلت لعظمته
الصعاب وخضعت لعزته الرقاب وكانت مملكته
جميع الارباب فهو رب كل مربوب وغالب كل
مغلوب واقرب من كل قريب بسمع النداء ودر
بحبل الدعاء ويكشف البلاء ويعرف الاسوا فهو ابو
الاهلال ومدبرها وقاصم الجبابرة ومبيرها وداحي
الابرار ومجريها جاعل النهار وكتبة حرز الله الاشياء
ومقدرها واخترع الخلائق فصورها لا ظهير له فيما ابدعه
ولا نصير له فيما صنعه كان ولا شي معه حيا ليل ولا
نهار ولا ظلم ولا انوار ولا موج ولا بحار ولا سهل
ولا جبل ولا ابنية ولا عرش ولا فرش ولا سماء و
ولا ارض ولا طول ولا عرض ولا رطب ولا يابس
ولا عذب ولا مالح تبارك الذي ترى ... وكل مسبح
يكن جل عز لا تشبيه والتكييف وتعالى عن التعيف
والتعريف وتسمى بالجاده بالحسنى اللطيف بحث

مال المعيلم اذا اكلت النحل وارد ثم ارال يوجد لها ربح ما ذكرو في عند اول ائحمه ⊙

من مسافة او بعض فرسخ موضع يعرف بذات الكمام
فوق الاسكندرية ولا يزال يخطابه اليوم والاعصر
حتى يرجع حرثهما الى مقدار حمسة اشبار جمة
وشكلهما المربع ولهما على وجه الارض ثم اذرع منها
منقور فيهما المسند كل سحر وطب طلسم وفيه الى منتهما
فما ادعي قدرة في ملكه فليهدم هما فاذا لغو اح الدنيا لا
يبقى بعدهما وكان يحج يوسف علم فيها الطعام وقالوا
لا تعرف من بناهما   قال المتنبي
تخلف الاثار عن اصحابها حتى ودرهما الفا فيتبع
اين الذي الهرمان من بنيانه ما قومه ما يومه ما المصرع
مسئلة منارة الاسكندرية مبنية على قاطرة من زجاج
والقاطرة على ظهر سرطان من نحاس ويطلها الصخر
وطولها الاعلى خمسون ذراعا وعرضها ما يكون فيه
المرآة وفيها علم وخمسون بيتا وكانت اعلاها مرآة
يرى فيها القسطنطينية وبينهما عرض البحر وكلما
جهز ملك الروم جيشا ابصر فيها فوجه عساكر
احتلها ثم اللت الاعلى منها كور الذي القرن
فهدموه فلم يجدوا شيئا وعلم انها حيلة ابطال الطلسم
في المرآة ⊙ يزعم اهل الهارس ان ابرهيم عليه كان من اهل
اصطخر من قرية تسمى اندازان وقالوا ان فيها مسجد او صخره
صخرة واحدة حمادة في الصخرة اثر ركبته وكفه واصابعه
وان الناس يعظمونه ويقصدونه من البلاد البعيدة ويصلون فيه
صلاة العيد وعلى راس فرسخ منها تل عظيم طوله فرسخ قد كبسه
اعلاه وصليبا فاذا اكبط عنه ظهورها دائرة على كانه منحول

بسم الله العلي العظيم
ان اخوه من معشر الشا رسطاليس
ومن بعدنا الاخوة من كل ... اعلى ...
... ولما على ...
وافعالك ومن منبع زلال نوالك ولا تخيب رجائي
ولا ترد دعائي وافض على الخير والرحمة قبل الموت
وعند الموت وبعد الموت يا اكرم الاكرمين و يا
ارحم الراحمين ويا اله الاولين والآخرين ⊙
ولد محمد ادريس الشافعي في سنة خمسين ومائة وفيها مات ابو حنيفة
وكان مولده في سنة مائتين من الهجرة ⊙ تسئل الكامل الحسين عن علي
عليهما السلم لم ترتفع بالشام حجر الا وجد تحته دم عبيط وبالت نفرة
الا ازدقية معطرت السماء دما فاصبحنا وحيابنا وجرارنا مملوءة دما ⊙
عن النبي صلعم من اذنب ومن ضحك دخل النار وهو يبكي ⊙ وعنه
علم من ذق شجرة حتى ثبتت كان له كاجر قائم الليل صائم النهار
وكالمجاهد في سبيل الله دهره ⊙ وعنه علم ان لله عبادا اختصهم
بالنعم لمنافع العباد فمن بخل بتلك المنافع عن العباد نقل الله ذلك
عنهم وحوله الى غيرهم ⊙ وعنه علم ريح الولد من ريح الجنة ⊙
تمام عبد الرزاق الحكيم
خواجه محترم قوام الدين   با من از اندوه وان لطائف كو
دستهاي ذوق تو خادم را   آن خوان دشمن وان وظائف كو
رمضان هست وغم است امشب   اى ز نت اكرمي وظائف كو
مطعم اندوزي بويژه ⊙
كو جهد واستم در مدح وغزل كار دل   طبع مبر كو نظم الفاظ ومعاني قافيه
خاصه ودر سحل كر آواز بدر دانم   خواه كلي كرانز احوال جزوي دارم
منطق وموسيقي وهيئات بدانم اندكي   راستي خواهي كه بخوبي با نصيب وافرم
وان الهي اخر تقصد لهجه نحل صريح   كو تو انكار دي كني رجل عبيد حاضرم
وز طبيعي لفظ خندد از خنده و تو نبست   هم توانم گفت اگر حاسد ندارد ناظرم
وان معهود ستاره احكام وسيار انجم   در زمان زان تعالى كه ساوي اندم
شاعري بكداز ورانعان انواع علوم   تو دانستي كر شاه صدور و ارزانيم
من ز لقمان و فلاطون نستم كم در حكم   و ز بلا داريا و ز ابنك بحر شر حاضرم

١٣٢ مسئلة اذا اقبل الكميت باضت الدجاجة على الوتد
واذا ادبر انشق الهاون في الشمس ⊙
الايوان من بعض اعلام جله شاه كسرى ابرويز في نيف
وعشرين طوله مائة ذراع وعرضه خمسون ذراعا ... من
الاجر الكبار والجص وسمك الارضين اجرات طول الرف
حمسة عشر ذراعا والباني المنصور لعلة احب ان ينقضه
ومن نقضه فاستشار خالد بن برمك فنهاه وقال هو اثر الاسلام
ومن رآه علم ان من هذا بناؤه لا يزل امره الا نبي وهو صلى
عليه طالب المؤنة في نقضه اكثر مما ارتفاق به فقال
ابيت الا الميل الى العجم فهدمت ثلمة فبلغت النفقة عليها
مالا كثيرا فامسك فقال خالد الان اشير بهدمه
لئلا يتحدث بعجزك عنه فلم يفعل ⊙ وتذاكرهم بعضه
وسلمان رضي الله عنهما امر الدنيا فكان من اعجب ما ذكر ان
اعرابيا من غامد كان يرعى حول شوبهات له وادا لا
كان العيل داهما الى مرزبان الاوان كان يحلو عليه ابرويز
مسئلة فان الاوائل من الام لما علموا ان جهة النجوم ان
آفة سماوية تصيبهم وهي الطوفان سواه صعد مصرا هرما
بالحجارة على رؤس الجبال والمواضع المرتفعة ليتحرزوا
بها وجعلوا الامر من ارفع منها كلها وبما علاه يخمس
الفسطاط كل واحد اعلاه خمسة ذراع طولا ذراعا في ارفع
عرضا والاساس آخر علاه جهة مبني بحجارة المرمر
والرخام غلظ كل حجر عشر اذرع الى ثمان مهندم
ستبس هندسة اهل الكلدان البصرة وحجارتهما مستوية

مسئلة عن الطريق اذا استعبث الجنازة عند ادهما اوصل اختلفوا قال لكن عليها وامسك فيه ثبته ⊙

١٣٣ بها والسبب فيه كون الشعر محاكاة فان المحاكاة ابدا
كالتصوير وكلما وان كان الشيء يتبع منها طبيعية قولية او
فعلية كما يصدر عن الببغاء والقرد وهيئة صناعة وهي اما
بمطابقة ساذجة او مع تحسين او تقبيح والشعر الصناعات
وهو عند القدماء كلام مخيل موزون وعند المحدثين كلام
موزون مقفى وان لا ركان مقفى والمعتبرون المخيلة كلا
واعتبار الجميع اجود والعرب يعرفون في الموسيقى حاجة وفي
العروض استعمالا والقافية تعرف في علمها وهو اد الشعر
من القضايا هي المخيلات وهي جاءت النفس فيبسطها او
تقبضها او يفيدها تسهيل امر او تهويله او تعظيمه او تحقيره
كما يقال للمشروب المر انه خمر فيستهل الفعل شربه
على اعتقاد المحق وللعسل انه مرة مقيئة فيتنفر الطبيعة
عنه وربما يكون الصادقة او مشهورة باعتبار اخر والشعر التام
يحاكي الكلام المخيل وبالوزن النغم المناسبة ان قارنهما
والكلام يحاكي اما بالالفاظ او بالمعاني او بهما وكل واحد
منهما اما بحسب جوهره او بحسب حيلة فالالفاظ تحاكي بالجوهر
اذا كانت فصيحة جزلة والمعاني تحاكي اذا كانت غريبة
لطيفة وعامها اذا كانت العبارة بليغة ادت حق المعنى
اللطيف من غير زيادة او نقصان واما المحاكاة بحسب
الحيلة فهي التي تسمى البديع والصنعة فمنها ما يختص
بالشعر ومنها ما يختص بالكلام المنثور ومنها ما يشاركهما
فيه وقد يكون بمشاكلات ومخالفات تامة او ناقصة
في الالفاظ او في اجزائها او في المعاني او فيهما والله اعلم

المتنبي الصاحبي الخجوان ... كتاب ...

از املا مخدوم سعد افضل الشرق والغرب ... الفسنی
رضی الله عنه فی ٩٨٥ سعدالدین ... الله تعالی
علم معانی وبیان دردم مرتبه بیحراست از مراتب علوم ... مرات
بربن جانست مرتبت اول آنست که متعلم را معنی الفاظ معلوم
باشد ودرین نازماند دوم آنکه ... معلوم گردد باشد بر تقریر
از وجه ایجاز واطناب قادر باشد سوم آنکه حرف حکمی ... باشد علت
ان بیان تواند کرد ... ازعلت و بیار ... فاعل ... برد ...
مثل دعوی ... بیان کند ودرین مرتبه اورا محقق
گویند پنجم آنکه ... بیان الفاظ ومعانی بیان کند والفاظ را
باکذشته وانواع مناسبت ... مرتبت ... گویند الخ
کلام المطرزی نهایة الفصاحة ان یعرف الانسان مواضع القطع و
الوصل ویستعمل حروف العطف والجر فی مواضعها الخ

لما مررت على الحبيب وقد رششت اطلالها بالمدمع الباكی
انشدت فيها وجر الشوق ... ليا فاطمة سلمى ... ...

قلت لقومی ... أنا ... منكم
لا تنكروا ... على ... عنكم

كتبه العبد ...
على ... الله ...

يكفل بيانها والاستعارة والتشبيه والمحاكاة والمجاز ...
يسمى ... والمحاكاة الشعرية تكون اما
باستدلال واما باشتمال والاول ان ... التشبيه على
التشبيه والثانی ان ... شیء ... آخر و
الاستدلال اما بالمحاكاة المطابقة واما ...
الممكنة واما ... بالتذكير ... للتعجيب واما
بالمشابهة كالتراب ... المحاكاة ... نفس
وهو تشبيه او تحريف او كذبه ... او محال ... اعداد
المواضع والانواع ... لا تعد ... لانها كلما
كانت اغرب كانت الذ واعجب تمت المقدمة
بعون الله تعالى وحسن توفيقه
على يدي العبد الضعيف احوج
خلق الله ...
فی ... عشر ذی الحجة
خمس ... وسبعين ...
...
الاف ...
...
علي ...

...

من ربيع الابرار
حكاية وجد شاب قتيل بظهر الطريق ايام عمر بن الخطاب
لم تقدر على قاتله فقال اللهم اظفرني بقاتله حتى اذا كان على راس
الحول وجد صبي ملقى موضع القتيل فقال ظفرت بدم القتيل
ان شاء الله فدفعه الى ... وقال لها ان جاءتك امراة تقبله وتضمه
فاعلمني فلما شب وطاب اذا هي بجارية وقالت لها ان سيدتي
تطلب ان تبعثيه اليها فجعلت تضمه الى صدرها وتقبله و
تلك بنت شيخ من الانصار فاخبرت عمر فاشتمل على سيفه وخرج الى
منزلها فوجد الشيخ متكيا على باب داره فقال ما فعلت بنتك قال
جزاها الله خيرا هي من اعرف الناس بحق الله وحق ابيها وذكر من حسن
صلاتها وصيامها والقيام بدينها فقال احببت ان ازيدها رغبة
فدخل واخرج من ... وقال اصدقيني خبر القتيل والصبي والا
اضرب عنقك بالسيف وكان عمر لا يكذب فقالت كانت عندي عجوز
قد تاخذها فعرض لها سفر فقالت لي بنت احب ان اضمها اليك
حتى ارجع وكان لها ابن امرد فجاءت به في هيئة الجارية وانا لا اشعر
فكث عندي ما شاء الله ثم اغتفلني وانا نائمة فاستشعرت حتى
خالطني فمددت يدي الى شفرة فضربته وامرت ان يلقى على الطريق
وقد رآني اشتملت منه على هذا الصبي فالقيته حيث وجد فقال
عمر صدقتني بارك الله فيك ثم وعظها ودعا لها وخرج فقال
للشيخ بارك الله لك في ابنتك فنعم البنت بنتك ⊙ ومنه
تزوج ... فسمعها تقول اللهم اوسع علينا في الرزق فقال
يا هذه انما الدنيا فرح وحزن وقد اخذنا بطرفي ذلك ان كان فرح
دعوتي وان كان حزن دعوتك ⊙

ومن عجب علم ... لا تدري ...
متى ... اذ ...
تستعد له قبل ان ...
ابو المطالب
... حتى ... حماه ⊙
... عذرا وطلعته ...
... الخير ...
... شر ...
... الدرهم على الثالث
... ابن ⊙
ويلكه ... ⊙

لامیر المؤمنین علی علیه السلام

ولو کانت الدنیا تنال بفطنة   وعلم وعقل نلت اعلی المراتب
ولکنما الارزاق حظ وقسمة   بفضل ملیک لا بحیلة طالب

ولغیره

لقد ذقت القناعة ای عیش   وای غنی اعز من القناعة
فصیرها لنفسک راس مال   وصیر بعدها التقوی بضاعة

رباعیه

کمتر که نهم رو بهر حرف حکمت   کسانی که من خون نحن الحکمت
لیکن که ازان حکمت چو او ندیدست   لهب را که چنده می بکشت کنت

۳

ازفضل چه منتفع حرمان خرد   فاضل حکمت فضل بنوان خرد
بان باره حدر دست کال بلاست   دیهوار بود دردست کال خرد

۳

اگر مدار مهو درسر بوی   کر کبر بجای ز سرنیست کنی
چون زلف سیاه گشتگی عالم کنی   ما صید کنی سرا ودل غنی

۳

من تردم که کرد ازدرحسد   دانه شب تیره روز ازدر گرد
من اورده گون بنر مصحف زنم   رقص فلک توز ازدر حسد

۳

برگرکه تفرقت رمه و خورداد   کو دست فلک دمنع رسد داد
ترک تنها رسبز که کرده کلاه   سر طنقی نتر ع بواز زو داد

عرسا و کلای

شعروکا ملمه سرای بوازیست   گلستر و بکر رمانی بوازیست
گلبستر و بکر زبانی حبه بوف   دیوان ظهیر فاریابی به اذیت

مبیسود

با حسد بوان سنه حوسم مبید   برخاک نهی بهر درج سیم سیاه
کو نه بها رو فصل دا ده حوست   نوی کل و مانک مرغ گلزار خوش است
ار بشم زر و نالد ۳ رحمت   ای حکمان این بر نار حوش است

۳

زر نگرت بلور ترین عجب است   جنبدن آن زیر و زیرش عجب است
ار کوه و کمی سرو سهی نیست عجب   و سرو سهی کوه و کمرش عجب است

۳

نامی بهاران صنم جو نیست   کنا کی حمه خانه با نار دست

خواجه سنائی فرماید رحمه

کار عاقل هست دل   مهر دلبر داشتن جان نکن مهر مهر بتاج بی بردگش
ازدو مشکین دل ها مهرهای روز و شب   بر دو رخ چون زر نثار در گوهر
در هوا آمرختی ارز خم تیغ و تیر دل   دل ربودی از زرخ خوش تاج عبهر
جون نکردی کرد مستور که روز وصل او   تو زند شمع مجلس مهر انور
بوکا جون زکین بردار فرو آورد سر   محوطی کی تو اند طمع شکر
دانت همه پساخ عرش بر بام گذاشت   تا ترا املاک زمزمه پر سر
شد کانوانه کردن فنا غذا نواز   با سایه ام دیر معمور و قیصر
تا دل عیش بر هم باشد اندر شد   کی روا باشد دل اندر شد هر خر
در سنه صحری نشسته با تو اندر انجم   زشا شد چشم داد نقش آزر
اهم برسل نشسته کی داد از خرد   دل احیر سرت از جهل کافر
ای بدیر با خلالت درکنار افکند   ای که زیا مد سیکار ریاد تر
بحر تو کشتیت بکر حمله در   کرد آب غرق ای صفته نوح نتو آید جز خبیر
دیکا ادین ز دل حرص بمی حتد ازین   خوشتر جون جاده بی ما همه در کشتی
من سلامت خانه نوح ازنی تمامت   تا توانی خوش را المنا در شر
شومه شد علم دارد حرص دیسی و حرام   با کی از خوش جون حلقه بر در
حون همی و الکا شهر علم را حیدر   رهبیست خوب نبود جای حیدر مهر مستر
کی روا باشد تما مرسی وجیل   وحرایا جون دیو را رسند بامتی اکبر
مرحکوم جون تو دانی مصیر عقلی نو نهر   تند و خال افزون تر از کرسی احمر
از تو خود جون می سنده عقل یا جنا   تر با دکش را مایل تسنیم کوثر
مر ترا باری نکو با شد ز روی اعتقاد   حق زهرا بردن و دخش شمیر
اگلی او دا سر حیدر همی خوانی همی   با سرا دیر بکو تو اندر با شرع قریش
کو تو خود را همی باذ ند بی شرم نیست   از بغض تو چه در عدوحد را فر افکند
تا سلیمان وار با شد حیدر اندر صدر ملک   زشت با شد دیو را بنا دل انگشتر
آفتاب اندر جهان با صدر برادران نور وتا   ز تیره وا کی ز ما با شد جرم اژدر
خضر با نظر و اندریلی با ماه البتة   جو کلک ما علی با سرور ملک زهبر

مدح الحاذری

۱۲۷ بار آرا السیف العنوع تا ذکی   فنیل لهوی او ذریتی کان ابحدا
تیح احسنا با آنم بسیل بها شعا   فذ تلک الاتجح ولا تسئل الوری

اصیل الکلاشی و فی

غم با لطف تو شادمانی گردد   عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بسوز نخ سحاد کوی تو حال   آتش بمه آب زندگانی گردد

ولیه

با منک بکابد شده و باز ای قریب   جو در ابدا بنداد ام ادبی واقعه
کر صحت این قوم ملاه بکرفت   مرنک در ده دست عجز زدر سالی

لغیره

مدر طی بهاده کنی رودی معرفت   در مسک خطل بسن کس مرنت
ما این مدخول و نظر بی ج در است   افا در خوی کر به کس بحر مبت

۳

اری الشیخ یکره من بعته   مشیبا اماض علیه النهارا
وضعفا بعد قوی جسمه   وشغلا تخطاه قصا را
تکلف تصبیها طفله   تطیر بها العلب منه نفارا
وعاد علی الشیخ تقربه   فتاة تری قربه منه عارا
وقد جبل الغانیات الصغار   علی بغضهن الشیوخ الکبارا

۳

وکنت اری السعادة جمع مال   ولکن التقی هو السعید
وتقوی الله خیر الزاد ذخرا   وعند الله للاتقی مزید
وما لا بدان باتی قریب   ولکن الذی یمضی بعید

۳

واصعة العمر الماضی انتعب   ولست احوال الشی من الباقی
لو کان باقیه کالماضی نخو اسفا   اللتی یوم لنا لما فی الساق

انشد تو ننه

صفا باده و جود را فر و بهجة اند   با او جو بر وصول تن را التکهة
سکان او نهاد سر ما بت   در واللا لا او کلا رحمه انه

کرسمی خواجه که رهبر شعر مدح   مهر حیدر با نذ تا جان بر لب تر
۱۲۸ جرکانه و عترت زاحمد مرسل نامه   یا دکار ی کان بوانی او محشر
ازکه مصطفی محتبی جز نیست   عالم دین را نیا رد کس معتبر
ازی سلطان حکمة جون فی دار بطا   تاج بخشا شاهی جون پیغمبر
ازی سلطان دین مرحون رسوا دار   نیح جز علی عرش محراب منبر
اندران صحرا که بسنگ خاره خون گردد ز بیم   واندران صحرا که نتوانی شدن با درد
منت زندان از زبانی بر کسانه مهر تو   از بر آن را سیتر جرم مجاور
شرحنی الحاج کر تو اندیشی   جز بحب حیدر و شیر و شبیر
کر همی جون زنجبار ی خوش با بدت   مهر زر جعفری ورنی جعفر
کی مسلم با شد ت اسلام تا کار رسح   ذ طیلسان در کردن در ز حیر
کر همی دین دار خوانی خوشتن را بی سر   جسم جان ازکره دین نیابی لا غر
پندم برخوش کم علم و دین طالبانه   مرا کلی جز دانش خرید نبود دینی فر
علم دین را تا ندیابی حشر و دل غرق عقل   تا نیابی چاره تو زی محبر
تا ترا جاهل شمارد عقل بود بیخ که   مرد هم سلمان و صدق زهد بوذر
علم حسود فرقه دانست حق از باطل   نرکتاب زر و شیطان حمله ابر
کبر کل حبود مکمه رحمت حق در زر ابابی   سر جون کبر اصال و مه در کهسار
کبر کل بکدا رود رحق طلبانه رایکل   تا کی ز انتوان بحای مثل تا در
کر دری ترستخوا با ندیر تا اکاه مرگی بس خ   آتش بامذ نیاز از بس شاکر
ای تیکنا بر صحبت کش ز زبا نود   دایه دار شیر جواره مهر اذ ز
اندکی آسایش بین خوشن دشمن ای حجا   تا کی اخر جور شن با خوار و مضطر
سنگ کن آل رسول از جان یار و در محشر   محروم ورنه شان نباشد جوام اصغر
زبور دو نوان خرد حاز از شیع قتل دا اکر   جاره نبود نو عروسان بابازار در کشتر

لعمری ما نعاد

ابا حسن لو کان حبک مدخلی   جحیما فان الفوز عندی جحیمها
فکیف یخاف النار من هو موقن   بان امیر المؤمنین قسیمها

ملک محمد [illegible]

بازلطم راهو زلف خود پریشان کرده
باز چون لعل لبت چشم در افشان کرده
تا ربابی کردی دلها را بیاری زلف
زلف عنبر بار مشکین را چو چوگان کرده
راستی با آن قد و قامت که داری دلبرا
حالت حسرت بر سر سرو خرامان کرده
بوی عنبر را ز زلف رشک افزوده
صحن بستان را ز نور چهره [illegible] کرده
عهد [illegible] شکسته
وانگهی با یار دیگر عهد و پیمان کرده
روی زیبای تو کارام دل [illegible] است
بیگناهی از من [illegible] پنهان کرده
کرده حال دل شهری پریشان ای نگار
تا که زلف عنبر افشان [illegible] کرده

المکاتبة

کاغذ دانی کریم السجایا | چو ارژنگ مانی [illegible] مایل
خطوطش مسلسل چو زلف [illegible] | مدادش [illegible]
[illegible] | [illegible] منازل
[illegible] | [illegible] اصل
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] حوادث [illegible]
اگر تو بر سر انصاف [illegible] | [illegible]
ازنای تو با بر سر اسر [illegible] | سر با پا [illegible] سر تا پاست
[illegible] | [illegible]

من الاسامی مؤنثة ولیست فیها علامة التانیث تحفظ ولا تقاس علیها لانها سماعیة

۱۲۹

العین	الأذن	السن	الکبد	الکتف الکرش
العضد	الذراع	الکف	الید	الیمین الیسار
الورک	الفخذ	الساق	الرجل	العقب القدم
الاصبع	النعل	النفس	العصا	الارض اللاذ
النار	الجحیم	جهنم	ولظی	الاست الغول
الفلک	الفردوس	السقر	السلم	الحال القدر
الملح	الفاس	الفهد	الفرس	المنجنیق درع الحدید
السراویل	الذهب	الموسی	الضرس	الخمر الکاس
الشمس	الریح	العقرب	القوس	الافعی الارنب
الضبع	البرود	الرحم	السکین	النبل عروض الشعر
الطریق	السوق	اللسان	العسل	الکراع القلیب
السلاح	القاع	الاثار	العنق	الغهر السلطان
البیر	العنکبوت	الحرب	داء اعلم	

۷۵

کارنامه جلال جعفری

جلال جعفری تا در جهان بود | همیشه تازه روی و شادمان بود
دلش دریای معنی بود جوشان | ضمیرش کلبه گوهر فروشان
خدایش داده بود اسباب شادی | گشاده بر دلش ابواب شادی
نخستین آنکه دانش دادی بیش | که کردانش درو ملک آبادی بیش
کلام و نحو و صرف و فقه و تفسیر | حساب و انشا و تقویم و تحریر
بیندیشید از علم تصوف | همی کردی بدلهای معنی تصرف
چه استادش شرفی نام اشرف | که در عهدش نبود از وی کس اشرف
زنسل مرتضی شیر الهی | که بد پاک از مناهی و ملاهی

مدارس مولدش بود و معاش | ببغداد ای خوشا نام و نطاقش
جلال جعفری رفته ببغداد | که باد آن باغ داد و دانش آباد
زاشرف راه آزادی گرفته | خط از یاقوت بغدادی گرفته
چه طومار و چه ثلث و چه محقق | چه ریحان و چه نسخ و چه معلق
بسی مصحف نوشته روشن چو گوهر | بزیبائی چو دیبای منقش
زچشم تیره تاریکی زدودی | زجان خیره نادانی ربودی
هزاران درج هر یک درج گوهر | خط و لفظش یکی از یک دلکش تر
بنامه بردن معلق شیرین | عبارتها مسجع نگارین
قلم در دست او برق درخشان | [illegible] بود درخشان
اگر دعوی پیمبر در سرشتی | بروزی سبعی از مصحف نوشتی
بیک هفته تمامش کرده بودی | سوادش بر تمام آورده بودی
در آن انجمن بودش بهارت | که با فلکش روان بودی عبارت
چو شعر لطیفش [illegible] بود | بدان بود در جهانش شهری بود
قضا و کفر در توحید و تحقیق | بجای آورده در تلفیق و تدقیق
بنظم آورده بسیاری حکایت | چه جد و هزل و چه شکر و شکایت
زبان پارسی گاهی حجازی | حقیقی معنی و بعضی مجازی
غزلهای لذیذ و روح پرور | بشیرینی بسی خوشتر ز شکر
زهر فنش نه تو خواهم خواند [illegible] | کلام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بشکر خنده چون [illegible] دل
[illegible] | [illegible] کل
[illegible] | که چاه جادوان شد چاه بابل
جو کذشتی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جو ماه ناتمام ابروی [illegible] | [illegible] تمامست
مقام [illegible] | [illegible]
[illegible] | در آن کنار [illegible] نظر کن
دلارامم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نازنینست

بهندستان

۱۳۹

بهندستان لغتش برگذشتم | همه هندوستانش [illegible]
خدا بود او دانا پروری را | عجب فهم جلال جعفری را
یکی خاطر [illegible] | هزاران [illegible] صراف و نقاد
بیک دفعه نمودی چار کردار | که گشتی آدمی حیران [illegible]
نبشتی مصحف و در نظم سفتی | شنیدی [illegible]
[illegible] گردی | [illegible] گردی
[illegible] تا شام | نشسته در میان مردم عام
[illegible] | [illegible] شنیدی
[illegible] اشعار | [illegible]
[illegible] که اندر شعر گفتی | [illegible] که اندر نظم سفتی
[illegible] | [illegible] بنهادش
[illegible] | [illegible] حاضر آن
[illegible] | [illegible]
حجازی و صباهای و نوروز | [illegible] و مجلس افروز
[illegible] عشاق [illegible] | [illegible] عشاق بودی
[illegible] | [illegible]
خوش آوازی که بلبل بر نوائش | [illegible]
رهاوی بر کشیدی صوت قرآن | [illegible]
بدانسته همه اصل و فروعش | [illegible]
زنقاشی [illegible] داشت بختی | [illegible]
ولی خط اطیبش بودی [illegible] | [illegible]
زتیر انداختن هم داشت قسمی | [illegible]
کمانش [illegible] | [illegible] نشانه
[illegible] راه بودی | جو از علم شناه آگاه بودی
جو ماهی [illegible] | نه بلا دست [illegible] زیر دستی
نه بهر صحبت و دفع ملالت | نه بهر لاف [illegible] مالت

سفر بودیش تنها و پیاده … بر شیخ کوه بعضی دشت ساده
شب و روز در زمستان و بهارش … بجز اعزاز چو بودی عزم کارش
توکل بر خدای پاک کرده … بفضلش خویش را اجلال کرده
چنان هنگام رفتن تیز رو بود … که با آهو تو گفتی در گرد بود
برون پیوسته نیکوخواه مردم … بند خواهی نکردی جاه مردم
چنان تعلیمها دادی بهر دور … که هر دیگر آمدی بر دی ره دور
ز تعلیمش روانش شاد گشتی … در اندک مدتی استاد گشتی
دگر لطفی که ایزد داد مالش … گران مالش چو تو بود حالش
چه زر و سیم چه باغ و چه بستان … بت کلرخ نگار نازپستان
گر از لطف خلایق لقمه بود … همه کس را ز لقمه شرطه بود
گرش گیر آمدی میر از سلطان … برش یکسان بدی بی‌گاه احسان
زبان کی رسانیدی بهر دو … که ز موده حق کلا نمید
زرعی نیز بودش در فلاحت … نمودی در فلاحت صد ملاحت
بصنعت باغ را آراستن هم … بخنجر شاخ رز پیراستن هم
بدستش خود نشاندی هر درختی … ز دست هر نهال آن بلخی
در باغش بروی دایم گشاده … صلای هر کسی در باغ داده
نهاده نام باغش راحت آباد … ز باغ آزاد و بستان خرم و شاد
برازادی نهاده زندگانی … براورده نشان بی‌نشانی
لباسش خواه پشمین خواه دیبا … طعامش خواه کشکین خواه حلوا
ز زر خنجها صورتش گشته آزاد … بزور با معنی بوده آباد
گرش مال آمدی در جنگ خوردی … و زان هر که دلی را شاد کردی
دگر رفتی نبودی هیچ باکش … همه امید بر یزدان پاکش
چو حق لا تفرحوا فرموده بودش … ره لا تحزنوا بنموده بودش
نه از فوزش گشتن شادی بودی … نه از کم گشتنش غمناک بودی
هم از خیر دهیش وعزت و جاه … فزون شد سال عمری زپنجاه
بشصت اندر رسیده نیز بگذشت … زمانه بر مرادی همی گشت
قرینه نیز فرزندان بسیار … همه شایسته و دانا و هشیار

سیادت

۱۴۰ سیادت نیز بد در خاندانش … وزارت نیز بد در دودمانش
ز پشت جعفر طیار نسلش … ز فرع حیدر کرار اصلش
چنین نعمت کرا داد است یزدان … چگونه شکر از گوید سخن‌دان
خدا داند که اینها جمله‌اش بود … گر افعالش از خود هیچ ننمود
برون زین خرده کارها بسیار … که لا انعم حسنا نز اکردن اظهار
نباده مسقط راسش بالوند … بیر آباد بودش خویش و پیوند
دهی کنده فراهانست مشهور … گران ده باد نور ظلمات دور
ابا ابن جا الها زدی عجب بود … همه میل او سوی طرب بود
همه عیشش خواجگان بود … که اهل دل نشان از چو جان بود
در اخلاق و ظرافت بد یگانه … بشاهد بازی استاد زمانه
دمش جود و حریف بی‌دادر … چو هنگام سخن گشتی شکر ریز
دمش افسرده کار گرم کردی … فسونش سنگ خارا نرم کردی
هر از غایر که کردی نه قرارش … کمتر حرف گفتی در کنارش
عمل گر نیک بد و گر بد … نکویی و بدی کو دست با خود
نز آن زیبا بر خوشی آزاد … که چون نادش که کو هیچ هشیار
ترحم با بحال کسی رسانی … که باد تید سعادت زندگانی
خداوندا بحق نیک مردان … که رحمت کن با اصحاب خراسان
مولانا نظام … وزعهد سنایه و افلاطونی
نصیحتی بجانی بپیراده فروش … شنیدم که سپری نخورد از گوش
لطف طبع شو باده نوش و ساده پرور … کرم خلق شو و زر پاش و بلند هوش
کرمو شنا بتوانی نی ساده‌ام … شو بهیمه بیران توانی جهان بهوش
ز قبل و قال مدارس سیاه گشت دلم … هوای صحبت رندان و باکر نو شانوش
حریف ما تو با بدنه کام و رغبت بیر … باختیار تو هم تا که هست طاعت نوش
بجا نظر طبع تو خواهد طبع و منقاد … بهر جا در تو با شد غلام حلقه بگوش
کار زکی اگر نا نعمتا زتو بجان … نظام جارده و خوش نام بهر چیست خموش

لمستی

کمالت فتاده بر رخ آن مهوش … افتاد خویش و مراسمی آید خوش
چون نقطه شکل فتد در باده … یا قطره آبی که جگر در آتش

[redacted]

مولانا امین الدین دادا رحمه الله
من بعدی تو ناظم تو تاج شاه ام … میل اگر هست بانجام اندام را
در سر سوی تو ناظم تو گدای … راست چون قد تو ریا شد اندام را

[illegible]

۱۴۱ ادکوش فره کرخت … حال … کوشش زدم سینه … درد

گویند بر معاو به لعنت مکن … نیست کو هون … اولاد بناده
تمیز … ز … شحکان … زاده
تبرک … ز … سلسلت …
مولانا معظم امل … گوید
بو الفتح چو دستش … جبری کرد … یا بو الفرحش … جبری کرد
از فتح ظلال اگر دلش کسری یافت … از کسر جلال بو الحکمش جبری کرد
تراعمل بو دیگری … که تو … ز ذوی … ستانه
چو … آن فضل … تو او … جان نماند
طمع چون … خلاصه … زنش … اکم … داند
طمع با حرص از صحبت نکردی … نماخوا … زماند … فی
نه دانا … وانی نشستی … نه عمری … زیدی … شادی
… الخیر …
حی المعالم والآثار والطلل … محبرات بان القوم قد رحلوا
سار وا وقد بعدت عنا منازلهم … فلم نطلب بعدهم سهل و لا جبل
سقا و رعيا لايام لما سلفت … فيها السرور وفيها الانس متصل
عن الذوائب والاحداث راقدة … والدهر غفلة والاقبال مشتغل
فيها شيخ … طرب … لا اصحاب … صوبة هطل
الصبر مرتحل والوجد متصل … والدمع منهمل والقلب مشتعل
اسب اغر بشان نگار آنت … روز جهان نگاه و پروارت
در نه راه … دلبر سند … در نفسند … بنای
از … رخ زدی زری … تا از دل … سنبل کنی
درم با کوفت از نام مرد … چرا در دنیا از کونه نکرد

والمرء ليس بالغزة اصله كالعشر ليس بما يأمل وكن
اغنى الغنى لمن يحتمل خير من غنى المال
وفضل الفتى بالنفس لا بالفضل والكمال
كان بالبصرة انسان فرق بين الرجل تجامع وينفق
ولا يسكل الاستحياء على طريق الغزل فقدمت امرأة الى الملك
خلف وهو ذو اكل في حضرة البصرة فادعت عليه الزوجة
واستحقاق الصداق فاعترف لها فقال لها ادعلت [illegible] عطيها
مهرها فقال لها الرجل كيف اعطيها مهرها ولم تقلع بحاجة
مهرها قال فاعطها نصف مهرها قال لا او ارفع لسانها
اضيعه طاقتها فامر به او خلف فصنع ولفرج ۞
مضى من كان يعطينا قليلا وفاتني من شح على القليل
واحسب ان ستهلكنا مكيد ان اطرد الناس على الدليل
بادر بصبوحك ما اتى تبغي نمومك في الفكر
خذ من زمانك ما صفا ودع الذي فيه كدر
فالعمر اقصر من معاتبة الزمان على الغير
كانما الكاس على كف متصلا بالانامل الخمس
ياقوتة صفرا قد صبرت واسطة للدر في المخمس
قد طلعت شمس على انف وانه الشمس من الشمس
كلوا الحمد من عاش بحر اهله ومن مات على الله وهو بطين
وضاحك الماء في طلعة لو كان يعلم غيبا مات من كمد
فلا تفاخر ما استقى كان الخزامة [illegible]

قال الشيخ المرشد [illegible]
ملائك افراد واربعة تترى لدى واحد ثمانية اخرى
والثان كليان والكل واحد فيا طالب التحقيق [illegible]
مع العرش والكرسي واسقفه [illegible] التحقيق بحث [illegible]
سعدي گويد
كر اهل [illegible] بنكري خوبست [illegible]
كدام برگ درخت است اگر [illegible]
شيخ اوحد كرماني [illegible]
در احمد ومحمود واحد [illegible]
ان موجو [illegible] محمود واحد [illegible]
نجيت عمرًا طويلًا للتأسى [illegible] ووادي اذا ذ [illegible]
فكم الفت وكم آخيت غير اخ وكم تبدلت بالاخوان اخوانا
[illegible]
تدكيت ارغب ان اموت [illegible]
[illegible] حتى بلغت من الزمان عجايبا
[illegible]
[illegible]

١٤٢
وحتم قسم الارزاق بيننا وان ضعف العش مع القلوب
وكم من طالب رزقا بعيدا اتاه الرزق من امد قريب
لابن نجيرم البغدادي
خليلي ما احلى صبوحي برحلة واطيب منه بالصلاة غبوق
شربت على الماء من ماء كرمة فكانا كدر ذائب وعقيق
على قمر من افق وارض بعينها فمن شادن حلو الهوى وشوق
فمازلت اسقيه واشرب ولعه وما زال يسقيني ويشرب ريقي
فقلت لبدر التم تعرف ذا الفتى فقال نعم هذا اخي وشقيقي
[illegible] ۞
[illegible]
[illegible]
وكان هذا [illegible]
وما النفس الا نطفة في قرارة اذا لم تكدر كان صفوا غديرها
لابي [illegible]
سقي [illegible] ودمع عيني على الخد قد هملا
ولا اقول بان [illegible] قد عدلا
[illegible]
لئن [illegible] حتى تعذرا
فانك [illegible] شعرا
[illegible]
كم صالح [illegible] مختضبا
لو كان [illegible]
اصبحت الشباب وحثنا المشيب وقيرا الوقار وخلع الرسن
ولم ترع سمعا الى واعظ فيا حتى متى ظالما الآن ان
[illegible]
قد كتمت الحب حتى لم اجد [illegible]
[illegible]
[illegible]
يا حادي العير [illegible] وقفة العير
واطلب [illegible] على البيض القواصير

۞ هذا ما كتبه الملك [illegible] الى الملك الاكبر
[illegible] كتاب كتبه اليه [illegible]
وهذه صورته
١٤١
قل للذي يقرأ الشقف [illegible] الامام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
العجب من ذبابة تطن باذن فيل ومن بعوضة تعد في
التماثيل ولقد قالها قبلك قوم [illegible]
كان لم من [illegible] او بالباطل يظهرون ولحق [illegible]
وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون ۞ ولئن صدق [illegible]
في اخذك [illegible] الجبال الرواسي [illegible]
كلابه وخيالات [illegible] الجواهر بالاعراض
كما زول الاجسام بالامراض [illegible]
[illegible] المعقولات [illegible]
[illegible]
ما اوذيت وقد علمتم ما جرى على اهل بيته وعترته وصحابته
وشيعته [illegible]
الظالمين [illegible]
[illegible]
فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ولن يتمنوه ابدا بما قدمت
ايديهم والله عليم بالظالمين [illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد حين

رباعیه

آن قصر که بر فلک همی زد پهلو / شاهان بدرش نهادندی رو
دیدیم بر کنگره اش فاخته / بنشسته همی گفت که کو کو کو

حمل است و آتشی ستیر و کمان
ثور خاکی و جدی و خوشه ها
طبع جوزا و دلو و پله هوا
وانچه خرچنگ و حوت و عقرب آب

[illegible]

لابی الفرج الاصفهانی

یا عطام الملک یا ذا طلعة / من حسنها الشمس منها مشرقة
الموالی کلهم ذو نعمة / ما اتی منک علیهم مغدقة
یا عزّ عدوک من جلبتهم / خارجا کالحمة المسترقة
وما ظنی یا عداتی اذا لما / یکون کذاک حال الاصدقاء

ولہ

الناس اعداء اذا جربتهم / لمقتهم واصادق المعترف
کالزیع قد تطفی السراج لضعفه / وتزید ضوء الجذوة المشتعل

للخوارزمی

اری له من لزوم طاعته / علی ما لا یراه جهدی لی

للرستمی فی الحزن الذی رفع

جانب جناب الذی دهرک کله / واسلک سبیل الرشد واسعد والزم
من وحشة غدرة او جفوة / لم تشفه بالرحض ماء القلزم

ابو الفرج الموقتی

امسکها ام غلائل تبدی / حوالی ورد غرتک المقدی
ام اجتلی الجمال علیک لیلا / فحکت له طرازا مستجد ا
این ذا الا من لم یبق قلبا / له یحقوا لاشیاء جذا

ابو الفرج الهمدانی

هذا الموضع علیا هو دوده / یذکو کبد ذا الدجی فی الغیهب الداجی
یاد الائمة والاعیان مقبلا / من قبل ان مس هیکل صفحة العاج
عطاؤه ومواهبه ونعمته / تحلی الید واعناق واوداج
فالبت من تحلیه الکف کرمی / والطل یحکی مع الفعل بمحاج

ولہ

یا الموادة مالی الحق بها / وما لها لا یبلی او تزرقها

ابو الفرج البترمانی وقد عیر بانه عجمی

فان لم تکن فی العرب اصلی ومنصبی / ولا من حدودی یعرب وایاد
فقد تسجع الورقاء وهی حمامة / وقد ینطق الدینار وهی جماد

ماضی الفقاء او بشر

تذکره المرام وسلامته / ورماعشق الانسان ما قتلا
ولم تزل هذه الدنیا محببة / الی النفوس ستبها السم فی العسلا

[illegible]

۱۴۹ رباعیه

گل گفت که من یوسف ... / در روی بهار دارم
ببلبل چو شنید گفت ای ... / درویشم و معشوق ... دارم

لکاتبه النعم

یاران موافق همه از دست شدند / در پیش اجل یکان یکان پست شدند
بودند تنک شراب در مجلس عمر / یک دو قدح پیشتر ک مست شدند

[illegible]

۲۰۲

[illegible]

بالسعادة والاقبال

[illegible]

...محمد ... والدی ... [illegible]

بحمد الله تعالی ... [illegible]

الاولی سنه سبع عشر و ... [illegible]

[illegible]

... رحمه ... المصطفی والمرتضی ...

لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة
المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمة

[illegible]